

فرمیسیم راست اتحادیه‌ای

م.الف (ناصر پایدار)

رفرمیسیم راست اتحادیه‌ای

م.الف (ناصر پایدار)

چاپ زمستان ۱۴۰۱

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۵ مناقشات درون بورژوازی جهانی، سازمان‌های کارگری بین‌المللی
۶۱ جنبش کارگری سوئد و اتحادیه سراسری کارگران
۱۳۹ اتحادیه سراسری کارگران نروژ و ژست پیروزی!
۱۴۹ مبارزات کارگران شرکت واحد، راه‌ها و بی‌راهه‌ها
۱۷۷ خیزش کارگران هفته تپه و نسخه پیچی سندیکا
۱۸۹ جنبش کارگری ایران و توصیه‌های سندیکاسازی
۲۰۵ انتخابات بورژوازی و جنبش کارگری سوئد
۲۱۳ تشکل کارگری مستقل از دولت! و منحل در فرایند نظم سرمایه
۲۲۷ چرا تشکل سراسری و ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر؟
۲۸۵ داود رضوی و مبارزه درون‌گودا!
۳۰۷ در باره مقاله «کمیت‌ها هم‌هنگی بر سر دو راهی»

مناقشات درون بورژوازی جهانی، سازمان‌های «کارگری» بین‌المللی

و جنبش کارگری ایران اردیبهشت ۱۳۸۵

«کاندولیزا رایس» وزیر امور خارجه بورژوازی امریکا در یکی از نطقهای اخیر خود تصریح کرده است که دولت وی و دولتهای هم‌میشاق و هم‌منافع دولت امریکا، برای حل و فصل مسائل جاری درون جامعه ایران به تجربه موفق لهستان در شروع دهه ۸۰ قرن پیش رجوع خواهند کرد و برای غلبه بر اختلافات فیما بین خود و دولت اسلامی ایران از دستاوردهای خویش در حادثه لهستان حداکثر بهره برداری را به عمل خواهند آورد...

پرونده دخالت فعال، حسابشده و برنامه ریزی شده دولت امریکا و کل بورژوازی غرب در رابطه با لهستان تا حدود زیادی در حافظه نیروهای چپ دنیا زنده است، اما در شرایطی که خانم رایس با صراحت تمام از تدارک امریکا و اتحادیه اروپا برای تکرار همان سیاست و برنامه در مورد ایران صحبت می‌کند، بازخوانی مجدد آن سناریوها و توطئه‌ها، برای فعالین جنبش کارگری جهانی و به طور اخص فعالین جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. ببینیم که ریشه و مضمون واقعی مجادلات میان دولت بورژوازی ایران با امریکا و غرب بر سر چیست؟ چه تشابهی میان موقعیت آن ایام لهستان با وضعیت کنونی جامعه ایران وجود دارد؟ در لهستان چه گذشت؟ تکرار تاریخی تجربه لهستان در رابطه با شرایط روز جامعه ایران توسط بورژوازی غرب تا چه حد واقعی و به چه میزان عملی است؟ و بالاخره اینکه جنبش کارگری ایران و فعالین ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر ایران و جهان باید به مسأله چگونه نگاه کنند و دست به چه کارهای اساسی و جدی بزنند؟ مقاله حاضر به بررسی مختصر این نکات می‌پردازد.

مجادلات میان بورژوازی ایران با امریکا و دولت‌های غربی

تعیین مکان و موقعیت اقتصاد کاپیتالیستی ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه داری، چگونگی تعهد و اجرای نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی متناظر با تثبیت این مکان از سوی دولت بورژوازی ایران، شرایط همگن سازی این موقعیت با طرح تعدیل ساختاری صندوق بین المللی پول و قرارها و قراردادهای بانک جهانی و صندوق تجارت جهانی و بالاخره و بعنوان محصل تمامی این ها، قطاع سهم سرمایه اجتماعی ایران در کل دایره اضافه ارزش تولید شده در سطح جهانی توسط طبقه کارگر بین المللی، شالوده واقعی همه اختلافات و کشمکش‌های سالیان دراز دولت اسلامی سرمایه‌داری ایران با دولت امریکا و بورژوازی غرب است. مسائلی مانند بنیادگرائی دینی، صهیونیسم ستیزی، تروریسم، انرژی هسته‌ای و نظائر اینها موضوعاتی هستند که تنها و تنها بعنوان تبخاله‌ها و تبعات طبیعی جدال یا به صورت ملزومات، مکانیسم‌ها و دستاویزهای پیشبرد این مناقشه از سوی طرفین طرح و مورد استفاده قرار می‌گیرد. هر گونه پافشاری بر اهمیت این مسائل تبعی و ثانوی و یا قرار دادن آنها به عنوان سنگ بنای مشاجرات فیما بین دولت اسلامی و متحدان امریکا تحلیلی عمیقاً رفرم‌گرا و خارج از مدار دید ماتریالیسم انقلابی و جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر است.

مسائل بالا بعلاوه چگونگی برنامه ریزی و اهرمها و مکانیسم‌های تحمیل کل استثمار و بی حقوقی و بشرستیزی نظام سرمایه‌داری بر طبقه کارگر ایران موضوعاتی بوده‌اند که از همان لحظه پیدایش دولت بورژوازی اسلامی میان این دولت و بورژوازی جهانی از یکسوی و جناحهای درونی طبقه سرمایه دار و دولت سرمایه‌داری ایران از سوی دیگر مورد بحث و گفتگو بوده است. در این میان بر خلاف آنچه عده‌ای می‌پندارند، اصل ادغام سرمایه‌داری ایران در فرایند سراسری بازتولید سرمایه جهانی هیچگاه محور واقعی مناقشه نبوده و نیست، به این دلیل روشن که اساس این ادغام موضوعی مربوط

به سرشت شیوه تولید سرمایه‌داری است و به خودی خود وجود دارد. کشمکش‌ها سراسر حول تعیین مکان سرمایه اجتماعی ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری و میزان سهم بورژوازی ایران از اضافه ارزش کل تولید شده توسط طبقه کارگر دنیا است. صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، بورژوازی آمریکا و دولت‌های سرمایه‌داری متحد آمریکا همراه با وسیع‌ترین بخش بورژوازی ایران، بازار بی‌دخال دولت و طرح‌های ساختاری و تعدیل اقتصادی تنظیم شده از سوی مراکز مهم برنامه ریزی بین‌المللی سرمایه‌داری را، تنها طریق مناسب و مقبول پیشبرد پروسه این تعیین مکان اعلام کرده‌اند و خواستار اجرای جامع‌الاطراف همه‌پیش شرطها و قرارهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی همساز با آن بوده و هستند. این طیف سراسری جهانی و داخلی متفقاً بر این باور بوده و می‌باشند که رقابت بی‌چون و چرای سرمایه در مقیاس جهانی، رقابت هر چه گسترده‌تر و بی‌هیچ قید و شرط نیروی کار، در حوزه‌های داخلی و جهانی با هدف تنزل بهای این نیرو به پائین‌ترین سطح ممکن و تحمیل تمامی شروط و ملزومات سودآوری حداکثر سرمایه‌ها، بر توده فروشنده نیروی کار یگانه راه درست هموارسازی زمینه‌های انباشت و خودگستری سرمایه در هر گوشه دنیا و از جمله چاره کار و راهبرد موفق توسعه هر چه افزون‌تر بازار انباشت سرمایه در جامعه ایران می‌باشد.

برای بورژوازی غرب و مقدم بر همه، برای آمریکا تسری هر چه گسترده‌تر و جامع‌تر بازار بی‌دخال دولت همراه با نسخه نویسی‌های متمرکز مراکز برنامه ریزی بین‌المللی سرمایه‌داری به سراسر جهان از جمله ایران نقش یک رویکرد کاملاً حیاتی و سرنوشت‌ساز را ایفاء می‌کند. از منظر این قطب هر نوع رکود یا وقفه در پروسه جهانی شدن این طرح یا اختلال تعهد دولت‌ها به قبول آن، به شدت فاجعه‌بار است. فاجعه‌ای که دایره شمول آن به حوزه بازتولید انحصارات بزرگ و کلاً سرمایه‌های امریکائی و غربی محدود نمی‌شود، بلکه کل سرمایه جهانی و موجودیت نظام بردگی

مزدی را به گونه‌ای حیاتی در بر می‌گیرد. نمایندگان فکری، اقتصاددانان و دولتمردان این قطب از دهه‌ها پیش فشار هولناک تنزل تاریخی نرخ سود سرمایه‌ها در عین افزایش حیرت آسای نرخ اضافه ارزش‌ها را مورد تعمق قرار داده و ماندگاری سرمایه‌داری را بدون بازسازی ساختاری این نظام در سراسر جهان بر پایه ارزان سازی بی هیچ قید و شرط و ملاک و معیار نیروی کار غیر ممکن یافته اند. انحلال کل پروسه بازتولید سرمایه جهانی در طرحهای تعدیل اقتصادی و اصلاح ساختاری مراکز مسلط مالی و برنامه ریزی سرمایه‌داری از منظر طبقاتی اینان تنها و تنها راه ادامه حیات این نظام است و از همین روی انقیاد و تمکین و تعهد کلیه دولت‌های سرمایه‌داری و طبقه سرمایه دار کشورها در کل کره زمین یک شرط اساسی و حیاتی تضمین بقای سرمایه‌داری محسوب می‌شود.

کل طبقه سرمایه دار و تمامی جناحهای متشکله دولت بورژوازی ایران مستقل از درجه عقب مانده بودن و پیشرو بودنشان در فهم واقعی این معضل تاریخی شیوه تولید کاپیتالیستی، در ضرورت اجرای طرحها و پیشبرد سیاستهای اقتصادی بالا، با مراکز مالی و برنامه ریزی سرمایه جهانی همداستان بوده و همداستانند. در این میان بخشی از بورژوازی ضمن پای بندی استوار عملی به صحت این راه حل‌های کاپیتالیستی، خواستار پاره‌ای جرح و تعدیل‌ها در چگونگی اجرای آنها با توجه به اولویت مصالح کل یا بخشهایی از سرمایه اجتماعی ایران بوده و می‌باشد. از منظر منافع و سیاست‌های بخش اخیر، مجرد رقابت نامحدود و بی هیچ ضابطه میان سرمایه‌های مختلف یا بخشهای مختلف سرمایه بین المللی و تبعیت بی قید و شرط سرمایه اجتماعی ایران از الگوها و طرحهای تا کنونی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، پاسخگوی نیازهای روز پروسه بازتولید و سهم بری هر چه بیشتر سرمایه اجتماعی ایران از اضافه ارزشهای تولید شده توسط کارگران دنیا نیست. اینان استدلال کرده و می‌کنند که رقابت دو تولید کننده نا هموزن با پیشینه‌های تولیدی

متمایز، با متوسط متفاوت ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی، با سطح نامتوازن بارآوری کار اجتماعی و در یک کلام با مؤلفه‌ها و عناصر مختلف و نابرابر در ترکیب شرائط تولیدی، نمی‌تواند به سود یکی و به زیان دیگری نباشد. نمایندگان فکری و اقتصاددانان این بخش بورژوازی تأکید می‌نمایند که سرمایه اجتماعی ایران در این گذر و در سیطره پذیرش بی‌چون و چرای انتظارات و مصوبه‌های صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، دولت امریکا و کلاً بورژوازی غرب نقش یک شریک فرودست را بازی می‌کند و هم در کوتاه مدت و هم در دراز مدت زیان می‌بیند. نسخه علاج و راه حل چاره‌گر در این راستا از دید نظریه پردازان این طیف بورژوازی این است که تقسیم کار مسلط بین‌المللی سرمایه به سود سرمایه اجتماعی ایران نیست و روابط اقتصادی ایران با ممالک دیگر باید در جهت تعدیل این تقسیم کار به نفع سرمایه‌داری ایران باشد. دولت باید مکان ویژه‌ای را در چگونگی تنظیم این روابط به عهده گیرد. برای افزایش ظرفیت رقابت سرمایه اجتماعی ایران در بازار بین‌المللی به تمامی تدابیر لازم متوسل شد و برای این کار باید کفه انباشت صنعتی و پیش‌ریز سرمایه‌ها در قلمروهای تولیدی را در اولویت قرار داد.

مناقشات مذکور در عرصه برنامه ریزی نظم تولید سرمایه‌داری بعلاوه مسأله اساسی چگونگی تحمیل تمامی این برنامه‌ها، سیاست‌ها و کل استثمار و سببیت سرمایه‌داری بر طبقه کارگر، به طور طبیعی مجادلات و گفتگوهای میان جناحهای مختلف بورژوازی در عرصه سیاسی و نظم مدنی و حقوقی و اجتماعی را نیز خواه در وسعت بین‌المللی و خواه در درون قدرت سیاسی بورژوازی ایران همراه داشته است. این کشمکشها با توجه به شرائط خاص ایران معمولاً با درهم‌رفتگی‌های فاقد پایه مشترک جناحی از یکسو و پراکندگی‌های اعتقادی درون جناحی از سوی دیگر به هم آمیخته شده است اما به هر حال آنچه در دوره‌های مختلف زیر نام اسلام فقهاتی، لیبرالیسم، سازندگی، جنبش اصلاحات و دوم‌خرداد، محافظه‌کاری، آبادگری و مانند اینها در

صحنه قدرت سیاسی و در عرصه راه حل پردازی سرمایه‌داری ایران تاخت و تاز کرده است، در عالم واقع پاسخهای متفاوت مربوط به چگونگی حل و فصل همین مناقشه‌ها بوده است. ریشه تمامی جناح‌سازیه‌ها و جناح‌بندیها در همین جا، در تمایز و تفاوت پاسخها به مصالح بازتولید سرمایه اجتماعی و مکان سرمایه‌داری ایران در تقسیم کار سرمایه‌داری جهانی از یکسو و راهکار و راهبرد تحمیل تمامی استثمر و بشر ستیزی سرمایه‌داری بر طبقه کارگر ایران قرار داشته است. سنگر گرفتن در عمق باورهای اسلامی و توسل به فقاقت، راه انداختن کاروان سازندگی با تکمله ولایت فقیه، جامعه مدنی با قرائت جدید اسلامی، صدور اسلام یا گفتگوی تمدنها و هر عنوان و اصطلاح دیگر صرفاً اسامی رمز یا اهرمها و مکانیسم‌هایی در کار چالش این معضلات حیاتی نظام سرمایه‌داری بوده‌اند. عربده‌های بربرمنشانه جنگ جنگ به همان اندازه پژواک الزامات حل و فصل این معضلات بوده است که جار و جنجال مدنیت و قانونیت و اصلاحات بورژوازی برای رتق و فتق آنها تلاش داشته است.

پیچ و خم مناقشات در دوره‌های متفاوت حیات دولت اسلامی بورژوازی

سطح مراودات و نوع مجادلات دولتهای سرمایه‌داری امریکا و اروپا با دولت بورژوازی اسلامی ایران در فاصله میان انقلاب ۵۷ تا امروز از مراحل مشخصی عبور کرده است. این مناسبات و گاه مناقشات، متناسب با مقضیات ترمیم، استقرار، تحکیم و توسعه نظم تولیدی و سیاسی سرمایه در ایران و متناظر با مصالح و شروط ادغام هر چه ژرف‌تر و جامع‌تر پیروسه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران در راهبردها و سیاستگذاریهای جاری مراکز کلیدی برنامه ریزی سرمایه جهانی، افت و خیزهای همگن با ظاهری بعضاً متفاوت را از سر گذرانده است. مراحل مختلف وقوع این پیروسه و نوع پیچ و خمهای آن را در یک نمای کلی می‌توان به شرح زیر از هم تفکیک کرد.

دوره ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۷

فاصله وقوع انقلاب تا پایان جنگ هشت ساله ایران و عراق، سالهای انتظار امریکا و بورژوازی غرب برای بازتثبیت نظم سیاسی و تولیدی سرمایه در جامعه ایران بود. در طی این دوره امریکا و سایر کشورهای غربی تاکتیک انعطاف و مامشات جامع الاطراف را در مقابل رژیم جدید اسلامی سرمایه‌داری ایران اتخاذ کرده و به اجرا می‌گذاشتند. دلائل مهم توسل به این تاکتیک و رعایت کلیه قواعد بازی متناظر با آن را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد.

۱. اگر چه انقلاب در همان روز پیروزی خود فشار موحش یک شکست ژرف را در تمامی تار و پود حیات خود تحمل می‌کرد اما دولت جدید در حال تأسیس بورژوازی ایران برای تحمیل کامل این شکست بر طبقه کارگر ایران به عبور از یک پروسه پر تلاطم پالایش درونی همراه با اعمال تمامی اشکال قهر ارتجاعی و فاشیسم و بربریت بر توده‌های کارگر نیاز حتمی داشت. شوراهای کارگری باید قلع و قمع می‌شدند گروه‌های چپ باید تار و مار می‌گردیدند، تمامی اشکال اعتراض زنان و هر نوع مبارزه علیه هر ستم جنسی و قومی و عقیدتی باید آماج وسیعترین سلاخی‌ها و حمام خونها قرار می‌گرفت. اهداف و انتظارات توده‌های کارگر و فرودست باید از ساحت اندیشه و ذهن آنان زدوده می‌شد. مبارزات همه جا جاری و حتی طوفانی کارگران و ستمکشان جامعه برای حصول مطالبات حقه خود باید گلوله باران می‌گردید. شکست کامل انقلاب و تثبیت نظم سیاسی سرمایه به پیشبرد موفق تمامی این برنامه‌ها نیاز حتمی داشت و جمهوری اسلامی به سازمانیافته‌ترین شکل ممکن دست به کار اجرای این سناریوی سیاه ضد انسانی بود. در چنین وضعیتی آنچه امریکا و بورژوازی غرب می‌خواستند دقیقاً همان چیزی بود که دولت نوپای اسلامی بورژوازی لحظه به لحظه با چنگ و دندان آن را دنبال می‌کرد و انجام می‌داد. این رژیم در این شرائط بر خلاف برخی تحلیل‌ها نه فقط قدرت سیاسی نامطلوب دولت‌های سرمایه‌داری نبود، که کاملاً

بالعکس، کارسازترین و مطلوب‌ترین رژیمی بود که انتظارات اساسی سرمایه جهانی را با قدرت تمام بجا می‌آورد. بورژوازی ایران بدون استقرار مجدد پایه‌های نظم سیاسی و دولتی خود بر ویرانه‌های انقلاب ۵۷، نمی‌توانست به از سرگیری متعارف نظم تولیدی و پرورش بازتولید سرمایه اجتماعی گذر کند و آنچه دولت اسلامی سرمایه به عنوان دستور کار روز خود دنبال می‌کرد، در مجموع ملزومات عبور پیروزمند از همین فاز بود. نگاهی ساده به سیر حوادث این دوره به روشنی نشان می‌دهد که امتنان خاطر دولتهای امریکا و سایر دولتهای غربی از اساس سیاست‌ها و برنامه کار روز دولت اسلامی تا بدان حد بالاست که تمامی مجادلات جاری فی‌مابین به راحتی در شعاع آن قابل تحمل است. وقایعی مانند حمله به سفارت امریکا، گروگان‌گرفتن‌های سفارت اسلامی و اسارت طولانی مدت آنها که در بسیاری شرایط برای عزم جزم کاخ سفید به فروختن شعله‌های جنگ و آتش کشیدن بخش وسیعی از جهان کفایت می‌دهد در این زمان بسیار ساده تحمل می‌گردد. هیاهوها و جار و جنجالهای روزانه دروغین و توخالی ضد امریکائی امری کاملاً عادی و قابل فهم جلوه می‌کند. عربده‌های فریبکارانه آکنده از توهم «آزادی قدس» و نابودی اسرائیل نوعی ندای آشنا تلقی می‌شود. ترور جنایتکارانه شمار کثیر فراریان ایرانی توسط عمال رژیم در قلب ممالک اروپائی بسیار عادی قلمداد می‌گردد. داد و قال سران حکومت پیرامون صدور توحش پان‌اسلامیستی گوش هیچ دولتمرد غربی را آزار نمی‌دهد و در یک کلام همه نغمه‌های ظاهراً ناساز بسیار سازگار و تحمل پذیر به نظر می‌رسد. دولتهای بورژوازی غرب از جمله دولت بورژوازی امریکا در این روزها در پشت هر کدام از این جار و جنجالها، عربده‌ها و صف و صف کشی‌های به ظاهر خصمانه، افقی روشن از تحقق اهداف دیرپای اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی، خویش به دست دولت نوپای بورژوازی ایران را مشاهده می‌کنند. تظاهرات «ضد امریکائی»!! تا آنجه که از سوی رژیم هدایت می‌شود برای آنها آبی بر آتش انقلاب و ابزاری در خدمت فرونشاندن آتش طغیان

کارگران است، «فریاد وافلسطینا!!» در محاسبات آنها به درستی بدیل سازی کاپیتالیستی در مقابل حمایت طبقاتی کارگری از جنبش عادلانه توده‌های کارگر و فرودست فلسطین است. گروگان گیری عمال سفارت امریکا در تهران، دقیقاً برداشتن گامی اساسی در خلع سلاح جنبش کارگری ایران و خارج ساختن این جنبش از ریل مبارزه ضد سرمایه‌داری است. از دید امریکا و دولتهای غربی، اجرای همه این نمایشات در کنار کشتار سبانه و تاتارگونه انبوه کارگران و نیروهای چپ، فردای بازتثبیت تام و تمام نظم سیاسی سرمایه و پیش شرطهای لازم تضمین نظم تولیدی سرمایه را به اندازه کافی نوید می‌دهد.

۲. در دوره مورد اشاره، پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران زیر فشار شرائط ناشی از انقلاب ۵۷، دچار اختلالات بسیار جدی بود و بورژوازی امریکا با محاسبه تمامی مؤلفه‌ها و مشخصات این وضعیت، تقلیل یا حتی قطع برخی مراودات اقتصادی را در کوتاه مدت کاملاً مفروض و قابل تحمل قلمداد می‌کرد. مطابق آمارهای موجود کل واردات سرمایه و کالا توسط سرمایه‌داری ایران در تمامی فاصله میان ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۷، حدود ۱۳۵ میلیون تن و معادل ارزشی آن بالغ بر ۹۴۶۴ میلیارد ریال بوده است که با توجه به نرخ ارزها در آن ایام، به طور متوسط حتی به ۳ میلیارد دلار هم نمی‌رسیده است. بر پایه همین آمارها، حجم واردات سرمایه در طی این مدت بسیار اندک و در مجموع از ۲۵٪ کل واردات بالا یا به بیان دقیق تر حدود ۷۵۰ میلیون دلار تجاوز نمی‌کرده است. در چنین موقعیتی «عقل سلیم سرمایه‌ها!!» حکم می‌کرد که «به هوای عیش عاجل، لذت آجل منغص نگردد» و چشم پوشی از منافع محدود اقتصادی روز بر تدارک پیش شرطهای سیاسی لازم برای بازتثبیت نظم تولیدی سرمایه و دستیابی به مراوات گسترده اقتصادی در آینده ترجیح داده شود.

۳. در سالهای نخست پس از وقوع انقلاب وجود «اردوگاه شوروی» و ادامه جنگ سرد یکی از پایه‌های مهم محاسبات سیاست خارجی امریکا محسوب می‌شد. جمهوری

اسلامی در گستره اتوپی پردازیهای ارتجاعی بخشی از بورژوازی به راهبرد تحکیم مفصلبندی اقتصادی سرمایه اجتماعی ایران با قطب دولتی سرمایه‌داری جهانی رغبت بسیار زیادی نشان می‌داد و اردوگاه شوروی برای بهره‌گیری از فرصت طلایی حاصل به همه نوع تلاش دست می‌زد. وجود احزاب و جریاناتی مانند حزب توده و اکثریت و همکاری گسترده و ارگانیک ضدکارگری و ضد کمونیستی آنها با رژیم اسلامی احتمال جهتگیری فعال‌تر اردوگاهی دولت بورژوازی و استحکام رابطه میان این دولت و قطب اردوگاه را تقویت و تشدید می‌کرد. فشار این مؤلفه در شرائط تاریخی آن رو به نوبه خود، بورژوازی امریکا و غرب را به مماشات هر چه بیشتر با وضعیت روز رژیم اسلامی سوق می‌داد. در گذرگاه ارزیابی اینان هر گونه فشار بیشتر بر روند جاری سیاستهای رژیم می‌توانست جهتگیری مذکور را سرعت و عمق بخشد و آتیه مناسبات آنان با دولت بورژوازی ایران را در محاق مخاطرات بیشتر قرار دهد.

۴. و بالاخره همه این سازشهای سنجیده و مسالمت‌جویی‌های دوراندیشانه غرب باید با اقداماتی در زمینه کنترل رویکرد دولت اسلامی بورژوازی، مهار نمودن پاره‌ای تنش‌های نامتوازن فیما بین و تقویت نتولیرالیسم غرب‌گرای درون حاکمیت نوپای سرمایه‌پشتیبانی می‌گردید. امریکا و کل بورژوازی غرب نسبت به این بخش راه حل یابی‌ها و چاره‌اندیشی‌ها هم غافل نبودند. تقویت کفه توازن قوا به نفع دولت صدام در جنگ ارتجاعی میان بورژوازی ایران و عراق، صدور قطعنامه‌های کاریکاتوری سازمان ملل علیه برخی اقدامات رژیم، به میان کشیدن مسائلی نظیر «حقوق بشر»!! سرمایه‌داری و نوع این علم و کتله‌ها هم می‌توانست فضای خالی این قبیل تلاشها را پر سازد.

در فاصله سالهای ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۷ و پایان جنگ ایران و عراق محتوای مناسبات جمهوری اسلامی با امریکا و اقمارش کم و بیش به تأثیر از عوامل فوق تعیین می‌شد. اتخاذ کلیه تدابیر لازم برای هموارسازی راه شکست کامل انقلاب ۵۷، توسط دولت

اسلامی، سرکوب همه جانبه جنبش کارگری و نیروی چپ، بازتثبیت نظم سیاسی و دولتی سرمایه داری، جلوگیری از الحاق جمهوری اسلامی به قطب دولتی سرمایه جهانی، تقویت نئولیبرالیسم غرب گرای درون و حاشیه قدرت سیاسی، مامشات وسیع در مقابل بسیاری جار و جنجال‌ها و مجادله آفرینی‌های توخالی رژیم اسلامی و تعدیل برخی تنش‌های صوری قابل تحمل، مجموع فاکتورها و محاسباتی هستند که بورژوازی امریکا بدانها اتکاء می‌جوید تا در این گذر شالوده مرادوات اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی آتی خود با بورژوازی ایران و دولت سرمایه‌داری این جامعه را مستحکم و مستحک‌تر سازد.

سالهای ۱۳۶۸ به بعد

با سرکوب کامل جنبش کارگری و نیروهای چپ در سالهای ۶۰ تا ۶۲ و سپس پایان جنگ دولت‌های ایران و عراق در سال ۶۷، تراز دوره نخست حیات دولت اسلامی بورژوازی، در دیوان محاسبات بورژوازی امریکا و غرب با رضایت خاطر و موفقیت بسیار چشمگیر بسته شد و دوره دیگری با مشخصه‌ها و پارامترهای کاملاً تازه، به جای آن شروع گردید. دوره جدید، دوران بازسازی اقتصاد، گشایش مشکلات گوناگون پویه بازتولید سرمایه اجتماعی و هموارسازی مسیر خودگستری و توسعه همه سویه انباشت کاپیتالیستی بود. دوران جدید با این مشخصه، برنامه ریزی نوین مناسبات اقتصادی و بین‌المللی امریکا و غرب با بورژوازی ایران را طلب می‌کرد. تکیه بر اصل بازسازی و بازتثبیت نظم تولیدی سرمایه‌داری در مسیر پذیرش همه جانبه سیاست‌های مراکز مالی جهانی، اعلام وفاداری عملی در اجرای طرحهای «تعدیل اقتصادی» و «اصلاح ساختاری» بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و برنامه ریزی ادغام هر چه ژرف تر پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران در راهکارها و راهبردهای متناظر با تضمین حداکثر سود انحصارات بزرگ بین‌المللی اساس انتظارات دوره جدید سیاست خارجی دولتی‌های یاد شده را تعیین می‌نمود.

دولت‌های خاتمی و رفسنجانی هر کدام متناسب با شرایط اقتصادی و سیاسی و اجتماعی خاص دوره‌های زمامداری خود به بخش اعظم چشمداشت‌ها و مطالبات دولتهای سرمایه‌داری غرب، امریکا و کل سرمایه جهانی پاسخ مثبت دادند. برنامه ریزی‌ها عموماً در راستای تحقق این انتظارات که به نوبه خود، خواسته‌ها و رؤیاهای بخش غالب بورژوازی ایران نیز بود، با سرعت و زمانبندی لازم به پیش رفت. در طی همین دوره است که سیل سرمایه‌ها از همه اطراف و اکناف دنیا، به سوی بازار انباشت داخلی ایران سرازیر می‌شود. تنها در سه سال نخست برنامه سوم بیش از یک میلیارد و چهل میلیون دلار سرمایه صادر شده از ممالک دیگر در عرصه‌های مختلف پیش ریز گردید. میزان سرمایه گذاریهای سالانه در بخش نفت و گاز از رقم ۱۰ میلیارد دلار بالاتر رفت. حجم مبادلات در گردش بازار داخلی مرز ۵۰ میلیارد دلار را پشت سر نهاد. بزرگترین قراردادهای اقتصادی تاریخ ایران با کشورهایی مانند چین و کانادا و غیره منعقد شد. در آغاز این دوره سرمایه‌های کلان در شکل وامهای عظیم چند ده میلیارد دلاری حوزه‌های مختلف انباشت درون جامعه را پر کردند، سرمایه‌های انگلیسی، ژاپنی و فرانسوی و ایتالیایی در انعقاد پرسودترین قراردادها با دولت اسلامی از همدیگر سبقت گرفتند.

در این دوره به موازات سرازیر شدن این سرمایه‌ها و پیشرفت پروسه بازسازی اقتصاد سرمایه داری، وحشیانه ترین و جنایتکارانه ترین شکل تشدید استثمار دهها میلیون توده کارگر، بستر طبیعی بازتولید رابطه خرید و فروش نیروی کار شد. طومار پدیده‌ای به نام استخدام کارگر در هم پیچید و استثمار ماوراء هر نوع معیار و ملاک توده چند میلیونی کارگر جای آن را اشغال کرد. کار برده وار فاقد هر گونه حد و مرز کودکان به وسیع ترین شکل ممکن ارزانی سوداندوزی هر چه کلان تر سرمایه‌ها شد. با انتقال بخش قابل توجهی از پروسه کار و تولید به عمق آلونکهای مسکونی، نیروی کار رایگان میلیونها زن به رقت بارترین شکلی مورد استثمار قرار گرفت. صرفه جوئی سرمایه

داران از کار زنان خانه دار و کودکان خردسال در کاهش هزینه‌های بازتولید سرمایه اجتماعی رکوردهای نجومی نوینی را احراز کرد. اگر در دوره قبل حمام خون فعالین کارگری و کشتار سراسری نیروهای چپ، وثیقه تحکیم پایه‌های قدرت سیاسی سرمایه‌داری بود، در این دوره حمام خون معیشت و سیلاب سود ناشی از تاراج آخرین لقمه‌های نان کارگران و فرزندان آنها، مسیر چالش بحران دیرپای اقتصادی و دستیابی سرمایه به سودهای کلان را حفاری کرد.

اجرای بخشهای مختلف این سناریو با جار و جنجال جامعه مدنی و آنچه زیر نام «دوم خرداد» به وقوع پیوست به نقطه اوج خود رسید. پدیده موسوم به «اصلاحات» در حقیقت آخرین بخش تحقق پروسه استقرار دیکتاتوری سازمان یافته متعارف سرمایه‌داری به عنوان نظم سیاسی منطبق بر مصالح و شروط بازتولید سرمایه اجتماعی ایران و انطباق کامل فرایند بازتولید سرمایه‌داری ایران بر پیش شرطها و الگوهای مقبول مراکز مهم قدرت و برنامه ریزی سراسری سرمایه جهانی بود. روند مستمر تمرکز سرمایه‌ها در این دوره و بند بند مصوبات برنامه‌های پنجساله اقتصادی دولت خاتمی موانع موجود بر سر راه پیوستن ایران به صندوق تجارت جهانی را نیز از حیطة مجادلات فیما بین، پاک کرد و متعاقب آن جمهوری اسلامی به عنوان عضو ناظر صندوق تجارت جهانی آماده حصول عضویت رسمی و دائمی در این نهاد مالی جهانی شد.

عمر یک ساله دولت احمدی نژاد تا آنجا که به محتوای اقتصادی برنامه ریزی‌ها و رویکردهای بین‌المللی آن برمی‌گردد، همه جا در جهت تداوم طرحها و سیاست‌های دولت سلف خود به پیش رفته است. تفسیر جدید اصل ۴۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی دائر بر محدودسازی هر چه بیشتر حوزه سرمایه گذاری‌های دولتی، سرعت بخشیدن به خصوصی سازی ها، احاله بیش از ۹۵٪ حوزه‌های پیش ریز سرمایه و تجارت خارجی به قلمرو فعالیت بخش خصوصی، مصوبه جدید شورای عالی اقتصاد

متضمن باز هم محدود شدن عرصه مالکیت دولت بر سرمایه‌ها و منحصر نمودن امکان سرمایه‌گذاری دولتی به دو بخش نفت و فولاد و سپس تغییر همین مصوبه و منع پیش‌ریز سرمایه توسط دولت در بخش فولاد، تصمیم اخیر کابینه احمدی‌نژاد و اعلام آن از زبان وزیر کار رژیم دائر بر حذف ۸۰٪ بخشهای باقی مانده چیزی که به نام «قانون کار»!! موسوم است. اتخاذ سیاست‌های متناظر با تمرکز هر چه نیرومندتر سرمایه اجتماعی و آمیختگی هر چه ارگانیک‌تر سرمایه‌های داخلی و خارجی و بسیاری برنامه‌های دیگر از این دست، همه و همه در جهت انطباق هر چه گسترده‌تر پویه اقتصاد کاپیتالیستی جامعه بر پیش‌شرط‌های عضویت دائمی در صندوق تجارت جهانی به اجرا نهاده شده است. بر خلاف دعاوی چپ‌خلقی ضد رژیم‌های خارج از مدار مبارزه ضد سرمایه‌داری، آنچه دولت احمدی‌نژاد در مدت کوتاه ریاست جمهوری خود انجام داده است نه انحراف از مسیر ادغام تام و تمام پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران در منشورها و دستورالعمل‌های صندوق بین‌المللی پول که در راستای تسریع و تعمیق هر چه بیشتر همین پروسه بوده است. دولت اخیر نه فقط به برنامه‌ها و رویکرد دولتهای گذشته هیچ‌خدش‌های وارد نساخته است که قدم به قدم در جهت تداوم اجرای آنها به جلو رفته است.

مناقشات و سویه‌های ناساز پروسه انطباق

تا اینجا آنچه که توسط دولت سرمایه‌داری اسلامی به اجرا در آمده یا در حال اجراست به طور کامل صلاح حال و مقتضای تشدید استثمار نیروی کار توسط کل سرمایه بین‌المللی بوده است. با همه اینها بخشهای مختلف سرمایه خواه در فاصله مرزهای داخلی یک کشور و خواه در وسعت جهانی، بر سر میزان سهم خود از کل اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه کارگر بین‌المللی بطور مستمر در ستیز و کشمکش قرار دارند. مراودات میان دولت اسلامی بورژوازی با سایر دولتهای سرمایه‌داری نیز به رغم تمامی مفصلبندیهای مستحکم و موثقی که در فاز فاز و گام

به گام آن مشاهده نمودیم نمی‌توانست و نمی‌تواند از دائره شمول این حکم عام خارج باشد. آنچه در طی این ۲۷ سال به طور واقعی رخ داد به رغم ظاهر متشتت و مشاجرہ بار خود در اساس و در عمق، همه جا پروسه وحدت و انطباق بود. روندی که حکم سرمایه در موجودیت عام خود، آن را به نمایش می‌نهاد اما در بطن همین تطابق و وحدت، نطفه‌های مقاوم جدال نیز به روند انعقاد و بالیدن خود ادامه می‌داد. تناقضات تعیین کننده و جدی در درون این پروسه در حال رشد بود. این تناقضات را در یک نگاه ساده می‌توان به شرح زیر مورد اشاره قرار داد.

۱. فروپاشی اردوگاه شوروی حداقل در کوتاه مدت کفه انتظارات دولتهای سرمایه‌داری غرب به ویژه امریکا را در مقابل دولت اسلامی بورژوازی سنگین تر ساخت. آن بخش از مماشات طلبی‌ها و تقلاهای توأم با زبونی و استیصال دولت امریکا که ناشی از شرائط دو قطبی متشتت بورژوازی جهانی بود، از این زمان به بعد جای خود را به سختگیریهای تهدیدآمیز می‌سپرد. بورژوازی ایالات متحده که قبل از آن در مقابل حادثه گروگانگیری عمال خویش، به اقدامات بسیار زبونانه شکست آمیزی از نوع طبس بسنده کرده بود، اینک حتی با مشاهده رویکرد ارگانیک و همه جانبه دولت اسلامی به ادغام در سیاست‌های صندوق جهانی پول و بانک جهانی، باز هم تداوم آن نوع مقابله‌های حقارت آمیز را نه ضروری و نه صلاح کار خود می‌دید. در این دوره بورژوازی امریکا نه فقط با مشکل مقابله قطب حریف در رابطه با ایران رو برو نیست که حتی این قطب سابق را برای قطع پاره‌ای مرادوات اقتصادی و نظامی خود با دولت اسلامی زیر فشار قرار می‌دهد.

۲. وضعیت اقتصادی جاری دنیای سرمایه‌داری به ویژه پس از فروپاشی اردوگاه شوروی، مسائل جدیدی را دستور کار روز بورژوازی بین المللی ساخت. بحران دیرپای سرمایه‌داری از مدتها پیش ضرورت محتوم یک بازتقسیم نوین کار اضافی و لازم در سطح جهانی را پیش روی تمامی دولتهای سرمایه داری، مراکز برنامه ریزی سراسری

سرمایه جهانی و مقدم بر همه دولت بورژوازی امریکا و متحدان غربی آن قرار داده بود. اگر در شروع قرن بیستم تقسیم اقتصادی جهان بین دولتهای بزرگ امپریالیستی موضوع جدال درونی سرمایه جهانی بود در شروع قرن بیست و یکم، بازتقسیم ددمنشانه مزد کارگران و اضافه ارزشهای حاصل از استثمار چند میلیارد کارگر روی زمین محور اساسی سیاست گذاریها و رویکرد همگانی کل سرمایه را تعیین می‌نمود. آنچه در دنیا و از جمله در ایران در گستره برنامه‌ها و سیاستگذاریهای وسیع اقتصادی نئولیبرالی با تمامی دقایق لازم به وقوع می‌پیوست باید در عرصه‌های سیاسی و مدنی!! و اجتماعی نیز، تکمیل می‌گردید. دولت‌ها به موازات اجرای مو به موی برنامه‌های اقتصادی منطبق بر وارد ساختن سهمگین‌ترین فشارها بر سطح معیشت و حیات اجتماعی توده‌های کارگر باید همداستانی عملی خود در سازماندهی و اجرای نظم سیاسی متضمن پیشبرد این فرایند را نیز به ظهور می‌رساندند و نسبت به تحقق آن اعلام وفاداری می‌کردند. تحکیم پایه‌های توحش نئولیبرالی سرمایه در سطح جهان به پالایش ساختار کاپیتالیستی نظم سیاسی و اجتماعی مسلط در بخشهای مختلف دنیا نیاز داشت. پدیده موسوم به « قانونیت»، « مدنیت» و « دموکراسی» موجود در غرب باید در همه وجوه و در تمامی تار و پود خود، هر چه عمیق تر نئولیبرالی می‌شد و دیکتاتورهای هار و عریان سرمایه‌داری نیز در همه جا باید ساختار کنونی خود را با محصول نئولیبرالی این بازسازی سیاسی منطبق و با آن ارگانیک می‌ساختند. اتحادیه‌های کارگری غرب که در تمامی دوره‌های قبل نقش انحلال سراسری جنبش کارگری در باتلاق نظم بردگی مزدی را ایفاء کرده بودند اینک باید چگونگی اجرای این نقش را با تمامی ملزومات سلاخی دهشتبار نیروی کار توسط سرمایه‌ها به هم می‌آمیختند. اتحادیه‌هایی با همین ساختار و رسالت کاپیتالیستی باید در جوامع فاقد اتحادیه هم پدید می‌آمد تا آنچه که تا حال توسط سازمانهای مسلح نظامی و پلیسی دولتها علیه جنبش کارگری صورت گرفته است از این به بعد توسط این نوع

انحادهای بی‌ساز و برگ نظامی انجام پذیرد. قانونیت رایج در غرب باید در همه شئون نئولیبرالی می‌شد و حاصل این بازآفرینی نئولیبرالی باید به داربست قانونی و مدنی قهر ارتجاعی سرمایه در جوامع زیر سیطره دیکتاتوریه‌های هار و عریان پلیسی هم توسعه داده می‌شد. در یک کلام فرایند اقتصادی بازتقسیم کار اضافی و لازم در سطح جهان به نفع فزونی حداکثر سود سرمایه‌ها و درهم پاشی بساط حداقل معیشت طبقه کارگر جهانی باید در سراسر کره زمین با نظم سیاسی و مدنی و اجتماعی و حقوقی نئولیبرالی متناظر با این فرایند بطور ارگانیک درهم می‌آمیخت و کامل می‌گردید.

بخش قابل توجهی از مهمترین حوادث دهه ۹۰ و دهه نخست قرن حاضر، تبلور تلاش گسترده بورژوازی امریکا و دولت‌های غربی متحد وی برای حصول همین هدف بوده است. جنگ بالکان، جنگ افغانستان و سپس عراق هر کدام گوشه‌ای از پروسه پیگیری این مقصود را دنبال کرده است. ریشه جنگ افروزیها در تمامی موارد این بوده است که دولت‌های سرمایه‌داری این کشورها نسبت به انطباق نظم سیاسی و اجتماعی مسلط موجود سرمایه با نظم سیاسی و مدنی نسخه پیچی شده سرمایه جهانی و مورد قبول قطعی امریکا، حساسیت لازم را نشان نمی‌دادند. دولت بورژوازی امریکا و اروپا نفس بی‌توجهی این دولت‌ها به ضرورت این جا به جایی‌ها و انطباق و تبعیت را زمینه‌ای برای آسیب پذیری بقای سرمایه‌داری این ممالک، خطری برای کل سرمایه جهانی و مقدم بر همه موقعیت متزلزل اقتصادی کشورهای خویش می‌دیدند. طبیعی است که در هر کدام از این جنگ افروزی‌ها انگیزه‌های سود جویانه ضد بشری بسیار دیگری نیز به مسأله اضافه می‌شده است، اما آنچه به طور واقعی آتش جنگ را شعله ور می‌ساخت چند و چون مواجهه این دولت‌ها با نسخه پیچی مشخص امریکا و غرب در رابطه با چگونگی برنامه ریزی و اجرای نظم توحش بار سیاسی و اجتماعی رابطه خرید و فروش نیروی کار و چگونگی تضمین ظرفیت این نظم برای دفاع از

بقای سرمایه‌داری در مقابل هر نوع اعتراض، تحرک و خیزش‌های کارگری در همه جای دنیا بود. تاریخ سرمایه‌داری ضرورت انقیاد همه دولتهای موجود جهان به بازسازی سیستماتیک نئولیبرالی نظم مدنی و سیاسی بردگی مزدی را در پیش روی بورژوازی بین‌المللی قرار داده بود و جمهوری اسلامی نیز در این گذر نمی‌توانست زیر فشار امریکا و دولتهای غربی قرار نگیرد.

۳. در فاصله دهه‌های اخیر، زمانی که اقتصاد امریکا و اروپا امواج سخت بحران را تحمل می‌کرد، سرمایه‌داری چین وارد فاز تاریخی تازه‌ای از انکشاف و خودگستری کاپیتالیستی خود شد. چین ۴۷٪ کل تجارت کشورهای امریکای لاتین را در انحصار خود گرفت. حجم مبادلات بازرگانی این کشور با امریکا مرز ۲۷۰ میلیارد را در نوردید و کسری موازنه تجاری امریکا در این مبادلات از رقم ۲۰۰ میلیارد دلار در سال فراتر رفت. حوزه یورو و کل بازار اروپا را همه سو مورد تهدید سرمایه‌های چینی واقع شد و صاحب‌نظران اقتصادی دنیا عموماً تأکید نمودند که چین در آینده بسیار نزدیک مکان اقتصاد مسلط جهان سرمایه‌داری را احراز خواهد نمود و تا سال ۲۰۰۵ حتی درآمد سرانه ناخالص آن از کشورهای مانند سوئد بالاتر خواهد رفت. چین به یمن استثمار بربرمنشانه نیروی کار شبه رایگان چند صد میلیون کارگر چینی به این موقعیت دست یافت. عروج سرمایه‌داری چین به این مکان، به نوبه خود معادلات جاری دنیای سرمایه‌داری را به طور چشمگیر تحت تأثیر قرار داد و جمهوری اسلامی از جمله ممالکی بود که در این جریان این تغییرات حداکثر بهره برداری را به نفع طبقه بورژوازی ایران به عمل آورد. انعقاد قرارداد ۱۰۰ میلیارد دلاری با ظرفیت افزایش تا ۲۰۰ میلیارد دلار تنها گوشه‌ای از حجم عظیم مبادلاتی است که میان سرمایه‌داری دو کشور به اجرا در آمده است. چین در این سالها رقابت بسیار گسترده‌ای را علیه سرمایه‌های اروپائی و ژاپنی در بازار داخلی ایران به نمایش گذاشت. شرکت‌هایی مانند «بنز»، «دایملر کرایسلر»، «هوندا» را تقریباً از دور خارج

ساخت. بازار مصرف وسائل خانگی را از رقبای غربی گرفت، در زمینه نفت و گاز و پتروشیمی پر حجم ترین قراردادهای بین دو دولت منعقد گردید. موقعیت سرمایه‌های چینی در قلمرو انباشت داخلی ایران به صورت خطری جدی برای سرمایه‌های برخی کشورها دیگر و از جمله اتحادیه اروپا پیش روی صاحبان خصوصی و دولتی این جوامع قرار گرفت.

عروج چین به موقعیت جدید اقتصادی در دنیای سرمایه‌داری همراه با فرایند تحولات بعدی روسیه و تلاش بورژوازی روس برای احیاء نقش پیشین خود در جهان، جهتگیریهای اخیر نسبتاً مشترک دولتهای هر دو کشور در پارامی مسائل بین‌المللی، روابط اقتصادی و دیپلماتیک بسیار محکم هر دو دولت با جمهوری اسلامی و کل مؤلفه‌های مهم مربوط به قطب بندیهای جدید دنیای سرمایه داری، فضای مراودات اقتصادی و دیپلماتیک میان امریکا و متحدان غربی اش در یک سوی و دولت سرمایه‌داری اسلامی ایران در سوی دیگر را به گونه‌ای جدی آماج تأثیر قرار داد. در روزهای پایانی سده پیش بگانه سقوط اردوگاه، انتظار دولتهای غربی و در رأس آنها ایالات متحده، این بود که با آغاز حیات یک قطبی جهان سرمایه‌داری و فروپاشی اقتصادی بلوک شرق، سرتاسر قلمروهای شوروی سابق و حوزه‌های پیشین حاکمیت سرمایه‌داری دولتی به حوزه نیروی کار متخصص بی‌بهای سرمایه‌های متمرکز و انحصاری غرب تبدیل خواهد شد. آنچه در طول سالهای اخیر رخ داده است تا حدود زیادی بی پایه بودن این انتظار را ثابت کرده است. سرمایه‌داری روسیه با عبور از یک دوره پالایش درونی و به کارگیری بحران اقتصادی جاری به عنوان یک مکانیسم ضد بحران، با سلاخی گسترده و سراسری معیشت دهها میلیون کارگر روسی همه جا در تدارک احیاء موقعیت گذشته اقتصادی و بین‌المللی خود برآمده است. همزمان چین با سرعت به سوی احراز مکان مسلط اقتصاد سرمایه‌داری در دنیا به پیش می‌رود. روسیه، چین و هند در این سالها، در روزهایی که امریکا، آلمان، فرانسه، انگلیس، هلند

و جاهای دیگر به طور مکرر متحمل بحرانهای کوبنده اقتصادی بوده اند، گام به گام موقعیت اقتصادی مناسب تری را به چنگ آورده اند. مناسبات اقتصادی و دیپلوماتیک ایران با این قطب از دنیای سرمایه‌داری در کنار مؤلفه‌های مهم دیگر که بدان اشاره کردیم و پائین تر اشاره خواهیم کرد، حساسیت امریکا و دولتهای غربی متحدش را نسبت به دولت بورژوازی ایران زده است و ضرورت فشار بیشتر بر این رژیم با هدف تغییر معادلات اقتصادی و سیاسی به نفع خود در مقابل قطب رقیب را بیشتر و بیشتر دستور کار روز آنها ساخته و می‌سازد.

۴. پروسه فعل و انفعالات اقتصادی، سیاسی، نظامی دو دهه اخیر سرمایه‌داری ایران و ظهور این کشور به مثابه قدرت اول منطقه در آسیای خاوری و میانه، به نوبه خود موضوعات تازه‌ای را در پهنه روابط جمهوری اسلامی و دولتهای غربی وارد ساخته است. در شرائط حاضر سرمایه اجتماعی ایران عظیم ترین و نیرومندترین بخش خاور میانه و آسیای مرکزی سرمایه جهانی را تعیین می‌کند. فشرده ترین رقابتهای اقتصادی میان قطب‌های مختلف سرمایه جهانی در حوزه بازتولید سرمایه‌داری این کشور جریان دارد. افزایش جهش آسای قیمت نفت و چشم انداز صعود بیشتر آن در سالهای آتی، اهمیت مکان اقتصادی سرمایه اجتماعی ایران در سرمایه بین‌المللی را به ویژه برای امریکا و کشورهای غربی دو چندان می‌کند. هر دینار فزونی بهای نفت دیناری در گسترش مبادلات اقتصادی سرمایه‌داری ایران با غرب و دیناری در افزایش سرمایه‌های در حال صدور ممالک غربی است. از مجرد مسأله اقتصادی که بگذریم، اقدامات اخیر دولت اسلامی بورژوازی ایران در عرصه نظامی موقعیت متفاوتی را برای رژیم در معادلات جاری منطقه و جهان پدید آورده است. تولید موشک موسوم به شهاب ۳ با ظرفیت حمل کلاهک یک تنی و برد پرتاب بسیار طولانی هر چند هم که بطور واقعی هیچ خطری را متوجه اسرائیل و مراکز استقرار نیروهای امریکائی در منطقه نمی‌کند، اما تسلیح جمهوری اسلامی بدان، کفه حساسیت بورژوازی امریکا و

اروپا نسبت به رژیم را سنگین تر می‌سازد. آزمایش اخیر موشک فجر با سرعت بسیار بالا و توان استتار از چشم سیستم‌های راه‌دار که در عین حال به طور همزمان چندین هدف را مورد حمله قرار می‌دهد باز هم بر وسعت دایره این حساسیت می‌افزاید و بالاخره اقدامات اخیر رژیم در راه انداختن چرخه سوخت هسته‌ای به رغم تمامی کشمکشهای فرساینده میان طرفین برگ تازه‌ای در تیره سازی فضای مراودات میان دولت بورژوازی اسلامی و غرب به ویژه امریکا به حساب می‌آید.

۵. جنگ جنایتکارانه امریکا علیه مردم عراق به شکست فاحش و فاجعه بار بورژوازی امریکا منتهی شده است. هدف اساسی امریکا در تدارک سلسله جنگهای اخیر از بالکان گرفته تا افغانستان و عراق ایجاد فضای سراسری بین المللی برای سرکوب جامع الاطراف جنبش کارگری جهانی و ادغام ساختار دولتی همه کشورها در نظم سیاسی نئولیبرالی کاپیتالیستی بود. در عراق نه تنها چنین نشده است که پس از گذشت نزدیک به ۴ سال از شروع جنگ، دار و دسته‌های اشرار و هار و مزدور عضو ائتلاف جنگ از اتحادیه میهنی طالبانی و حزب دموکرات بارزانی گرفته تا حزب الدعوه و مجلس اعلا حتی در زیر چتر حمایت اقتصادی و نظامی و همه جانبه کاخ سفید هیچ نوع دولتی نتوانسته‌اند تشکیل دهند. جمهوری اسلامی تنها برنده واقعی این جنگ بوده است. نیروهای مزدور عضو ائتلاف جنگ زیر فشار استیصال و یأس عمیق ناشی از فقدان هر نوع اعجاز دولت و ارتش امریکا، هر کدام بیش از دیگری به دولت بورژوازی اسلامی دخیل بسته اند. سرمایه‌داری ایران گسترده ترین حضور صنعتی و تجاری را در بازار عراق کسب کرده است. فقدان هر نوع افق برون رفت از وضعیت بی سرانجام کنونی حتی خود امریکا را هم به دربوزگی دخالت جمهوری اسلامی و انتظار معجزه از رژیم هار و درنده بورژوازی ایران مجبور ساخته است. مجموعه این حوادث یا عوارض حمله نظامی امریکا به عراق و بهره برداریهای گسترده رژیم ایران از وضعیت حاصل، به سهم خود دولت بورژوازی ایالات متحده را به اتخاذ

دیپلوماسی فشار در مقابل جمهوری اسلامی سوق می‌دهد. امریکا می‌کوشد تا دامنه این بهره‌گیری را هر چه بیشتر کاهش دهد و برای این کار به تضعیف موقعیت ایران در منطقه احساس نیاز می‌کند.

۶. امریکا نه فقط در عراق که در رابطه با اسرائیل نیز به موقعیت اسفباری سقوط کرده است. حملات سبعانه متوالی دولت شارون به خانه و کاشانه مردم آواره فلسطین و افروختن متوالی شعله‌های یک جنگ سراسری ویرانساز علیه توده‌های کارگر و فرودست فلسطینی، تأثیر وسیع این جنگ افروزیها در مشتعل نمودن آتش انتقام فلسطینی‌ها و استفاده گسترده نیروهای ارتجاعی حماس و حزب الله از آثار جنایات دولت اسرائیل، در مجموع کفه توازن قوا را به زیان اسرائیل، امریکا و حتی نیروهای فلسطینی سازش طلب و به سود ارتجاع پان اسلامیستی در منطقه تغییر داده است. دولت اسرائیل در بدترین دوران تاریخی حیات این کشور از بدو تأسیس تا امروز قرار گرفته است. تشتت در صفوف بورژوازی اسرائیل عمق یافته است. ارتش اسرائیل دچار چند دستگی شده است. موج اعتراضات مردم کارگر و فرودست اسرائیل علیه جنایات‌ها و شرارت‌های ضد فلسطینی دولت به طور مکرر خود را نمایان ساخته است. چشم اندازه‌های تحقق نسخه پیچی‌های امریکائی صلح در قیاس با گذشته تاریک تر شده است. به قدرت رسیدن حماس به پیچیدگی موضوع بیش از پیش افزوده است. همه اینها، همه این تغییر معادلات تا آنجه که به مشاجرات درون بورژوازی بین المللی بر می‌گردد. به زیان امریکا و متحدان غربی اش به وقوع پیوسته است. در این میان دولت هار بورژوازی اسلامی ایران برنده واقعی تمامی پروسه تحولات بوده است. این مسأله نیز در برگ مناقشات جاری فیما بین بخشهای مختلف سرمایه جهانی، قطب غربی سرمایه و به طور اخص امریکا را نسبت به ضرورت اتخاذ پاره‌ای ساز و کارها برای مهار دخالتگریهای یکه تاز جمهوری اسلامی در منطقه حساس تر می‌نماید.

۷. برنامه چرخه سوخت هسته‌ای جمهوری اسلامی نیز یکی دیگر از موضوعات مشاجره آمیز سالهای اخیر بوده است. در این رابطه چند نکته بسیار بدیهی وجود دارد. اولاً بورژوازی اسلامی ایران در صورت امکان کمترین تردیدی در کار تولید سلاح هسته‌ای به خود را نمی‌دهد، ثانیاً اقدام دولت اسلامی به تأسیس و گسترش فعالیت‌های هسته‌ای ربط چندانی به صرف مسأله انرژی و سود و زیان مستقیم اقتصادی آن ندارد. ثالثاً معضل دولت امریکا و متحدان غربی اش مطلقاً احتمال کاربرد سلاح هسته‌ای توسط رژیم اسلامی نیست، فراموش نکنیم که مطابق اعترافات صریح دولت ژاپن، در ظرف ۱۵ سال گذشته بالغ بر ۲۰۶ کیلوگرم پلوتونیم در مراکز تولید سوخت هسته‌ای این کشور بکلی مفقود شده است. این مقدار پلوتونیم برای ساختن ۴۰ بمب نیرومند اتمی و به تعبیر دیگر برای نابودی کره زمین کفایت می‌دهد. این حادثه مدتهاست در ژاپن متحد امریکا رخ داده است و کمترین مکانی برای هیچ گفتگویی هم در هیچ کجا احراز نکرده است. سوای این، همه مردم دنیا می‌دانند که امریکا بزرگترین حامی برنامه‌های تسلیحات اتمی اسرائیل است و توحش و جنگ افروزی و جنایت آفرینی دولت بورژوازی اسرائیل هم از همتای اسلامی اش هیچ کمتر نیست. پشتیبانی ایالات متحده از پروژه‌های اتمی هند و پاکستان نیز نیازمند هیچ توضیحی نیست. بر این اساس در اینجا نیز بسان همه موارد دیگر، میان آنچه که طرفین دعوا به ظاهر مطرح می‌کنند، با محتوای اندرونی کشمکش‌ها، تفاوت‌های فاحش موجود است. شالوده تلاش دولت بورژوازی اسلامی برای دستیابی به سوخت هسته‌ای صرفاً استحکام بیشتر پایه‌های قدرت و نفوذ خود در منطقه و در سطح بین‌المللی با هدف دفاع از تسلط سرمایه اجتماعی ایران بر شرایط تولیدی برتر و حصه افزونتر در اضافه ارزش حاصل از استثمار توده‌های کارگر ایران و دنیاست. بنیاد مخالفت امریکا و متحدان غربی اش در مقابل برنامه هسته‌ای ایران نیز دقیقاً جلوگیری از دستیابی دولت اسلامی به چنین موقعیت و دفاع از نقش هر چه برتر

خود در چگونگی توزیع همین اضافه ارزش‌ها است. مجهز شدن رژیم اسلامی به امکانات هسته‌ای ابزاری نیرومند در دست بورژوازی ایران برای ابراز تفوق بیشتر در حوزه خلیج و خاورمیانه و مطالبه سهم عظیم تر از کار اضافی طبقه کارگر جهانی است.

عوامل بالا حلقه‌های متصل زنجیره مناقشات میان دولت سرمایه‌داری اسلامی ایران با آمریکا و متحدان غربی اش را تشکیل می‌دهد. این مشاجرات بر خلاف بسیاری از تحلیلها، هیچ ربطی به مخالفت هیچ بخشی از بورژوازی ایران با پروسه ادغام سرمایه اجتماعی ایران در راه حل پردازیهای و سیاستگذاریهای مراکز کلیدی برنامه ریزی اقتصادی دنیای سرمایه‌داری ندارد. ما پیش تر نشان دادیم که حتی دولت احمدی نژاد در کار هموارسازی مسیر الحاق ایران به صندوق تجارت جهانی یا اجرای قرارها و نقشه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نه تنها از دولت‌های رفسنجانی و خاتمی عقب نبوده است که گامهای بسیار جدی به جلو برداشته است. این کشمکش‌ها همچنین بر خلاف تحلیل‌های رایج برخی گروههای چپ، از تعارضات میان اسلام سیاسی و سرمایه‌داری غرب!!! نشأت نمی‌گیرد. کل اختلافات حول محور تعیین مکان سرمایه اجتماعی ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه داری، تقای دولت اسلامی برای سهم سود بیشتر سرمایه اجتماعی ایران در کل سود تولید شده توسط پرولتاریای جهانی و تحکیم موقعیت سیاسی ایران در معادلات بین‌المللی قدرت و حاکمیت سرمایه دور می‌زند. توجه به مؤلفه‌های بالا نشان می‌دهد که سیر رخدادها در طول این دو دهه در بسیاری موارد کفه مناقشات را به سود دولت اسلامی بورژوازی ایران سنگین کرده است و همین امر بورژوازی غرب و مقدم بر همه بورژوازی آمریکا را به چاره‌اندیشی‌های لازم در عرصه‌های مختلف ناگزیر ساخته است.

راهکارها و راهبردهای جدال

سرنوشت این مناقشات چه خواهد شد؟ یک چیز کاملاً روشن است. اینکه محتوای جدال در اساس خود زمینه‌ای برای جنگ و تصادمات حاد نظامی نیست. این موضوعی است که طرفین مناقشه خود نیز به طور مکرر بر آن تأکید می‌کنند. هر نوع لشکرکشی و تهاجمات نظامی امریکا و متحدان غربی اش به ایران در اولین گام زیانهای سنگینی متوجه ممالک عضو اتحادیه اروپا خواهد ساخت. مبادلات سرمایه‌ای میان فرانسه و آلمان و ایتالیا و انگلیس و هلند و سوئد و سایر کشورهای اروپای غربی با ایران آنچنان عظیم است که هر اختلالی در روند مناسبات جاری می‌تواند برای سرمایه‌های حوزه یورو بسیار تعیین کننده باشد. وقوع جنگ یعنی خارج شدن یک بازار عظیم ۵۰ میلیارد دلاری، از حوزه انباشت و گردش سرمایه‌های اروپائی و این امر در شرائط کنونی دنیای سرمایه داری، برای اتحادیه اروپا در حکم استقبال از نوعی خودکشی است. تا این زمان هیچکدام از متحدان غربی امریکا هیچ جمله‌ای در مورد تمایل به جنگ علیه ایران بر زبان نیاورده‌اند و به احتمال زیاد بر زبان نخواهند آورد. نزدیکترین دستیار شرارت و جنگ افروزیهای امریکا یعنی دولت Blair به کرات از منتفی بودن حمله نظامی سخن رانده است. سران کاخ سفید و جنگ طلب ترین محافل قدرت سیاسی امریکا، نیز در تهدیدها تنها از اصطلاح « غیرممکن نبودن » احتمال چنین حمله‌ای سخن به میان آورده اند. اصطلاحی که در مرادوات میان تمامی کشورهای دنیای سرمایه‌داری همیشه می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. واقعیت این است که کشمکش بخشهای مختلف طبقه بورژوازی در زمینه تقسیم حوزه‌های انباشت و سودآوری سرمایه‌ها حتی در صلح آمیزترین شرائط نیز سایه جنگ را به عنوان پدیده‌ای ممکن بر سر سکنه کره زمین سنگین ساخته است و سنگین می‌سازد. از همین روی تأکید محافل حکومتی امریکا بر « غیرممکن نبودن » راه حل نظامی به هیچوجه متضمن مطرح بودن جنگ به عنوان یک راه حل در

دستور کار بورژوازی امریکا نمی‌باشد. از دید ما وقوع جنگ میان بورژوازی امریکا و دولت بورژوازی اسلامی در شرائط روز به دلائل زیر تا حدود زیادی منتفی است.

۱. حمله نظامی امریکا به ایران شرائطی را پدید می‌آورد که بورژوازی امریکا به هیچ وجه قادر به تحمل آن نیست. تجربه عراق به اندازه کافی امریکا را در باتلاق محاسبات کور جنگ افروزانه و تجاوزکارانه کاپیتالیستی خود غرق کرده است، با این وجود ایران از هیچ لحاظ و در هیچ زمینه‌ای حتی با معیارهای محاسبه منحنی و بی بنیاد سکانداران قدرت سرمایه در امریکا هم هیچ انطباقی پیدا نمی‌کند. در برنامه ریزی جنگ عراق، بورژوازی امریکا می‌توانست بر روی همکاری مزدورمنشانه نیروهای مرتجع‌ی مانند اتحادیه میهنی و حزب دموکرات کردستان و الدعوه و مجلس اعلا و برخی باندهای دیگر قومی و مذهبی حساب باز کند. ناسیونالیسم ارتجاعی کرد از شدت احساسات رقیق وطن پرستانه و در لهیب شعله‌های سرکش عشق میهن و وفاداری به مام کردستان، حاضر بود آخرین کودک معصوم کرد را در آستان قدس قدوم مزدوران دژخیم جنگ افروز امریکائی قربانی سازد! اشرار مجلس اعلا ی انقلاب اسلامی و الدعوه و دار و دسته چلبی و دیگران هم هر کدام در این گذر و در قلمرو فروش خون میلیونها زن و کودک عراقی به نیم میلیمتر دست نشاندگی امریکا در قدرت سیاسی عراق گوی سبقت را از هم می‌ریبوند. در عراق این نیروها وجود داشتند و هر کدام بر موج توهم بخشی از سکنه این کشور سواری می‌کردند. در ایران سکتها و باندهای سیاه مافیائی نوع این نیروها زیادند اما هیچکدام حتی در چهاردیواری خانه‌های خود هم از هیچ نفوذی برخوردار نیستند. سلطنت طلبان، در روی زمین زندگی و فکر مردم کارگر و فرودست ایران به اندازه عمله و اکره رژیم اسلامی سرمایه، کثیف، منحوس و شنیع محسوب می‌شوند. درجه مطرود بودن و منفور بودن سران سازمان پوسیده مجاهدین خلق در نزد کارگران و توده ستم زده ایران کمتر از دو جریان بالا نیست. حزب دموکرات کردستان و گروههای دیگر ناسیونالیست کرد که به

سیاق اتحادیه میهنی برای نثار تمامی شور و عشق و احساس وطن پرستی خود، به خاک پای سران ارتش امریکا اعلام آمادگی کرده‌اند در هیچ محاسبه زمینی هیچ مکانی احراز نمی‌کنند.

در ایران متفاوت با آنچه که در عراق جریان داشت یک جنبش نیرومند کارگری با پیشینه یک قرن مبارزه علیه استثمار و بیحقوقی و مظالم سرمایه‌داری از جمله سرمایه‌داری امریکا وجود دارد. بورژوازی امریکا به همان اندازه مورد نفرت و خشم و کین طبقه کارگر ایران است که کل بورژوازی ایران و دولت دژخیم اسلامی سرمایه‌داری ایران مورد قهر و تنفر و غضب این طبقه است. حمله نظامی امریکا به ایران بر خلاف پندارهای پوچ نیروهای مرتج سلطنت طلب و مجاهد و ناسیونالیسم منحط کرد، یک دستکاری ساده مکانیکی و تعمیراتی رژیم اسلامی توسط بورژوازی امریکا و جا به ساختن چند مهره با چند مهره دیگر و یافتن جایی در ماشین قدرت سرمایه، برای مسعود رجوی و رضا پهلوی و لیدر حزب دموکرات کردستان نیست. هر اقدام ارتش امریکا در رابطه با ایران می‌تواند منتهی به ظهور وضعیتی شود که کل معادلات موجود را به زیان دولت امریکا، دولت بورژوازی ایران و کل بورژوازی جهانی تغییر دهد. یک احتمال رویکرد وضعیت ناشی از حمله نظامی امریکا می‌تواند عروج قهرآمیز جنبش کارگری ایران علیه کل وضعیت موجود باشد و این مسأله به رغم تمامی موقعیت اسفبار و دردناک جنبش کارگری ایران، در پروسه بروز رخدادها پدیده غیرقابل وقوعی نیست، هر چند که شانس اتفاق آن هم چندان زیاد به نظر نمی‌رسد.

از احتمال عروج جنبش کارگری و آلترناتیو سوسیالیستی که بگذریم، حتی تغییر توازن قوا به نفع یکی از اپوزیسیونهای ارتجاعی بورژوازی مورد حمایت امریکا از طریق توسل به حمله نظامی نیز مطلقاً به سود ایالات متحده نیست. شرایط متعاقب جنگ بدون شک شرائطی خواهد بود که هیچ اپوزیسیون بورژوائی حتی در صورت سقوط رژیم اسلامی برای مدتهای بسیار طولانی قادر به کنترل اوضاع و استقرار مجدد نظم

تولیدی و سیاسی سرمایه‌داری در ایران نخواهد بود. آنچه جنگ در پی دارد، نه فقط برای توده‌های کارگر و فرودست جامعه که برای بورژوازی اروپا و امریکا و کل سرمایه جهانی هم به مراتب از وضعیت کنونی نامطلوب تر خواهد بود. به همه این دلایل، هر نوع دستیازی سرمایه جهانی به آلترناتیو نظامی در رابطه با ایران در حکم حفاری باتلاقی است که کل بورژوازی، از دولت سرمایه‌داری اسلامی و مالکان سرمایه اجتماعی ایران گرفته تا بورژوازی امریکا و اروپا و دیگران در آن به وخیم ترین وضعی به دام خواهند افتاد.

۲. جنگ سرتاسر منطقه خاورمیانه و آسیای غربی را در شعله‌های خود خواهد بلعید. این تنها بازار ۵۰ میلیارد دلاری ایران نیست که هر چه بیشتر و بیشتر از دسترس سرمایه‌های اروپای غربی خارج خواهد شد، بلکه موقعیت بورژوازی غرب در تمامی منطقه دچار مخاطرات جدی خواهد گردید. در نظر بیاوریم که تا هنوز هم عظیم ترین بخش گردشی سرمایه ثابت کل سرمایه اجتماعی ایران به طور روزمره در مجاری سامان پذیری سراسری سرمایه جهانی، به طور روتین از اروپا به ایران صادر می‌شود و جنگ مسیر عبور روزانه این حجم کلان سرمایه را سخت مختل می‌سازد. جنگ موقعیت امریکا در عراق را در قیاس با حال نیز بسیار وخیم تر خواهد ساخت و معضلاتی را در این بخش از دنیا پدید می‌آورد که اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری غرب قادر به تحمل آن نمی‌تواند باشد.

۳. سیر تحولات اقتصادی و اقدامات دولت اسلامی بورژوازی در تغییر قوانین بازار کار ایران در طول دو دهه اخیر، سرمایه‌داری ایران را به یکی از منطبق ترین و ارگانیک ترین حوزه‌های نفوذ منشورها و مقابله نامه‌های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی در آورده است. بر اساس تصریح پاره‌ای از کارشناسان اقتصادی رژیم و اقتصاددانان و نظریه پردازان محافل اپوزیسیون بورژوازی، قوانین جاری سرمایه گذاری، تجارت خارجی و داخلی و بازار کار ایران هم اکنون حتی از قوانین جاری

درون کشورهای غربی و آمریکا نیز بر موازین مقرر مراکز مالی و برنامه ریزی اقتصادی دنیای سرمایه‌داری منطبق تر است. مصوبات اخیر مجلس اسلامی سرمایه به گونه‌ای که بالاتر اشاره کردیم بیش از ۹۰٪ قلمرو پیش ریز سرمایه‌ها را از کنترل دولت خارج و به سرمایه داران خصوصی داخلی و خارجی ارجاع داده است. تشدید سیستماتیک و « قانونمند » نئولیبرالی استثمار سبعانه کارگران در ایران نه فقط در زیر معیارهای نسخه پیچی شده صندوق تجارت جهانی قرار ندارد که در برخی موارد از آن هم بسیار فراتر رفته است. ایران یکی از مطلوب ترین و پرسودترین حوزه‌های انباشت برای سرمایه‌های غربی است و سران جمهوری اسلامی در تمامی ادوار و در دوره احمدی نژاد بیشتر از سایر دوره ها، برای تشویق سرمایه داران اروپائی به پیش ریز بیشتر سرمایه‌های خود در بازار داخلی ایران تلاش کرده و می‌کنند.

عظیم ترین بخش نفت و مواد نفتی مورد نیاز جهان سرمایه‌داری از آبهای خلیج و تنگه هرمز عبور می‌کند. هر گونه اخلال در کار عبور نفتکش‌های غول پیکر از این گذرگاه آبی می‌تواند ضربات سنگین اقتصادی بر اروپا و ژاپن و پاره‌ای ممالک دیگر وارد سازد. حادثه‌ای که به طور قطع اتحادیه اروپا و ژاپن بدان رضایت نخواهند داد.

۴. هر اقدام نظامی آمریکا علیه ایران، بازار داخلی انباشت و سامان پذیری سرمایه اجتماعی ایران را به سوی الحاق ارگانیک تر با چین و روسیه و هند و محدود شدن مبادلات روتین سرمایه‌ای این کشور با غرب سوق خواهد داد و این امر روند رقابت میان قطبهای عظیم سرمایه در جهان را به زیان غرب سبک خواهد کرد.

در یک کلام حمله نظامی با توجه به خصلت مناقشات موجود میان آمریکا و دولت سرمایه‌داری اسلامی ایران نه فقط راه حلی به نفع آمریکا نیست که کاملاً بالعکس بورژوازی ایالات متحده را بازنده واقعی این جدال می‌سازد. از راهکار جنگ و نسخه پردازیهای نظامی که بگذریم راه حلهای دیگر مورد اصرار محافل مختلف هیأت حاکمه آمریکا از نوع توسل به محاصره اقتصادی نیز نهایتاً مشکل بورژوازی آمریکا و غرب را

در رابطه با ایران حل نمی‌کند. این واقعیتی است که نمایندگان سیاسی سرمایه‌داری آمریکا با تمامی تجرر و عقب‌ماندگی فکری اجتناب‌ناپذیر تاریخی خود و به رغم طفره روی در قبول لفظی آن، در ژرفنای همان شعور مسخ و منجمد کاپیتالیستی خویش تردیدی در صحت آن به خود راه نمی‌دهند و درست بر همین مبنی است که وزیر امور خارجه ایالات متحده دست به دامن همان راه حلی است که در سطر نخست این نوشته مورد اشاره قرار گرفت. ما مقاله حاضر را با نقل غیرمستقیم مطلبی از « کاندولیزا رایس » آغاز کردیم. او در گفته‌های خود به نوع دیگری از چاره‌پردازیهایی سران بورژوازی آمریکا در قبال دولت بورژوازی اسلامی ایران اشاره کرده است. « رایس » از رویکرد کاخ به سفید به تجربه لهستان سخن رانده است. از دید ما این محتمل‌ترین راه حلی است که دیپلوماسی سالهای آتی آمریکا بر محور پیشبرد آن فرا خواهد چرخید. بورژوازی جهانی و دولت آمریکا حتی از سالها قبل آستانه پیوستن به این راهبرد و پیگیری اجرای عملی آن را دق‌الباب کرده‌اند. بینیم که روی کردن به تجربه لهستان در استراتژی سرمایه‌داری آمریکا و اروپا چه معنایی را احراز می‌کند و چه فعل و انفعالاتی را در خاورمیانه، در رابطه با دولت اسلامی و در ارتباط با جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی درون جامعه ایران پدید می‌آورد؟

در لهستان چه گذشت؟

جنگ جهانی دوم سطح تازه‌ای از تقسیم اقتصادی دنیای روز میان بخشهای مختلف سرمایه جهانی و قطب‌های عظیم اقتصادی شرق و غرب را پدید آورد. در دل این ماجرا لهستان به اردوگاه سرمایه‌داری دولتی ملحق شد، اما سیرتوازن قوای بین‌المللی سرمایه‌داری و منحنی مبارزه طبقاتی جاری درون این کشور، فراز و فرودهایی کم و بیش متفاوت با سایر اقدار اردوگاه را طی کرد. آمریکا و کل بورژوازی غرب در سالهای نخست بعد از پایان جنگ، آینده لهستان را با آینده خود همپیوند می‌دیدند و به نقش‌یادی خویش در دولت ائتلافی وقت از این منظر نگاه می‌کردند. سیر حوادث در کوتاه

مدت، خلاف این انتظار را ثابت نمود و حزب پروروس سوسیال بورژوائی موسوم به «حزب کارگران لهستان» با غلبه بر رقبای غربی درون دولت ائتلافی، سکندار پیشبرد پروسه ادغام سرمایه اجتماعی این کشور در اردوگاه سرمایه‌داری دولتی گردید. جدال میان اشکال صوری متفاوت برنامه ریزی دولتی یا خصوصی تولید و کار کاپیتالیستی در لهستان تا اینجا، به نفع شکل نخست و به زیان حالت دوم به پیش رفت اما در رویه دیگر ماجرا، جنبش کارگری کشور بر خلاف محاسبات اردوگاه بر صلیب اقتدار حزب دولتی مسلط سرمایه‌داری میخکوب نشد. در سال ۱۹۵۶ یعنی ۱۰ سال پس از پایان جنگ امپریالیستی دوم جنبش کارگری در اعتراض به وضعیت نابسامان معیشتی توده‌های کارگر و خشمناک علیه فقر و فاقه و فلاکت ناشی از استثمار سرمایه‌داری دست به یک خیزش گسترده اجتماعی زد. این خیزش اگر چه در ظاهر موفق بود، اما محصول آن فقط شکستی تازه را در کارنامه جنبش کارگری لهستان ثبت کرد. قیام ۱۹۵۶، گومولکا، کارگری از اپوزیسیون حاکمیت سیاسی وقت را از پلکان قدرت بالا برد و به این ترتیب موج وسیع خیزش کارگران به جای اینکه نظام سرمایه‌داری و طبقه سرمایه دار لهستان را زیر فشار قدرت خود گیرد تسمه نقاله‌ای برای جا به جایی این مهره و آن مهره در ساختار قدرت دولتی سرمایه‌داری گردید. گومولکا با سازمان دادن رفرمهای سراسر کاپیتالیستی، در منحرف نمودن مبارزات کارگران و تیره ساختن هر چه بیشتر افق ضد سرمایه‌داری جنبش کارگری، نقش خویش را در تحکیم هر چه بیشتر بندهای بردگی مزدی بر شانه کارگران ایفاء نمود و طبقه کارگر لهستان را در مقابل بورژوازی و حزب سرمایه‌داری دولتی مسلط این کشور بسیار بیشتر از گذشته خلع سلاح کرد. اصلاحات ارتجاعی کارگرنمایانه و در اساس کاپیتالیستی گومولکا، همه جا با سرکوب کارگران ناراضی و خفه ساختن نطفه‌های مبارزات ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر تکمیل گردید و کفه توازن قوا را به زیان جنبش کارگری بالا برد.

چند سال پس از این تاریخ، در ۱۹۷۶ طبقه کارگر لهستان یکبار دیگر زیر فشار معضلات معیشتی و بیحقوقی‌های گسترده سیاسی و اجتماعی خود دست به کار خیزشی نوین شد. خیزش اخیر توسط گومولکای «کارگر» بالا خزیده از پلکان مبارزه کارگران و دبیر اول «حزب کمونیست»!! به شدت سرکوب شد و شمار زیادی از کارگران در جریان آن توسط حزب سرمایه‌داری دولتی لهستان موسوم به «حزب کمونیست» کشته شدند. محصول این خیزش در عین حال عروج یک کارگر دیگر «ادوارد گیرک» به جای کارگر قبلی به صغه قدرت حزب و دولت بود.

طبقه کارگر لهستان در پی وقوع همه این رخدادها به مبارزه خود علیه شدت استثمار و بیحقوقی سرمایه‌داری ادامه داد. اما موفق به سازماندهی ضد سرمایه‌داری و رویکرد محو کار مزدی این مبارزات نگردید. جنبش سرمایه ستیز وی گام به گام توسط بورژوازی به خون کشیده شد و فضای مختنق آکنده از گرد و غبار و سموم راه حل‌های ارتجاعی اردوگاهی مسیر دید او به سمت افق لغو کار مزدی را سد ساخت. همه این مؤلفه‌ها دست به دست هم داد و در تاریخ زار برآیند خود شرائطی پدید آورد که توسل به سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست اتحادیه‌ای به عنوان تنها راهکار نجات به مغز او تزریق شد. سرکوب شدن توسط سرمایه‌داری دولتی با بیرق کمونیسم، فروماندگی و عجز وسیع از سازماندهی ضد سرمایه‌داری مبارزات، شدت استثمار و ستمکشی، همه و همه مجرای نفوذ راه حل‌های ضد سوسیالیستی رفرمیسم راست اتحادیه‌ای شد و سرانجام «اتحادیه همبستگی» را از بطن خود متولد ساخت. بورژوازی امریکا، دولت‌های غربی، احزاب سوسیال دموکرات این کشورها و اربابان کلیسا در سیر این حوادث شوم و در اجرای پرده‌های مختلف این سناریوی سیاه مؤثرترین نقش‌ها را ایفاء کردند. اتحادیه همبستگی به ظرف اتحاد، یکدلی و نرد عشق همه این نیروهای ایمنی کاپیتالیستی تبدیل شد و مثلث بورژوازی غرب، کلیسا و رفرمیسم راست اتحادیه‌ای از درون آن برای کل جنبش کارگری و سرنوشت مبارزه

طبقاتی لهستان تعیین تکلیف کردند. «لخ والسا» و پاپ اعظم و نظریه پردازان قطب غربی سرمایه پروسه ادغام تام و تمام لهستان در نسخه‌های نوع غربی نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه را با موفقیت به پیش بردند و جنبش کارگری این کشور را به دردناک‌ترین شکل ممکن در آستان سود آوری بیشتر و بیشتر سرمایه‌های غربی ذبح کردند.

امریکا و توسل به رفرمیسم راست کارگری در ایران

به دنبال همه مباحثات بالا اینک به نقطه شروع مقاله حاضر باز می‌گردیم. آنچه «کاندولیزا رایس» در ماههای اخیر و در لابلای مصاحبه‌های خود بر زبان رانده است حاوی نکته‌ای بسیار جدی است که کارگر آگاه ایرانی و کل کارگران دنیا باید با چشم باز به محتوا، رویکرد و عوارض توحش بار آن خیره شوند. وضعیت موجود ایران و سیر حوادث جاری جامعه ما با آنچه که در لهستان دهه ۷۰ جریان داشت شباهتهای زیادی دارد. لهستان در استراتژی کشورهای غربی مکان مهمی را احراز می‌کرد. سرمایه اجتماعی این کشور به لحاظ وسعت استثمار نیروی کار، درجه انکشاف صنعتی، موقعیت آن در پروسه سامان‌پذیری سرمایه جهانی و سرشکن نمودن اضافه ارزش ناشی از استثمار شدید ۲۰ میلیون کارگر به فرایند بازتولید سرمایه بین‌المللی بیش از حد مورد توجه دنیای غرب بود. لهستان در قطب بندی روز جهان کاپیتالیستی به قطب مخالف سرمایه‌داری غرب ملحق بود، جنبش کارگری کشور با رژیم سرمایه‌داری دولتی مسلط به طور مستمر در مبارزه و جدال به سر می‌برد. لهستان نقش مبادی ورودی امریکا و کل بورژوازی غرب به حوزه نفوذ اردوگاه را ایفاء می‌نمود و شکست آن آستانه شکست اردوگاه ارزیابی می‌گردید. جنبش کارگری لهستان جنبشی سرکوب شده و فاقد افق لغو کار مزدی بود. رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در لهستان به یمن سرکوب جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران توسط بورژوازی و بر ویرانه‌های این جنبش مقهور، توانسته بود بساط اقتدار و مقبولیت پهن

کند. اتحادیه همبستگی توان آن را داشت که نقش پایگاه نفوذ بورژوازی امریکا و دولت‌های سرمایه‌داری غرب را با موفقیت ایفاء نماید. اتکاء به رفرمیسم راست سندیکالیستی در لهستان برای امریکا و بورژوازی غرب موفق‌ترین و کارسازترین راه حل الحاق جامعه به سرمایه‌داری غرب بود. سران‌کاخ سفید و متحدان غربی آنها در آویختن به این راهکار و آویختن به امامزاده پراعجاز رفرمیسم راست اتحادیه‌ای هیچ کوتاهی نکردند. آنان بسیار حسابشده و سنجیده به اتحادیه، به لخ‌والسها و به کل رفرمیسم اتحادیه‌ای آویختند و آنچه را که از طریق جنگ و لشکرکشی و حمله نظامی غیرقابل حصول می‌دیدند به راحتی به چنگ آوردند.

کاندولیزا رایس بسیار حسابشده از بکارگیری تجربه لهستان دهه ۷۰ قرن بیستم در ایران دهه اول سده بیست و یکم سخن می‌راند. مراد رایس و دولت متبوع او از رجوع به تجربه لهستان به طور قطع تغییر رژیم سیاسی در ایران نیست. ما در همه جا، در نوشته‌های مختلف و از جمله در همین مقاله موجود با ادله و شواهد بسیار شفاف تشریح کرده ایم که دولت امریکا به وجوه انطباق عظیم‌ترین بخش برنامه ریزی‌ها و سیاستگذاری‌های دولت موجود سرمایه‌داری ایران با مقتضیات و مصالح سرمایه‌های غربی در طول ۲۵ سال گذشته وقوف کامل دارد. از دید نظریه پردازان بورژوازی امریکا قرار نیست دولت اسلامی سرمایه‌داری ایران جای خود را به دولتی دیگر بسپارد، بلکه این دولت باید پاره‌ای شاخ و برگ‌های مزاحم خود را هرس نماید و در این گذر خود را به طور همه‌سویه با نظم سیاسی و مدنی نفولبرالی سرمایه جهانی در تطابق قرار دهد. حصول این انطباق منتهی الیه پروسه جدال است و بر همین مبنی از دید بورژوازی امریکا جمهوری اسلامی باید به اشکال مختلف آماج فشار قرار گیرد. درجه‌ای از فشار و ارعاب که این رژیم را وادار به عقب‌نشینی کند و به قبول تمامی شروط انطباق ناگزیر سازد. تلاش وسیع برای تشکیل یک جبهه واحد متشکل از بیشترین بخش بورژوازی بین‌المللی در مقابل پاره‌ای از رویکردهای دولت اسلامی

سرمایه، توسل به محاصره اقتصادی، استفاده از مکانیسم‌ها و اهرمهای بین‌المللی سرمایه‌داری مانند شورای امنیت و سازمان انرژی اتمی و بانک جهانی و نهادهای مشابه از جمله راهکارهای متعارف اعمال این فشارها و اجرای این تهدیدات است.

بورژوازی امریکا به همه این راهکارها و اهرمها متوسل می‌شود تا دولت سرمایه‌داری اسلامی را به قبول انتظارات خود مجبور سازد اما دامنه تأثیر این راه حلها بسیار محدود است و به هیچوجه چاره کار دولت بوش و اخلاف آتی او نمی‌باشد. رجوع به این راهبردها و شگردها هیچ لطمه جدی به جمهوری اسلامی وارد نمی‌سازد و چه بسا پایه‌های قدرت آن را تحکیم بخشد. این شگردها و مقابله جوئیها حتی کفه توازن قوا را به نفع امریکا تغییر نمی‌دهد. این موضوعی است که حداقل بخشی از بورژوازی ایالات متحده به رغم تمامی تحجر و کوراندیشی تاریخی و طبقاتی اش آن را درک می‌کند و درست به همین دلیل خانم رایس و محافل همسوی او، از موفق تر بودن بکارگیری تجربه لهستان گفتگو به میان می‌کشند. محتوای رجوع به تجربه لهستان در منظر سیاسی رایس و کل بورژوازی امریکا مجبور ساختن رژیم اسلامی به دادن امتیازات بیشتر و انطباق ارگانیک تر در نظم سیاسی نئولیبرالی دلخواه امریکاست. دخیل بستن به دار قدرت رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در جنبش کارگری ایران شالوده و استخوانبندی اساسی این راه حل بورژوازی امریکا و متحدان غربی اش را تعیین می‌کند. این تنها راهکاری است که با یک تیر به دو هدف، به طور همزمان، یکی بسیار اساسی و سرنوشت ساز و دیگری هر چند تبعی اما مهم شلیک می‌گردد. توسل به رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در بنیاد، قلع و قمع جنبش ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی طبقه کارگر را دنبال می‌کند اما همزمان انتظارات روز بورژوازی امریکا در زمینه وادار نمودن دولت اسلامی به پاره‌ای عقب نشینیها را نیز تضمین می‌نماید.

بورژوازی غرب در زعامت امریکا نه امروز که از مدتها پیش تمرکز بر روی تقویت رفرمیسم راست سندیکالیستی در ایران را با هدف تار و مارسازی جنبش ضد

سرمایه‌داری طبقه کارگر ایران از یکسو و حصول انطباق جامع الاطراف جمهوری اسلامی با منشورها و انتظارات و توقعات خود در سوی دیگر، در دستور کار قرار داده است و در این راستا به اقدامات وسیعی دست یازیده است. جنبش نئولیبرالی کارگر ستیز دوم خرداد در طول ۸ سال سکنداری سفینه حیات سرمایه‌داری ایران مجاری ارتباط با فرمیسم راست اتحادیه‌ای را به مقدار زیادی بر روی امریکا و غرب گشود. در این دوره بود که «سازمانهای کارگری» ساختار نظم تولیدی، سیاسی و مدنی بردگی مزدی از همه سو دست به کار شدند و «بین‌الملل کارگری» نظام سرمایه داری!!! با علم و کتل جانبداری از حق تشکیل سندیکا و اتحادیه - و فقط سندیکا و اتحادیه - برای کارگران ایران به یاری جنبش ارتجاعی کارگرکش دوم خرداد شتافت. سازمان جهانی کار و ICFTU در این گذر کوشیدند تا اولاً هر نوع جوانه جنبش ضد کار مزدی و برای محو سرمایه‌داری درون جنبش کارگری ایران را در نطفه خفه سازند و ثانیاً بطور همزمان یاران نئولیبرال زمامدار سرمایه‌داری ایران را در کار نهادینه ساختن نظم مدنی نئولیبرالی سرمایه‌داری یاری رسانند. بالاتر به تفصیل پیرامون دوره بندی‌های حیات دولت اسلامی بورژوازی توضیح دادیم و محتوای دیپلوماسی امریکا و سرمایه‌داری غرب با هر کدام از این دوره‌ها را گفتگو کردیم. در آنجا گفتیم که فاصله میان قیام بهمن ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۷ به طور واقعی دوره بازتثبیت نظم سیاسی و قدرت دولتی سرمایه‌داری و دوره سرکوب جامع الاطراف جنبش کارگری و نیروهای چپ بود. دوره‌ای که جمهوری اسلامی از منظر سرمایه جهانی باید با موفقیت از آن عبور می‌کرد تا در گامهای بعدی به ملزومات نظم تولیدی و بازپردازی برنامه ریزی انباشت کاپیتالیستی پاسخ دهد. در همان جا تصریح شد که رویکرد دیپلوماسی امریکا در مقابل دولت اسلامی در سرتاسر این دوره، انعطاف، مسالمت، صبر و انتظار و تحمل بود. یک نکته بسیار قابل تعمق در این دوره این است که عین همین دیپلوماسی و رویکرد سیاسی را سازمان‌ها و اتحادیه‌های کارگری بین‌المللی نیز مو به مو رعایت و

اجرا می‌کنند. اینان نیز از آغاز تا پایان این دوره در هیچ زمینه‌ای در مقابل هیچیک از اشکال توحش و درندگی و جنایات ثانیه به ثانیه دولت بورژوازی اسلامی علیه کارگران لب از لب نمی‌گشایند. این اتحادیه‌ها و سازمانهای جهانی کارگری در تمامی این دوره، درست به اندازه سران کاخ سفید و کل بورژوازی، به اهمیت بازتثبیت نظم سیاسی سرمایه‌داری و به ضرورت و مبرمیت محض کشتار کارگران و نیروهای چپ توسط دولت بورژوازی وقوف و ایمان دارند. در طی این ده سال، همه این اتحادیه‌های عظیم کارگری در مقابل فاجعه حمام خون‌های روز به روز، در مقابل تبدیل شدن کلیه کارخانه‌ها و مراکز کار و تولید جامعه به سلاح خانه بورژوازی، در برابر بلیه قلع و قمع هر اعتراض و خفه ساختن هر نفس کارگران، در رابطه با فرستادن انبوه کودکان خانواده‌های کارگری روی مین، در مواجهه با تیرباران روزمره زنان کارگر گرسنه به جرم تن فروشی و تمامی اشکال دیگر بربریت علیه کارگران، سکوت مطلق اختیار می‌کنند. در دید مراقبت این سازمانها و اتحادیه‌های عظیم کارگری بین المللی!! قربانی شدن جمعیت ۴۰ میلیونی طبقه کارگر در مقدم بازتثبیت نظم سیاسی و حکومتی سرمایه در ایران ارمغانی است که باید به حکم وظیفه اتحادیه کارگری بودن، به سرمایه‌داری تقدیم کرد. در طی این سالها عظیم ترین بخش رفرمیسم اتحادیه‌ای ایرانی در قالب حزب توده و اکثریت و اقمار کارگری آنها خود پاسدار و کمیته چی و مزدور و عمله و اکره دولت اسلامی بورژوازی برای بازتثبیت نظم سیاسی و دولتی سرمایه‌داری هستند. در این دوره اگر زمامداران وقت سرمایه‌داری ایران نه شبکه کارگری سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات که حتی خود سپاه پاسداران با ساختار میلیتاریستی آن را روانه اجلاس سالانه سازمان جهانی کار می‌ساختند حتماً مورد استقبال و تکریم و تعظیم بیش از حد قرار می‌گرفتند.

در فاصله ۶۰ تا ۶۷ در شرائطی که جنبش کارگری ایران از زمین و آسمان آماج ددمنشانه ترین یورشهای تاتاریستی دولت اسلامی بورژوازی بود، پدیده‌ای به اسم

ICFTU ۵۰ ساله مولود دست‌قالبه هوشمند کاخ سفید و بورژوازی غرب اصلاً دیده به جهان نگشوده است!!! مخفی است و فرار نبود هیچ کارگر ایرانی با نام آن آشنا باشد. مصالح‌عالیه بازتثبیت نظم حکومتی بورژوازی، ضرورت در هم کوبیدن کامل انقلاب و فضیلت ذبح مقدس هست و نیست طبقه کارگر ایران در این راستا، کل موجودیت این تشکیلات را به غیبت ماوراء کبری، گسیل می‌داشت. ICFTU در تمامی این مدت پدیده‌ای ناملموس است و بر خلاف دوره‌های بعد، اصلاً ۱۵۰ میلیون کارگر را نمایندگی نمی‌کند، مطلقاً نماینده ۱۵۶ اتحادیه سراسری بین‌المللی کارگری نیست. گای رایدرد ندارد و گای رایدردهایش نامه نوشتن به رئیس‌جمهورها را بلد نیستند. ریاست ICFTU تا این زمان هنوز درس جغرافیا نخوانده و نام ایران و طبقه کارگر ایران را در نقشه جغرافیائی جهان ندیده است. آدرس رئیس‌جمهور جنایتکار بورژوازی ایران را نمی‌داند و از ایجاد هر نوع مزاحمت نامه نگارانه برای رئیس‌جمهورها و تکدر خاطر شریف آنها سخت معذور است.

دیپلوماسی سران کاخ سفید و بورژوازی جهانی در رابطه با سیر مبارزه طبقاتی در ایران، توسط اتحادیه‌های کارگری، سازمان جهانی کار و ICFTU با تمامی مختصات و مؤلفه‌های زمان بندی شده آن گام به گام به اجرا نهاده شد. وقتی که نظم سیاسی و حکومتی سرمایه به طور کامل بازتثبیت شد، وقتی که دولت سازندگان رفسنجانی بر اریکه قدرت نشست و بازسازی نئولیبرالی اقتصاد کاپیتالیستی با سرعت تمام شروع به جلو رفتن کرد، وقتی که اردوگاه سرمایه‌داری دولتی از هم پاشید، دیپلوماسی امریکا در رابطه با ایران نیز راه تغییر در پیش گرفت و متعاقب آن سازمان جهانی کار یادش آمد که این خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار بهتر است در هنگام ورود به اجلاس سالانه این سازمان کمی قیافه خود را دستکاری کنند. مسابقه عظیم دولت رفسنجانی در کار انحلال جامع الاطراف پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران در توحش‌بارترین محاسبات نئولیبرالی، پیشی گرفتن وی در سلاخی آخرین بازمانده‌های معیشتی

کارگران به نفع کل سرمایه جهانی، پایان جنگ سرد و رفع خطر اردوگاه سرمایه‌داری دولتی، خیلی سریع سازمان جهانی کار را بر آن داشت که آرایش چهره هیأت اعزامی سالانه جمهوری اسلامی به نشست سالانه را دستور کار خود سازد. در این زمان است که سازمان مذکور اندک اندک برای نمایندگان خانه کارگر و شوراهای اسلامی، شناسنامه و عبا و ردای واقعی متناسب با فضای اجلاس مطالبه می‌کند و می‌کوشد تا دولتمردان دینی سرمایه اجتماعی ایران را متقاعد سازد که همین ترکیب ضد کارگری پلیسی عمله و اکره سرکوب کارگران توسط بورژوازی را زیر نام نمایندگان سندیکائی به محل نشست سالانه اعزام دارد.

شروع کار دولت خاتمی و توسعه تحولات کارگرکش نئولیبرالی اقتصادی به قلمرو ساختار نظم مدنی و سیاسی در ایران بورژوازی غرب و بیشتر از همه امریکا را در هلهله شادی فرو برد. نئولیبرالیسم امپریالیستی سرمایه‌داری همه توان خود را برای تقویت جنبش ارتجاعی ضد کارگری نئولیبرالی بورژوازی ایران در تیر نمود. بخشی از بورژوازی ایران نیز که به تازگی کار سرکوب سبعانه جنبش کارگری ایران و حمام خونهای روزانه بخشهای مختلف ابوابجمعی طبقه کارگر ایران را با موفقیت به پیش برده بود برای آینده این طبقه نسخه سندیکاسازی پیچید تا در این گذر جنبش سرکوب شده کارگران را در گورستان رفرمیسم راست اتحادیه‌ای دفن نماید. این کار مورد حمایت بورژوازی نئولیبرال جهانی قرار داشت و سازمان جهانی کار و ICFTU و دیگر نهادهای اتحادیه‌ای بین‌المللی برای به ثمررساندن آن عزم جزم کردند و برای همکاری با دوم خردادی‌ها کمر همت بستند. در این دوره کل بگو مگوهای ICFTU و سازمان جهانی کار و جنبش اتحادیه‌ای جهانی با جمهوری اسلامی مو به مو عین همان نسخه پردازی‌های بورژوازی غرب در سطح جهانی و نمایندگان نئولیبرال بورژوازی در ایران است. ICFTU نقش لبه دوم قیچی جنبش نئولیبرالی سرمایه‌داری در داخل را ایفاء می‌کند و برای طبقه کارگر ایران درست همان راه حلها و نوع

سازمانیابی‌هایی را مطالبه می‌نماید که نئولیبرال‌های داخل طرح و پیشنهاد می‌کنند. پافشاری بخشی از بورژوازی‌ها بر حفظ و ماندگاری نهادهای پلیسی سابق مانند خانه کارگر یا شوراهای اسلامی بعنوان سازمان‌های کارگری!!! با همان محتوا و جهتی مورد انتقاد ICFTU قرار می‌گیرد که مورد اعتراض نئولیبرالیسم بورژوازی درون جامعه ایران نیز قرار دارد. دخالت ICFTU در این دوره در رابطه با جنبش کارگری ایران از اعزام نماینده برای بررسی کشتار کارگران خاتون آباد گرفته تا حمایت از دستگیرشدگان اول ماه مه سقز و همه تلاش‌های دیگر این نهاد دقیقاً از همین منظر طراحی می‌شود. نامه‌های مکرر آقای گای رایدر به خاتمی در این مدت نه حاوی اعتراض او به دولت بورژوازی ایران و نه در جهت هیچ نوع کمکی به مبارزات توده‌های کارگر که صرفاً در راستای فشار بر مقاومت بخشی از ارتجاع‌ها بورژوازی در مقابل تحولات مدنی!!! نئولیبرالی سرمایه‌داری است. ممکن است گفته شود که اگر ICFTU و اتحادیه‌های کارگری دنیا، در طول ۲ سال اخیر هر چه انجام داده‌اند، در انطباق با سیاست‌های بورژوازی غرب و آمریکا و فقط با هدف تقویت رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در ایران بوده است، پس چرا به کشتار کارگران خاتون آباد، دستگیری کارگران شرکت واحد و از همه عجیب‌تر به دستگیری و محاکمه و محکومیت دستگیرشدگان اول ماه مه ۲۰۰۴ سقز معترض شده‌اند؟ پاسخ این سؤال بسیار روشن و به قدری بدیهی است که نیازمند هیچ توضیحی نمی‌باشد. تقویت رفرمیسم اتحادیه‌ای نئولیبرالی تنها در زیر چتر جانبداری از مبارزات کارگران است که می‌تواند خود را طرح و توجیه نماید و کسب وجه کند. با دفاع از کشتار کارگران خاتون آباد یا حتی سکوت در قبال آن، با بی‌اعتنائی به سرکوب وسیع اعتصاب کارگران شرکت واحد و کف زدن در قبال دستگیرشدگان اول ماه مه سقز نمی‌توان با جنبش کارگری وارد دیالوگ شد و طبیعتاً نمی‌توان برای انحلال آن در رفرمیسم راست اتحادیه‌ای کاری انجام داد. ICFTU و سازمان جهانی کار برای رسیدن به اهداف کاپیتالیستی

نئولیبرالی به راهکارها و شگردهای خاص خود نیازمندند، آنان در این مقطع خاص زمانی و تا مدتها چه بسا علیه اذیت و آزار عناصر رادیکال ضد سرمایه‌داری درون طبقه کارگر هم دست به اعتراض بزنند، کما اینکه در مورد دستگیرشدگان اول ماه مه سقز این کار را انجام دادند. حمایت عاجل از فعالین ضد سرمایه‌داری برای ICFTU و ILO یک پیش شرط تعیین کننده نابودسازی آجل جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر ایران است.

یادآوری نکات بالا و تعمق در رخدادهای چند سال اخیر گواه بارز این واقعیت است که آنچه خانم رایس امروز مورد اشاره قرار می‌دهد، دیری است که پروسه اجرای آن آغاز شده است. حق تشکل سندیکائی و فقط سندیکائی برای طبقه کارگر ایران در تمامی این سالها مفضلبندی مشترک دخالتگری ICFTU و ILO، جنبش نئولیبرالی دوم خرداد و رفرمیسم راست اتحادیه‌ای درون جنبش کارگری ایران بوده است. عریضه نگاری‌های پی در پی گای رایدر به سران جمهوری اسلامی، اعزام نماینده ICFTU به ایران زیر نام پیگیری مسأله کشتار کارگران خاتون آباد، تظاهر به دفاع از مبارزات کارگران شرکت واحد و اعلام آمادگی ICFTU برای شرکت نماینده اش در بیدادگاه سقز همه و همه همین هدف را دنبال کرده اند. حمایت تمامی چهره‌های سرشناس جنبش نئولیبرالی دوم خرداد از حق تشکل سندیکائی کارگران شرکت واحد دقیقاً جزئی از این پروسه است. فراخوان علی‌افشاری با مضمون ضرورت دفاع از فعالین سندیکای شرکت واحد در سفر اخیر او به امریکا و به دنبال شرکت در برنامه ضیافت سناتورهای امریکائی گوشه‌ای از همین ماجرا است. سمینار سراسری انجمن پژوهش ۲۰۰۰ در ماه ژوئن آینده در شهر استکهلم با هزینه همین پروژه برگزار می‌گردد. دولت امریکا و متحدان اروپائی وی برای پیشبرد این سیاست از طریق ICFTU و ILO طرحهای زیادی را در دستور کار داشته و دارند و بورژوازی امریکا برای اجرای این طرحها هزینه‌های مالی بسیار کلانی را پیش بینی کرده است.

یک سؤال مهم در این راستا این است که چرا امریکا و سران اروپا در کار متقاعد نمودن بورژوازی ایران به برخی عقب‌نشینی‌ها و تحمیل انتظارات خود بر دولت اسلامی، به رفرمیسم راست اتحادیه‌ای متوسل می‌شوند و چرا توسل به این راهکار را مهم تلقی می‌کنند؟ پاسخ درست به این سؤال نیازمند تعمق در اساس کشمکش، درجه برآمد و سطح موضوعیت آن است. ما به تفصیل گفتیم که کل ماجرا در تقابل طرفین برای گرفتن امتیاز از همدیگر خلاصه می‌شود. بورژوازی ایران حصه عظیم تری از اضافه‌ارزش تولید شده توسط طبقه کارگر بین‌المللی را مطالبه می‌کند و دولت‌های غربی حاضر به قبول این سهم افزونتر به بهای کاهش حصه سرمایه‌های اجتماعی جوامع خویش نمی‌باشند. دولت اسلامی برای تحمیل خواست خود نیازمند اعمال قدرت افزونتر در سطح منطقه و جهان است و دولت‌های حریف بالاخص امریکا تلاش می‌کنند که از دستیابی جمهوری اسلامی به این موقعیت برتر جلوگیری نمایند. در بحث بالا و در بسیاری از نوشته‌های دیگر به کرات تصریح نمودیم که مسأله جنگ و براندازی و جابجائی جمهوری اسلامی در کار نیست. رژیم موجود ایران برای امریکا و اروپا مطلوب‌ترین و بهترین رژیم است مشروط به اینکه از پاره‌ای زیادت طلبی‌های خود صرف‌نظر نماید. ترجیح رفرمیسم راست اتحادیه‌ای گزینه سنجیده‌ای در این راستا است. در جامعه‌ای که از یک قرن پیش تا حالا سرنوشت رابطه کار و سرمایه محور اساسی تمامی مجادلات و مرکز رجوع هر سیاست و ستیز و سازش و جا به جائی است، در مملکتی که به ویژه در دهه‌های اخیر طبقه کارگر نیروی سرنوشت ساز هر پیروزی و شکست طبقاتی است، در چنین جامعه‌ای بدون تمرکز قوا بر روی تعیین سرنوشت جنبش کارگری نمی‌توان به پیشبرد هیچ سیاست و طرح معینی اهتمام کرد.

توضیح واضح‌تر است که بورژوازی امریکا و سران اتحادیه اروپا فقط به رفرمیسم راست اتحادیه‌ای درون و حاشیه جنبش کارگری متوسل نمی‌شوند. آنان به هر

وسیله‌ای تمسک می‌جویند و از هر دستاویزی برای رسیدن به هدف بهره می‌گیرند. در همین روزهای حاضر مشاهده می‌کنیم که دولت‌های غربی به سرکردگی امریکا، از ماجرای مبتذل و توخالی چرخه سوخت هسته‌ای چه مستمسکی برای فشار بر رقیب و حصول امتیاز از دولت اسلامی به راه انداخته‌اند! توسل به رفرمیسم راست اتحادیه‌ای تنها راهکار بورژوازی غرب در کار چانه زدن با دولت سرمایه‌داری ایران نیست اما ما قبلاً با دلایل لازم تأکید نمودیم که عمر استفاده از دستاویزهای نوع مسأله هسته‌ای و راهکاری منبث از آن بسیار کوتاه و برد کارائی آنها کاملاً محدود است. دخیل بستن به دار رفرمیسم راست اتحادیه‌ای از پاره‌ای جهات برای بورژوازی غرب کار ساز است و این مسأله در رابطه با ایران ویژگیهای معینی هم را با خود به همراه دارد.

در ایران جنبش کارگری به رغم بی‌تشکیلاتی و موقعیت سرکوب شده آن تنها نیروی عظیم سرتاسری در جدال مستمر با دولت اسلامی است. در ایران سرمایه ستیزی جنبش کارگری قهراً با رژیم ستیزی آمیخته است. منظور از طرح این نکته در اینجا فقط این است که جنبش کارگری حتی در وخیم‌ترین، بی‌سازمان‌ترین و بی‌افق‌ترین حالت هم به طور بالاجبار با جمهوری اسلامی در حال مبارزه است، حتی رفرمیسم راست اتحادیه‌ای که تا مغز استخوان در تار و پود ملزومات ماندگاری سرمایه منحل است باز هم برای حصول مطالبات اولیه رفرمیستی خود مجبور است با رژیم سیاسی درگیر شود. این امر بورژوازی امریکا و اروپا را به سرمایه‌گذاری بر روی رفرمیسم راست اتحادیه‌ای بسیار دلگرم می‌سازد. با همه اینها دلیل رویکرد دولت امریکا و متحدان اروپای اش به رفرمیسم راست سندیکالیستی نه فقط در این نکته خلاصه نمی‌شود که خلاصه کردن آن در این مؤلفه می‌تواند افتادن به ورطه نوعی نگاه بورژوائی به ماجرا باشد. توسل به رفرمیسم راست اتحادیه‌ای از سوی دولت‌های امریکا و اروپا در عین حال که آویختن به نیروئی با هدف فشار بر رژیم اسلامی و

گرفتن امتیاز از این رژیم است، در اساس سنگ بنای محکمی برای قلع و قمع جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر می‌باشد. تمسک به رفرمیسم سندیکالیستی صرفنظر از دلایل بالا، برای بورژوازی امریکا و اروپا این حسن را نیز دارد که بخش قابل توجهی از بورژوازی ایران نیز از آن استقبال می‌کند. جانبداری اپوزیسیون گسترده لیبرال چپ، ناسیونال چپ و نئولیبرال متمایل به غرب از حق تشکیل سندیکا برای کارگران به عنوان بدیلی برای سازمانیابی ضد سرمایه‌داری کارگران و اعتراض آنها به زندانی شدن فعالین سندیکائی موضوعی است که بورژوازی امریکا در ارزیابی تلاش خود برای ایجاد پایگاه نفوذ اتحادیه‌ای در جنبش کارگری ایران بر روی آن حساب می‌کند.

سخنی با کارگران ایران

کمی کمتر از یک قرن است که مسأله تشکل و سازمانیابی جنبش کارگری ایران به عنوان جدی‌ترین معضل طبقه کارگر بر روی دوش فعالین و توده‌های این طبقه سنگینی می‌کند. با همه اینها، این جنبش تا این لحظه سخت پراکنده و غیرمتشکل مانده است. تردیدی نیست که فشار دیکتاتوری هار و عربان بورژوازی همواره و در تمامی دوره‌ها به عنوان اساسی‌ترین مانع بر سر راه سازمانیابی مبارزات کارگران قرار داشته است. بورژوازی در کلیه زمانها هر نوع تلاش برای متشکل شدن ما را در نطفه خفه کرده است و همزمان در پاره‌ای شرائط و مراحل کوشیده است که از طریق عمده و اگره خود نوعی ابزار کنترل و سرکوب و قلع و قمع مبارزه طبقاتی توده‌های ما را به نام تشکل کارگری بر ما تحمیل نماید. سندیکاهای نسخه پیچی شده دولت قوام و سید ضیاء الدین طباطبائی، سندیکاهای ساخته و پرداخته حزب زحمتکشان بقائی و کاشانی، سندیکاهای ساواک ساخته دوران شاه، شوراهای اسلامی کار، خانه کارگر و امثال اینها، از جمله این نوع نهادها بوده اند. ویژگی بارز تمامی این تشکل‌ها، معماری ضد کارگری و گاه فاشیستی آنها از سوی رژیم‌ها با هدف متلاشی نمودن

جنبش ما از درون و سرکوب آن از بیرون بوده است، اما نوع تشکلهای سرمایه سالار منطبق بر مصالح و منافع طبقه سرمایه دار و با ظرفیت بسیار قوی و مؤثر زمینگیر سازی و انجماد قدرت پیکار طبقه ما مطلقاً در اشکال بالا و در سندیکاها و سازمانهای پلیسی رژیم ساخته خلاصه نمی‌گردد. معضل واقعی فقط دولتی بودن تشکلهای نیست. تشکل باید ظرف مبارزه ما علیه استثمار و ستمکشی و بی حقوقی و همه مصائب ناشی از نظام سرمایه‌داری و در همان حال سنگر فروش طبقه ما برای نابودی این نظام باشد. ما طبقه‌ای هستیم که کل سرمایه و ثروت و هست و نیست دنیای موجود را تولید می‌کنیم اما همه محصول کار و رنج و تولید و مرارت مان از کف ما، از قلمرو معاش و زندگی اجتماعی و از حیطه هر نوع دخالت ما خارج می‌شود و به سرمایه سرمایه داران تبدیل می‌گردد. ما بر همین اساس قهراً و گریز ناپذیر به طور مستمر، در کلیه قلمروهای زندگی اجتماعی خود با نظام سرمایه‌داری و برای نابودی سرمایه‌داری در جنگ به سر می‌بریم. ما تشکلی می‌خواهیم که جبهه توفنده این مبارزه سراسری و طبقاتی و ضد سرمایه‌داری باشد. سرمایه داران و مدافعان نظام بردگی مزدی اجتناب ناپذیری مبارزه ما و تقابل قهری و طبقاتی همیشه جاری ما با خودشان و با نظام مبتنی بر کار مزدی را خوب درک می‌کنند. آنان گریز ناپذیری تلاش و تکاپوی ما برای متشکل شدن علیه استثمار سرمایه‌داری و اساس موجودت این نظام را هم خوب متوجه می‌شوند. به همین دلیل در پاره‌ای شرایط حتی نوعی متشکل بودن بی آزار فاقد قدرت تعرض و ستیز علیه استثمار کاپیتالیستی را برای ما مجاز می‌بینند و حتی نسخه پیچی هم می‌کنند. تشکلهای منطبق بر قانونیت و مقوله پردازیه‌ها و منشورسازیه‌های سرمایه‌داری از این دست هستند. سازمانیابی سندیکالیستی و اتحادیه‌ای از نوع همین نسخه پیچی‌ها است. توده‌های کارگر دنیا می‌توانند و طبیعی است که برای ظرف مبارزات خود هر نامی که اراده کنند، انتخاب نمایند. بحث مطلقاً بر سر نام نیست و هیچ کارگر آگاه، هیچ انسان درگیر جنگ واقعی با نظام

کاپیتالیستی، هیچ فعال جنبش ضد کار مزدی و برای محو کار مزدوری با نام سندیکا یا نامگذاری تشکلهای هیچ مشکلی ندارد. بحث بر سر پدیده معلوم الحال و از همه جهت شناخته شده‌ای به نام جنبش سندیکائی و اتحادیه‌ای است. این نوع سازمانیابی کارگری را همه کارگران آگاه و سرمایه ستیز دنیا بسیار خوب می‌شناسند. جنبش اتحادیه‌ای، نه جنبش کارگران علیه سرمایه‌داری که فرشته مقرب این نظام برای قبض روح مبارزات کارگران علیه اساس استثمار و بربریت و بشرستیزی سرمایه‌داری است. اتحادیه و سندیکا نه ظرف جنگیدن با استثمار بردگی مزدی که مکان خلع سلاح مطلق کارگران و تسلیم استراتژیک و تاریخی توده‌های کارگر در مقابل سرمایه‌داری است. سندیکاها و اتحادیه‌ها نه حلال مشکلات کارگران که مناسب‌ترین وسیله حل مشکل سرمایه‌داران در رابطه با جنبش کارگری و بهترین ابزار جاودانه سازی سیادت استثمار کاپیتالیستی بر کار و زندگی و هستی اجتماعی طبقه کارگر دنیا است. اینکه کارگران اروپای غربی و شمالی در روزگاران گذشته توانسته‌اند یک حداقل معیشتی و نان بخور و نمیر و سطح بسیار نازلی از رفاه اجتماعی را بر بورژوازی کشورهایشان تحمیل کنند نه دستاورد جنبش اتحادیه‌ای که غنیمت جنگی ناشی از وقوع انقلاب اکتبر، کمون پاریس، انترناسیونال اول، سالهای طولانی جنگ طبقاتی کارگران فرانسه و آلمان و اسپانیا و ایتالیا و جاهای دیگر علیه سرمایه‌داری بوده است. اتحادیه‌ها در اروپا در هیچ یک از سالهای سده بیستم میدان کارزار طبقاتی کارگران علیه سرمایه‌داری نبوده‌اند، بالعکس تنها کار آنها شقه شقه کردن کارگران در صنف‌ها، تزریق سموم جاودانه بودن تاریخی سرمایه‌داری به عروق و امحاء و احشاء حیاتی جنبش کارگری، تقلای جامع الاطراف برای تسلیم استراتژیک طبقه کارگر به سرمایه‌داری و خاموش ساختن شعله‌های سرکش آتشفشان پیکار طبقاتی کارگران علیه این نظام بوده است. اتحادیه‌ها در دنیا در بهترین حالت برای کارگران تنها یک کار کرده‌اند و آن اینکه هر دو سال یکبار قراردادی برای میزان دستمزد کارگران

تنظیم کنند. معنا و مکان کار آنها در این زمینه نیر در عالم واقع تضمین برده مزدی ماندن تاریخی و جاودانه کارگران از یکسو و رهائی کامل نظام سرمایه‌داری از شر جنبش سرمایه ستیز کارگران از سوی دیگر بوده است.

با توجه به نکات بالا که فعالین ضد کار مزدی طبقه کارگر در سالهای اخیر در جاهای مختلف پیرامون آن به تفصیل صحبت کرده اند، اگر امروز خانم رایس و محافل مختلف هیأت حاکمه کاخ سفید یا سران اتحادیه اروپا مستقیم و عمدتاً از طریق ICFTU و ILO از حق تشکل سندیکائی برای کارگران ایران حرف می‌زنند به هیچوجه سخن تازه، نسنجیده و عجیب و غریبی نیست. شاید تنها جنبه خاص آن در این شرایط معین این باشد که انتظار استراتژیک دفن کامل جنبش کارگری ایران در گورستان سکوت اتحادیه سازی با مسأله باج خواهی و حساب کشی از دولت بورژوازی اسلامی ایران یکجا به هم آمیخته شده است. واقعیت این است که امروز در جامعه ما سه راه حل متمایز و متضاد برای سازمانیابی جنبش کارگری وجود دارد در مقابل هم صف آرائی کرده است. این سه عبارتند از:

§ تشکل سازی پلیسی دولت‌ها

§ تشکل سندیکالیستی و اتحادیه‌ای

§ تشکل ضد کار مزدی و برای محو سرمایه‌داری کارگران

تکلیف شکل نخست معلوم است و هیچ کارگر ایرانی نیازمند شنیدن هیچ حرفی در این رابطه نیست. تشکل نوع دوم نیز تشکل تسلیم کارگران به عبودیت نظام سرمایه‌داری است. بخشهای بسیار وسیعی از بورژوازی دنیا وسیعاً یا مشروط آن را تأیید می‌کنند و بعنوان راهکار مؤثری برای غلبه بر جنبش کارگری از آن حمایت می‌نمایند. یک نکته را فراموش نکنیم، اینکه بورژوازی مستمراً و در هر دوره متناسب با ملزومات پایه‌ای بازتولید پروسه ارزش افزائی سرمایه در سطح جهانی و حوزه‌های داخلی، حد و حدود دخالت این اتحادیه‌ها، انتظارات مترتب بر موجودیتشان، تقویت

یا تضعیف آنها، محتوای سیاست‌ها و جا و مکان دخالتگری آنها را موضوع سیاست‌گذاریها و برنامه‌پردازیهای خود می‌سازد. به طور مثال اتحادیه‌های کارگری اروپا اگر در بخشی از قرن بیستم با توجه به سطح آرایش قوای طبقاتی درون قاره و نرخ سودهای روز سرمایه اجتماعی این جوامع، محق به طرح برخی مطالبات معیشتی کارگران بودند، امروز دیگر مجاز به پیگیری این مطالبات نیز نمی‌باشند، این اتحادیه‌ها در حال حاضر باید مجری سیاست‌های نفولبرالی سرمایه‌داری و تحمیل این سیاست‌ها بر کارگران باشند و درست همین نوع سازمانیابی سندیکالیستی و اتحادیه‌ای با همین نقش و رویکرد است که اینک توسط سران بورژوازی امریکا و اروپا، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی ICFTU و ILO هم برای جنبش کارگری ایران نسخه پیچی می‌شود. بالاتر توضیح دادیم که کل حساس شدن و فعال شدن دو سازمان اخیر در طول ۲ سال گذشته در رابطه با جنبش کارگری ایران درست در همین راستا بوده است و از همین جا نشأت می‌گیرد.

این نوع متشکل شدن کارگران متأسفانه و به طور معمول مورد حمایت طیف نسبتاً گسترده‌ای از نیروهای « چپ » نیز بوده و می‌باشد. در طول همین ماههای اخیر این طیف چپ از گروههای سیاسی گرفته تا شماری از فعالین کارگری چپ، حتی برخی از فعالین همجوار جنبش ضد سرمایه‌داری، بی‌اعتنا به نقش ICFTU یا ILO در پیشبرد دیپلوماسی امریکا و بورژوازی غرب، نفس فعال شدن این نهادها در رابطه با جنبش کارگری ایران را مشتاقانه ارج نهادند و از آن استقبال کردند. این استقبال نه محصول بی‌اطلاعی محافل و افراد مذکور از ماهیت کار اتحادیه‌های کارگری و نه نشان توسل این افراد یا گروهها به تاکتیک اغتنام فرصت به نفع جنبش کارگری ایران بلکه تراوش طبیعی نوع نگاه، راهبرد و راه حل بافیهای چپ غیرکارگری است. کاری که اینان انجام دادند مطلقاً بی سابقه یا حتی کم سابقه نبود، این طیف تاریخاً بر سر بزنگاهها، به محض مشاهده جنگ و ستیز درونی میان بخشهای مختلف

بورژوازی، به طور فعال یا منفعل، با اعلام یا بی اعلام، به بهانه مقابله با یکی در کنار دیگری قرار گرفته است. حتی اگر به هیچ کدام نپیوسته است، قادر به اتخاذ هیچ راهبرد، سیاست و راه حل رادیکال کارگری و ضد سرمایه‌داری نیز نشده است. این بخش چپ در معادلات زمینی حیات خویش، چپ فعال در کارزار طبقاتی توده‌های کارگرعلیه سرمایه‌داری نیست. کمونیسم او به رغم نگرش طومارها نقد کمونیسم بورژوازی، به رغم تدوین رساله‌های مفصل در مورد سرمایه‌داری دولتی بودن اردوگاه شوروی سابق همچنان تا مغز استخوان کمونیسم بورژوازی و سرمایه‌داری دولتی است. فعالیت روزمره او در رابطه با جنبش کارگری راهکار ارگانیک تاختن به سوی جایگزینی شکل موجود کار مزدی با شکل دیگری از همین شیوه تولید و مناسبات اجتماعی است. روایت وی از متشکل شدن توده‌های کارگر راهبرد تدارک و تجهیز کارگران برای برپائی نوعی سرمایه‌داری دولتی منطبق یا متفاوت با تجربه اردوگاه است. حزب او سازمان دست به کار سقوط جنبش کارگری در همان ورطه است. رژیم ستیزی وی نوعی ضد رژیم بودن فراطبقاتی و انقلاب او گذرگاهی برای گشایش دروازه بازآفرینی نظم تولیدی سرمایه در نوع دیگری از برنامه ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار است. این بخش از چپ تاریخاً خود را قیم و صاحب اختیار جنبش کارگری دیده است، حزب خود را حزب کارگران تلقی کرده است. توده‌های کارگر دنیا را فاقد ظرفیت مبارزه ضد سرمایه‌داری و برای محو سرمایه‌داری دانسته است. نقش توده‌های کارگر را در پاسخ به فراخوانهای حزب خلاصه نموده است، از کارگران خواسته است که برای حصول مطالبات روزمره شان سندیکا بر پای دارند و برای تغییر نظام موجود یا به بیان دقیق تر برای به قدرت رساندن حزب و استقرار نوعی سرمایه‌داری دولتی، از درون سندیکاهایشان گوش به زنگ فراخوانهای حزب باشند. انفصال از دخالتگری خلاق پراکسیس در کار سازماندهی پروسه مرکب پیکار روزمره طبقه کارگر علیه استثمار و بیحقوقی سرمایه‌داری و کل موجودیت نظام بردگی

مزدی، امکان اتخاذ سیاست مستقل کارگری و ضد سرمایه‌داری در مقابل مناقشات درونی طبقه بورژوازی را از این طیف سلب کرده است و درست به همین دلیل با وزیدن هر نسیمی هر چند بیجان بسیار ساده به چاله‌های کنده این یا آن بخش بورژوازی سقوط می‌کنند. در طول ۲ سال اخیر هیچ یک از این گروهها یا فعالین کارگری از خود نپرسیدند که چگونه و در چه پروسه‌ای یکبارہ دوران غیبت کبری ICFTU یا ILO و بی‌اعتنائی مطلق آنها به کشتار سالیان دراز کارگران ایران توسط بورژوازی به دوره حساسیت مسؤلانه و دخالتگری پرشور به نفع حق تشکل سندیکائی برای طبقه کارگر ایران تبدیل شد؟ هیچ یک از این گروهها نگفتند که چرا ICFTU یا ILO ساکت و صامت در قبال سلاخی ۲۰ ساله جنبش کارگری ناگهان خونخواه کارگران خاتون آباد شده است؟! فعال کارگری دریافت کننده نامه گای رایدر هیچگاه به فکر فرو نرفت که منظور واقعی نویسنده نامه از این همه عزیزم گفتن و جانم شنفتن چیست؟ بخش اعظم محافل و احزاب و فعالین کارگری چپ حاضر، نسبت به این پرسشها هیچ حساسیتی نشان ندادند، به این دلیل روشن که فعال واقعی آگاه جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر نبودند.

این بخش از چپ و فعالین کارگری نه فقط این مسأله را با نگاهی طبقاتی و ضد کار مزدی نکاویدند که بالعکس اقدام اتحادیه‌های کارگری و به بیان دیگر باج خواهی بخشی از بورژوازی علیه بخش دیگر و ملعبه شدن جنبش کارگری در این راستا را رستاخیز عظیم انترناسیونالیستی طبقه کارگر نامیدند!!! سخنی و ادعائی که اوراق سیاه طرح آنها به صورت برگی فاجعه آمیز در کارنامه حیات چپ غیرکارگری و سوسیال بورژوائی باقی خواهد ماند. آنچه این طیف از چپ یا فعالین کارگری انجام داده‌اند در ترجمه واقعی و زمینی خود سوای استقبال از تبدیل شدن به پایگاه بخشی از بورژوازی جهانی در مقابل بخش دیگر نیست. فعال کارگری خوشدل به مکاتبه با گای رایدر بداند که گای رایدرها نه در صف طبقاتی او، نه حامی مبارزات وی، نه

دشمن سرمایه داری، نه معترض به سببیت جمهوری اسلامی علیه کارگران که خدم و حشم سرمایه جهانی علیه کارگرانند. گای رایدرها، ICFTU یا ILO و اتحادیه‌های کارگری ابوابجمعی این نهادها تاریخاً مأموریت کفن و دفن مبارزه ضد سرمایه‌داری کارگران در گورستان تمکین و تسلیم به مناسبات بردگی مزدی را به دوش کشیده‌اند و تلاش آنها برای گشایش باب گفتگو با فعالین کارگری ایران در شرائط روز نیز دقیقاً عین همین هدف را دنبال می‌کند. توسل به رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در ایران اینک به یکی از محورهای مهم تلاش امریکا و متحدان غربی اش تبدیل شده است. هدف تبعی اتخاذ این راهکار نوعی باج خواهی از دولت اسلامی بورژوازی است اما هدف اساسی، استراتژیک و تاریخی آن در هم کوبیدن هر گونه جنب و جوش ضد سرمایه‌داری و برای محو کار مزدی طبقه کارگر است. رفرمیسم راست اتحادیه‌ای قرار است نقش گورکن جنبش ضد کار مزدی را را ایفاء نماید. فعالین کارگری مخاطب گای رایدر و گای رایدها بناست نقش مزدوران سرمایه جهانی، نقش لخ والساها را بازی کنند. آنانکه صدور اطلاعیه ICFTU در حمایت از کارگران ایران را رستاخیز انترناسیونالیستی طبقه کارگر نام نهاده‌اند باید بدانند که آب به آسیاب کثیف ترین سناریوی سیاه سرمایه جهانی ریخته و می‌ریزند.

جنبش کارگری ایران در کنار مناقشات جاری میان بخشهای مختلف بورژوازی باید استوار و مصمم بر توفانی کردن سنگر پیکار طبقاتی خود پای بفشارد. مبارزه علیه جمهوری اسلامی باید از ژرفای مبارزه علیه کار مزدی و برای محو بردگی مزدی پرطنین شود. دولت اسلامی بورژوازی، کل دولتهای سرمایه‌داری جهان و طبقه بورژوازی بین المللی، همه و همه همسان هم و به اندازه هم دشمن تا بن دندان دژخیم طبقه ما هستند. رفرمیسم راست اتحادیه‌ای پایگاه قدرت سرمایه جهانی در درون جنبش کارگری است. مبارزه ما علیه جمهوری اسلامی و اساس سرمایه‌داری باید با مبارزه علیه رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در هم آمیزد. فعالین جنبش ضد

سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی در طول سالهای اخیر به میزان وسیع و توان خود علیه رفرمیسم تلاش کرده‌اند. این تلاش در شرایط حاضر و در روزگاری که تقویت رفرمیسم راست اتحادیه‌ای به یک راهکار پیشبرد مشاجرات درون بورژوازی تبدیل شده است از اهمیت بسیار بیشتری برخوردار می‌گردد. تلاش فعالین کارگری ضد سرمایه‌داری در طول ۲ سال اخیر به درستی بر روی این مسأله متمرکز بوده است که کارگران به جای آویختن به اشکال سندیکاسازی قانونی، بر توان گسترده طبقاتی خود تکیه نمایند و با اتکاء به قدرت مستقل ضد سرمایه‌داری خویش علیه سرمایه‌داران و دولت آنها متشکل گردند. توده‌های کارگر باید و می‌توانند به صورت طبقه‌ای سرمایه‌ستیز برای تحمیل مطالبات روز خویش بر بورژوازی و دولت سرمایه‌داران و برای مبارزه در راستای نابودسازی سرمایه‌داری دست در دست هم گذارند. این تنها راه درستی است که پیش پای کارگران قرار دارد. دخیل بستن به قانونیت سرمایه و تلاش برای ساختن امامزاده‌های بی‌معجزه‌ای که صدر و ذیل ظرفیت آنها مرزهای مصالح و منافع و قانون پردازای سرمایه است نه فقط متشکل شدن ما و نه فقط راهی برای نمایش قدرت طبقاتی ما نیست که مرداب دفن این قدرت و میدان تسلیم کلیه سلاحهای جنگی خویش به دشمن می‌باشد. بورژوازی جهانی بسیار حساب شده مدافع دستیابی ما به حق داشتن سندیکا شده است. زیرا آنها معنای واقعی سندیکاسازی و انجماد قدرت طبقاتی ما در مبارزه قانونی سندیکائی را خوب می‌دانند. آنان یک قرن است که به یمن تسلط اتحادیه‌های سرمایه‌سالار ضد کارگری در اروپای غربی و امریکا از خطر خیزشهای ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر این جوامع به میزان زیادی راحت شده‌اند. ILO ، ICFTU و اتحادیه‌های تابع آنها جنبش کارگری دنیا را نمایندگی نمی‌کنند و اعلام حمایت آنها از جنبش سندیکالیستی در ایران هیچ ربطی به همبستگی بین‌المللی طبقه کارگر ندارد. آنچه کارگران ایران و جهان نیاز دارند، اتحاد سراسری انترناسیونالیستی ضد سرمایه‌داری آنها است. ILO و ICFTU

علیه این مبارزه و علیه همبستگی طبقاتی کارگران دنیا برای پیشبرد این مبارزه به وجود آمده‌اند.

شرایط جاری شرائط بسیار تعیین کننده و حساسی را برای جنبش کارگری ایران تعیین می‌کند، احتراز عمیق از غرق شدن در مشاجرات میان بخشهای مختلف بورژوازی بین المللی، اتکاء به قدرت مستقل طبقاتی خود، مبارزه علیه دولت اسلامی بورژوازی از سنگر پیکار ضد کار مزدی، تلاش برای جلب حمایت توده‌های همزنجیر خود در سراسر جهان علیه کل نظام سرمایه داری، تمرکز قوا بر محور سازمانیابی ضد کار مزدی و برای محو سرمایه‌داری موضوعاتی هستند که باید حلقه‌های پیوسته زنجیر پیکار ما در این وضعیت را تعیین کنند. مسأله اخیر یعنی تمرکز قوا در محور برپائی تشکل سراسری ضد کار مزدی سنجیده ترین و آگاهانه ترین پاسخی است که باید و می‌توان به وضعیت سیاسی روز داد. مبارزه برای تحقق این هدف در عین حال که پیش شرط اساسی هر گام موفقیت ما علیه دشمن بورژوازی در هر زمان و هر موقعیت است، در قلب شرائط سیاسی خاص روز جامعه و جهان متضمن اتخاذ سنگر مستقل مبارزه طبقاتی در مقابل کل بورژوازی جهانی نیز هست. شعله ور ساختن هر چه وسیعتر پیکار برای برپائی تشکل ضد سرمایه‌داری و برای محو سرمایه‌داری در وضعیت مشخص روز، به معنای ادامه مبارزه علیه دولت اسلامی از پایگاه ستیز با سرمایه‌داری و متضمن جنگ علیه موجودیت سازمانهای پلیسی رژیم ساخته مانند خانه کارگر و شوراهای اسلامی است. این کار در همان حال مبین اجتناب آگاهانه ما از غلطیدن به ورطه توهم آفرینی‌های ناسیونالیستی بورژوازی ایران و اعلام ستیز آگاهانه ما در مقابل بورژوازی امریکا و اروپا و کل سرمایه بین المللی است. تمرکز قوا در کار برپائی تشکل ضد کار مزدی همزمان متضمن رسوا نمودن دست سازمان جهانی کار و کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری آزاد جهانی بعنوان سرسپردگان سرمایه بین المللی است. با پیوستن به منشور برپائی تشکل سراسری شورائی ضد

سرمایه‌داری می‌توانیم نیروی مبارزه طبقاتی خود را یکجا به همه این هدفهای اساسی و مهم شلیک کنیم. این کاری است که فعالین آگاه ضد سرمایه‌داری جنبش کارگری ایران به درستی آن را درک کرده و برای پیشبرد هر چه وسیعتر آن تلاش می‌کنند. درک این واقعیت که بورژوازی جهانی به همان اندازه دشمن ماست که بورژوازی ایران دشمن ماست. فهم این حقیقت که دولت اسلامی سرمایه‌داری و کل دولتهای سرمایه‌داری دنیا تا آنجا که به ما و طبقه ما مربوط می‌شود یک نیروی متحد، یکدل هم عهد و هم پیمان علیه هر نوع حق و حقوق ابتدائی ما را تشکیل می‌دهند، باور به این مسأله که نهادهای بین المللی با نام و نشان کارگر نهادهای ساخته و پرداخته سرمایه جهانی و نه نهاد اعمال قدرت انترناسیونالیستی کارگران می‌باشند، درک این حقایق و بسیاری حقایق مشابه آنها اگر برای محافل غیر کارگری اعم از چپ یا راست دشوار باشد برای توده‌های طبقه ما دشواری چندانی ندارد. آنان نسل بعد از نسل صحت همه این واقعیت‌ها را با گوشت و پوست خود لمس نموده اند. واکنش کنونی کارگران در برابر حوادث روز به نوبه خود گواه توجه آنها به این حقایق است. تلاش وسیع چند هزار کارگر در روز اول ماه مه برای جدا نمودن صف خود از تظاهرات دروغین اول ماه مه سازمانهای پلیسی رژیم ساخته با طرح شعارهایی مانند « مجلس قانونگذار سر به سر ما نذار » و « فرانسه را نگاه کن فکری به حال ما کن » به اندازه کافی گویای همین توجه و آگاهی و تعمق است. سر دادن شعار مجلس قانونگذار سر به سر ما نذار، ساده ترین معنایش نوعی ابراز نفرت و بیزاری توده‌های کارگر از قانونیت و قراردادیت و ساختار نظم مدافع نظام ضد انسانی سرمایه‌داری است. شعار فرانسه را نگاه کن، فکری به حال ما کن به صورت بسیار گویا نشانه توجه کارگران به ضرورت اتکاء به قدرت مبارزه خود به جای آویختن به نهادهای دروغین کارگر نمایانه است. شعار اخیر در عین حال سندی گویا در زمینه توجه کارگران به ماهیت مشترک دولتهای بورژوازی در سراسر جهان و معضل واحد و یگانه کارگران در سرتاسر دنیای

سرمایه‌داری است. کارگران در این شعارها با صراحت اعلام داشتند که توسل به قانونیت سرمایه چاره کار آنها نیست. باید به نیروی لایزال پیکار طبقاتی توده‌های خود اتکاء نمود، بورژوازی در همه جای جهان بورژوازی و دشمن تا بیخ دندان دژخیم کارگران است، اتحادیه سازی در هیچ کجا حلال مشکل کارگران نیست، کما اینکه توده‌های کارگر فرانسه را نه سندیکا‌های کارگری بلکه اراده مصمم آنها برای مقاومت در مقابل جنایات سرمایه به خیابانها ریخت. در شرائطی که کلیه بخشهای سرمایه جهانی علیه ما، برای قلع و قمع استراتژیک جنبش ضد سرمایه‌داری ما، برای منحل نمودن قدرت پیکار ما در مجادلات درونی خود به نفع این یا آن بخش برنامه ریزی می‌کنند، تمرکز نیرو در جبهه مبارزه برای ایجاد تشکل سراسری شورائی ضد سرمایه‌داری و برای محو سرمایه‌داری مبرم ترین و اساسی ترین وظیفه ماست.

جنبش کارگری سوئد و اتحادیه سراسری کارگران ۱۹ فروردین ۱۳۸۶

گفتگوی سازمانیابی جنبش کارگری از دیرباز تا امروز و به ویژه در طول سالهای اخیر، در میان فعالین کارگری دنیا از جمله در درون و حاشیه جنبش کارگری ایران تا حدود زیادی داغ بوده است. فعالین ضد سرمایه‌داری نیز به سهم خود کوشیده‌اند تا این مسأله را از زوایای مختلف مورد بررسی و کنکاش قرار دهند. نقد رفرمیسم راست سندیکالیستی، شناخت مؤلفه‌های اساسی مربوط به تشکل ضد سرمایه‌داری و با افق لغو کار مزدی طبقه کارگر، میرمیت شورائی بودن و ضد سرمایه‌داری بودن جنبش کارگری به عنوان پیش شرط اساسی تدارک و تجهیز قوای طبقاتی پرولتاریا در سرنگونی نظام سرمایه‌داری، موضوعیت اساسی و گریزناپذیر این رویکرد حتی به عنوان پیش شرط جبری تحقق مطالبات کارگران در شرائط روز دنیای سرمایه‌داری، نقد تئوریهای دیرینه رفرمیسم راست و چپ در زمینه سازمانیابی همجوار حزب و اتحادیه، تبیین پیشینه‌های تاریخی و طبقاتی این تئوریها به عنوان راه حلهای تحمیلی جنبش‌های خلقی و سوسیال بورژوائی بر طبقه کارگر جهانی و برخی نکات دیگر از جمله این موارد هستند. باور ما بر این است که تجارب زنده جنبش کارگری بین‌المللی ماتریال بسیار سرشاری برای نشان دان صحت این بحث‌ها و در همان حال بستر آموزشی بسیار خلاق و پرباری در کار بسط آنها به پروسه راهکار و پراکسیس روز جنبش کارگری جهانی است. رجوع رادیکال و مارکسی به این تجارب بسیار مهم است زیرا تاریخ حیات اتحادیه‌های کارگری مهم دنیا درس عبرت بسیار ارزنده‌ای در پیش روی طبقه کارگر بین‌المللی است. هر برگ از کارنامه دخالت این اتحادیه‌ها در کارزار طبقاتی کارگران گواه بارز نقشی است که آنها برای انهدام سنگر پیکار ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر به نفع ماندگاری نظام کاپیتالیستی ایفاء کرده‌اند. میخکوب نمودن هر جنب و جوش طبقاتی توده‌های کارگر به صلیب سیاه بقای

بردگی مزدی، گره زدن هر دینار بهای بازتولید نیروی کار کارگران به دهها درم اضافه ارزش انبوه تر برای سرمایه، مبارزه گسترده و جامع الاطراف با کمونیسم و جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر، همکاری بی دریغ و سازمان یافته با هارترین و دژخیم ترین سازمانهای پلیسی و انتظامی بورژوازی برای قلع و قمع هر تحرک ضد سرمایه‌داری در جنبش کارگری جهانی، تزریق سیستماتیک مسموم ترین و خرافی ترین اندیشه‌های مدافع موجودیت رابطه خرید و فروش نیروی کار در شریان ذهن و فکر توده‌های کارگر، جایگزینی مبارزه طبقاتی با همزیستی مسالمت آمیز طبقات متخاصم اجتماعی و دهها نوع شرارت ضد سوسیالیستی و ضد کارگری دیگر از جمله خطوط عام و نمایان کار بخش اعظم این اتحادیه‌ها بوده است. مرور در کارنامه فعالیت و حیات این اتحادیه‌ها زمینه‌ای برای آموختن درسهای زنده مبارزه طبقاتی، فرار از رفرمیسم راست و چپ و اتخاذ رویکردی شفاف در مبارزه ضد سرمایه‌داری است. این مقاله در پاسخ به همین نیاز به طور کوتاه کوتاه به بررسی نقش اتحادیه سراسری کارگران سوئد در جنبش کارگری این کشور می‌پردازد.

سازمان کارگران!! یا کنسرن عظیم سرمایه گذاری و پاسدار روند کار سرمایه؟

بحث را از اتحادیه سراسری کارگران سوئد شروع می‌کنیم، اما در این گذر بد نیست که قبل از هر چیز به موقعیت این سازمان به مثابه یک کنسرن بزرگ پیش ریز سرمایه و شریک انحصارات عظیم صنعتی و مالی بین المللی نگاهی بیاندازیم. این یک اتهام نیست، سران LO و کل رؤسای بخش‌ها، برنامه ریزان، سیاست گذاران و اقتصاددانان این نهاد خود با صراحت تمام در تمامی گزارش‌ها و ترازنامه‌های مالی خویش از کنسرن اقتصادی LO سخن می‌گویند. در مباحثات زیادی که تا امروز از سوی محافل مختلف بین المللی پیرامون نقش اتحادیه‌های کارگری موجود جهان صورت گرفته است، به این وجه از موقعیت و کارکرد سازمان‌های مذکور یعنی مشارکت مستقیم آنها در مالکیت سرمایه اجتماعی کشورها یا کلاً سرمایه جهانی به

طور معمول توجهی مبذول نشده است. بحث‌ها عموماً و به ویژه از سوی دست اندرکاران و فعالین جنبش کارگری، اساساً به بررسی نقش کارآمد و مفید! یا بالعکس زیانبار و مخرب اتحادیه‌ها در مبارزه طبقاتی اختصاص یافته است. این امر که پدیده هائی با نام « اتحادیه‌های کارگری»!! صرفنظر از نمایندگی رفرمیسم راست سندیکالیستی، حتی به لحاظ سهم مشخص خود در مالکیت سرمایه‌ها و موقعیت خاص در سازمان کار و نظم اجتماعی سرمایه‌داری نیز در صف مقابل طبقه کارگر قرار دارند، بسیار کم مورد گفتگو واقع شده است. مقاله حاضر بر آن است که به صورت بسیار فشرده به بررسی این موضوع بپردازد. تا آنجا که می‌دانیم همه «اتحادیه‌های کارگری» دنیا در زمینه‌های مختلف وضعی مشابه هم دارند، اما موضوع صحبت ما در اینجا فقط اتحادیه سراسری کارگران سوئد (LO) است. این اتحادیه از مجاری مختلف، از جمله در شکل‌های معین زیر، مالکیت خود را بر بخش‌های قابل توجهی از سرمایه اجتماعی سوئد و تراست‌های مهم چند ملیتی و بین‌المللی اعمال می‌نماید.

الف. مشارکت در مالکیت و برنامه ریزی کار و تولید انحصارات عظیم صنعتی

یا مالی

این مالکیت در دو شکل متمایز به صورت حق تملک بر سهام واحدهای بزرگ صنعتی و مالکیت اوراق بهادار حامل سود سالانه انجام می‌گیرد. میزان کل دارائی یا سرمایه‌ای که LO از این طریق در تصرف خود دارد، تا پایان ماه دسامبر سال ۲۰۰۲، به رقم ۴۱۲ میلیون کرون سوئد بالغ بوده است. شماری از واحدهای صنعتی و تجاری و شرکتهای بیمه یا مؤسسات مالی دیگری که LO از طریق مالکیت سهام یا اوراق قرضه حامل سود در سرمایه‌های آنها مشارکت دارد به شرح زیرند.

1. Trygghets försäkrings aktiebolag (AFA)
2. FFI BFR 10 000
3. Fora Ab
4. Boo Elverk
5. Pensions försäkrings aktiebolag (AMF)

6. Maison Syndicale
7. Bilda förlag
8. Sjukförsäkringaktiebolag (AFA)
9. SAS
10. Svenska Riksbyggen
11. Gershedens Folketshus Stödförening
12. Folketshus Stockholm AB
13. Aftonbladet Hierta AB
14. LOs försäkrinshandelbolag
15. ABB
16. Attendo
17. Medicinska Hälsocentralen AB
18. Asta Zeneca
19. Autoliv SDB
20. Ericsson
21. Electrolux
22. FS-Banken
23. H & M
24. Holmen
25. JM
26. Nokia
27. Nordea
28. SCA
29. Scania AB
30. Securitas
31. Skandia
32. Skanska AB
33. SkF
34. SSAB Telia
35. Volvo

بسیاری از شرکت هائی که نام آنها در لیست بالا مشاهده می شود در عداد انحصارات عظیم صنعتی و مالی بین المللی هستند. تعداد سهام و حجم سرمایه گذاری LO در این واحدها به نسبت کل سرمایه ای که این شرکتها دارند، طبیعتاً چندان زیاد نیست، هر چند که در پاره ای موارد نیز نسبتاً بالا و کاملاً چشمگیر است. در این

زمینه توجه به یک نکته مهم است. این که میزان سرمایه برخی از این تراست‌ها از قبیل اریکسون و ولو و بانک سوئد و تراست بزرگ هواپیمائی اس آ اس و دیگران به دهها میلیارد کرون بالغ می‌گردد و از همین روی مالکیت چند درصد از سهام آنها مستلزم انباشت سرمایه‌ای نسبتاً انبوه است. تعداد سهام و رقم سرمایه گذاری LO در این مؤسسات به صورت کوتاه به این شرح است.

کرون سوئد

نام شرکت	تعداد سهام	ارزش بازار سهام	سهم LO در کل سرمایه	ارزش کل سهام LO
SAS	1305500	64 492 000	نامعلوم	نا معلوم
Astra Zeneca	60000	18 360 000	7,84%	7897279
ABB	63972	1592903	0.68%	3826226
Electrolux	150000	20 625 000	8,8%	21432219
Ericsson	1400000	8 540 000	3,64%	13608226
FS- Banken	250000	25 750 000	11%	18442896
H&M	150000	25 200 000	10, 75%	24824349
Investro	120000	6 240 000	2,66%	10400107
Nokia	100000	13 800 000	6%	27328421
SCA	50000	14 700 000	6,27%	12391734
Scania	40000	6 690 000	2,86%	7614188
Skandia	20000	4 640 000	2%	21765444
Autoliv SDB	30000	5 353 000	2,3%	8365071

5229412	3,38%	7 910 000	35000	SKF
4918764	2,69%	6 308 750	61250	SSAB
9860000	1,62%	3 804 800	116000	Telia
9970663	3,92%	9 180 000	67500	Volvo

ب. سرمایه گذاری در مستغلات مشتمل بر: مسکن، هتل، رستوران و مراکز

استیجاری

LO شمار زیادی از مجموعه‌های عظیم ساختمانی مانند Näs ” Örenäs”, ”Täljöviken” gård را در مرکز شهر استکهلم و مستغلاتی به همین میزان در بروکسل پایتخت بلژیک و یکی از مراکز مهم استقرار نهادهای اداری اتحادیه اروپا، در مالکیت خود دارد. مساحت مستغلاتی که به طور مستقیم در تملک LO هستند حدود ۳۰۳۲۵ متر مربع اعلام گردیده است. این مقدار مساحت به طور تقریب معادل ۷۰۰۰۰ واحد مسکونی یک تا ۳ اطاقه در کشور سوئد است. ۲۴۱۱۲ متر مربع از این بخش مستغلات به صورت دفاتر کار و مراکز اداری به شرکتهای مختلف اجاره داده شده است. ۵۰۱۴ متر مربع آن نیز واحدهای مسکونی استیجاری است و بالاخره ۱۳۹۹ متر مربع به محل استقرار سازمانهای اداری متعلق به LO اختصاص یافته است. بیان کار و تراز کارکرد سرمایه‌های LO در همین دو قلمرو مشخص و جدا از اقلام عظیم سرمایه‌های دیگر این اتحادیه کارگری!!، در فاصله سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۲ به شرح زیر گزارش شده است.

ترازنامه مالی LO مربوط به مالکیت سهام

شرکت‌ها و مستغلات در فاصله میان ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۲ (کرون سوئد)

۲۰۰۲	۲۰۰۱	۲۰۰۰	درآمدها
۲۷۴۵۶۰۰۰	۶۷۱۷۶۰۰۰	۱۵۲۵۵۱۰۰۰	مالکیت سهام و بورس
۲۸۹۱۳۰۰۰	۲۵۰۴۸۰۰۰	۲۲۱۰۳۰۰۰	مستغلات
۵۶۳۶۹۰۰۰	۹۲۲۲۴۰۰۰	۱۷۴۶۵۴۰۰۰	جمع
۹۵۵۵۰۰۰	۱۵۰۴۵۰۰۰	۳۸۱۵۰۰۰۰	سود ناخالص سالانه
۹۲۶۰۰۰۰	۱۷۰۲۰۰۰۰	۲۵۶۴۳۰۰۰	مالیات پرداخت شده
۶۴۹۸۶۰۰۰	۲۱۷۰۳۰۰۰	۵۶۲۵۷۰۰۰	سود خالص

ج. مالکیت شرکت‌های صنعتی و مالی موسوم به شرکت‌های دختر

(Dotterbolag)

د. سرمایه گذاری و شرکت مستقیم در تأسیس مؤسسات تولیدی و مالی

مهمترین این شرکت‌ها به شرح زیرند:

۱. شرکت خدمات حقوقی (LO- TCO Rättsskydd AB)

بخش اعظم سرمایه‌های این شرکت متعلق به LO است و مقدار بسیار کمتر آن به TCO اتحادیه کارمندان سوئد تعلق دارد. میزان سرمایه این شرکت در فاصله ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۲ از ۳۶ میلیون کرون به ۵۸ میلیون کرون افزایش یافته است و سود خالص سالانه آن نیز در پایان این دوره به رقم ۱/۵ میلیون کرون رسیده است.

۲. روزنامه ال او (LO tidningen AB)

این نشریه ۴۰ بار در سال با تیراژی حدود ۶۴۰۰۰ منتشر می‌گردد. سرمایه اولیه آن ۲۰ میلیون کرون بوده است که تا سال ۲۰۰۲ با ۲ میلیون افزایش به میزان تقریبی ۲۲ میلیون کرون گزارش شده است.

۳. شرکت ارتباطات (LO media AB)

محتوای فعالیت این مؤسسه بر خلاف نام ظاهری آن اساساً سرمایه گذاری در مستغلات و خرید سهام شرکتها یا اوراق بهادار است. سرمایه آن تا پایان سال ۲۰۰۲ از مرز ۸۵۴ میلیون کرون فراتر رفته است. این مؤسسه توسط دو شرکت دختر با نام‌های (Spanden fastighet AB) و (Kranen AB) که به طور کامل در مالکیت LO قرار دارند، اداره می‌گردد.

۴. شرکت تجاری ساعت (Handelsbolaget Klockan AB).

LO ۵۱٪ از سرمایه این شرکت را بعلاوه تمامی بخش‌های باقی مانده نقاشی، چوب و جنگل آن را در اختیار دارد. میزان اجاره دریافتی مستغلات این مؤسسه در سال ۲۰۰۲ به رقم ۵۲ میلیون کرون بالغ بوده است که از این مبلغ حدود ۲۴ میلیون کرون آن به صورت سود خالص سالانه ثبت شده است.

۵. شرکت تجاری اطو (Handelsbolaget Strykjärnet i Norrköping AB)

۷۵٪ سرمایه این شرکت بعلاوه بخشی از مؤسسه موسوم به KF متعلق به LO است. سود خالص سالانه این شرکت در سال ۲۰۰۲ حدود ۱ میلیون کرون بوده است.

۶. بنگاه مستغلاتی Hasseludens konfrens & Yasuragi AB

سرمایه این شرکت در چند سال پیش حدود ۱۰۳ میلیون کرون و سود خالص سالانه آن ۱ میلیون کرون گزارش گردیده است. فعالیت شرکت عموماً در شکل سرویسهای خدماتی لازم برای برگزاری کنفرانسهای وسیع از سوی مؤسسات مهم خصوصی و دولتی برنامه ریزی شده است.

۷. شرکت Riva del Sole Spa

قلمرو سرمایه گذاری این مؤسسه ایجاد هتلها و محل‌های اقامت برای تورهای مسافرتی در ماههای تابستان یا بقیه ایام سال در جنوب اروپا و بیشتر از همه ایتالیا است. میزان سرمایه شرکت حدود ۹۰ میلیون کرون و سود سالانه آن به طور تخمین بالغ بر ۶ میلیون کرون است.

۸. شرکت User Award AB

این مؤسسه با سرمایه ۱۴ میلیون کرون شروع به کار کرده است و قلمرو فعالیت آن عموماً مسائل تحقیقی در زمینه‌های مختلف اجتماعی و علمی است. فقط در طول آخرین سال تنظیم گزارش بالا، LO حدود ۸۰۵ میلیون کرون در شرکتها و مؤسسات اقتصادی مذکور بر سرمایه‌های خود افزوده است. جدول زیر میزان گسترش پیش ریز سرمایه از سوی « اتحادیه کارگری سوئد»! و اقلام درآمد و سود خالص سالانه این سرمایه‌گذارها را در فاصله ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۲ در پیش روی ما قرار می‌دهد.

کرون سوئد

سرمایه‌گذاری‌ها	۲۰۰۰	۲۰۰۱	۲۰۰۲
حساب ذخیره ثابت	۱۲۳۷۸۹۹۰۰۰	۱۲۷۰۷۸۵۰۰۰	۱۲۹۷۰۹۴۰۰۰
سود متوازن	-۱۷۷۲۰۰۰۰	۹۱۷۸۰۰۰	۳۲۴۰۸۰۰۰
وسائل ذخیره	۴۱۳۵۶۰۰۰	۴۶۵۰۱۰۰۰	۲۹۲۷۵۰۰۰
سود سالانه	۵۶۲۷۵۰۰۰	۲۱۷۰۳۰۰۰	-۶۴۹۸۶۰۰۰
جمع سرمایه‌ها	۱۳۱۷۷۹۲۰۰۰	۱۳۴۸۱۶۷۰۰۰	۱۲۹۳۷۹۱۰۰۰

بر اساس تراز نامه مالی سال ۲۰۰۱ LO، این اتحادیه علاوه بر سرمایه هائی که مجموع آنها در جدول بالا ذکر شده است مبلغ ۱۷۷۸۱۰۰۰۰ کرون نیز به عنوان یک « تشکیلات کارگری » به خودش بعنوان یک کنسرن سرمایه‌گذاری بدهکاری داشته است. رقمی که در ترازنامه مذکور به درستی بعنوان بخشی از موجودی سرمایه LO محاسبه شده است و بر همین اساس کل سرمایه مؤسسه LO بعنوان یک کنسرن مالی در پایان این سال، برابر با ۱۶۳۹۶۳۸۰۰۰ کرون سوئد برآورد گردیده است.

در مورد اینکه LO منبع مالی لازم برای سرمایه گذاری‌های بالا را چگونه و از کجا تأمین کرده است؟ پاسخ به طور قطع برای همگان روشن است. نهادی مانند LO سواى حق عضویت اعضایش و احياناً کمک‌های خاص دولتی که زیر نام یک «اتحادیه کارگری» دریافت می‌کرده است، هیچ منبع مالی دیگری برای انباشت این همه سرمایه در اختیار نداشته است. میزان درآمد سالانه LO از محل حق عضویت افراد، در سالهای ابتدای تأسیس یا دوره‌های نخست حیات این سازمان برای ما روشن نیست اما این را می‌دانیم که جمع کل این درآمد در سال ۲۰۰۱ به رقم ۲۸۰۰۹۰۰۰۰ کرون سوئد بالغ شده است. از این مبلغ بر اساس صورت حساب سالانه مؤسسه ۱۲۶۷۱۶۰۰۰ کرون بعنوان حقوق به کارکنان LO پرداخت گردیده است و مابقی آن یا ۱۵۳۳۷۴۰۰۰ دیگر، به سرمایه‌های الحاقی سالانه اتحادیه کارگری افزوده شده است و یا به مصرف کارهای دیگر رسیده است.

کنسرن LO و استثمار طبقه کارگر بین‌المللی

سرمایه رابطه استثمار نیروی کار و تولید اضافه ارزش است. بزرگی و کوچکی، مولد و غیرمولد بودن، دولتی و خصوصی یا تعاونی بودن، شکل حقوقی مالکیت، ضعف و شدت استثمار، نوع تولیدات و قلمروهای خاص برنامه ریزی روند کار یا هر صفت دیگری که این رابطه را بدان متصف کنند، به هیچ وجه و تحت هیچ شرائطی، هیچ نوع تغییری در فلسفه وجودی و اساس تعریف سرمایه پدید نمی‌آورد. مالک سرمایه حتی بزرگترین سرمایه‌ها می‌تواند پدیده‌ای با نام و نشان «اتحادیه کارگری» باشد و «اتحادیه سراسری کارگران سوئد»!!! از این جمله است. شرکتهائی که LO از طریق سهام خود در مالکیت آنها سهیم است، عموماً از انحصارات صنعتی و مالی بسیار بزرگ بین‌المللی می‌باشند. شرکت معروف «هنس و موریس» که LO بیش از ۱۰٪ سهام آن را داراست، در زمره درنده‌ترین و خونخوارترین انحصارات تولیدی و تجاری دنیا است. فیلم‌ها، گزارشات و اسناد بسیار تکان‌دهنده‌ای که در زمینه درجه شدت

استثمار کودکان خردسال فیلیپینی و سایر کشورهای جنوب شرقی آسیا انتشار یافته است، در طول سالهای اخیر امواج نیرومندی از اعتراض سراسری انسان‌های کارگر و فرودست دنیا را نسبت به حدت توحش این انحصار در بهره‌کشی از کار کودکان برانگیخته است. تأثیر گستردگی این اعتراضات به گونه‌ای بوده است که تا امروز و پس از گذشت چند سال از انتشار اسناد یاد شده هنوز هم بچه‌های خردسال سوئدی هر لباس تازه خریداری شده خود را با کنجکاوی کودکانه‌ای مورد واریسی قرار می‌دهند، تا اگر مارک تجاری هنس و موریس بر آن ممه‌ور باشد، از پوشیدن آن خودداری ورزند. LO « اتحادیه سراسری کارگران سوئد»! سهامدار بزرگ چنین تراست تولیدی و تجاری دنیاست. یک نکته شنیدنی در این گذر این است که در جریان انتشار گزارشات مربوط به استثمار وحشیانه اطفال آسیای جنوب شرقی توسط انحصار « هنس و موریس» با دستمزد روزی چند سنت، در هیچ کجا هیچ صدائی از سران LO به گوش هیچ انسانی نرسید.

LO علاوه بر « هنس و موریس» سهامدار شرکت‌هایی چون Astra Zeneca انحصار غول پیکر داروئی به میزان ۸٪ کل سرمایه شرکت و انحصاراتی چون SAS ، Electrolux ، Ericsson ، ABB ، FS- Banken ، Nokia ، SKF ، SCA ، Telia و Volvo است. جمع سرمایه اتحادیه کارگری!! در این تراست‌ها بالغ به ۲۴۰ میلیون کرون می‌شود. سرمایه‌های این بنگاهها و شرکت‌ها در سراسر دنیای حاضر از جنوب شرقی آسیا تا چین و بنگلادش و ایران و همه افریقا و امریکای لاتین دست به کار وحشیانه‌ترین شکل استثمار توده‌های طبقه کارگر بین‌المللی هستند. درآمد سالانه LO از محل همه این سرمایه‌گذاری‌ها بعلاوه سود حاصل از ۱۰ شرکت بزرگ تولیدی و مستغلاتی و تجاری که در مالکیت این اتحادیه قرار دارند در سال ۲۰۰۵ به رقم ۶۱۲۴۳۰۰۰۰ کرون رسیده است. این رقم صرفاً اضافه‌ارزشی است که از محل استثمار پرولتاریای بین‌المللی عاید کنسرن LO شده است. « اتحادیه سراسری

کارگران سوئد» در همین سال علاوه بر درآمد فوق بالغ بر ۲۶۰ میلیون کرون نیز به صورت حق عضویت از کارگران عضو خود دریافت داشته است.

یک مسأله اساسی در اینجا توضیح مناسبات حقوقی مالکیت سرمایه‌ها در ساختار سراسری LO به عنوان یک کنسرن مالی و صنعتی و در همان حال به عنوان یک « اتحادیه کارگری»!! است. به بیان دیگر باید به بررسی این نکته پرداخت که مالکیت LO بر این سرمایه‌ها، در شکل حقوقی خود، متضمن مالکیت سرمایه دارانه چه آدمهائی است؟ و سیل اضافه ارزش‌های ناشی از استثمار کارگران دنیا که به این سرمایه‌ها تعلق می‌گیرد، مستقل از اینکه به سرمایه الحاقی تبدیل شوند و یا در شکلهای مختلف به درآمد مبدل گردند، نهایتاً نصیب چه افرادی می‌شود و خوان الوان کدامین قشر اجتماعی را الوان تر می‌سازد؟ پاسخ کاملاً روشن است. LO در قالب « اتحادیه کارگری»!! یک نهاد حقوقی و اداری جامعه موجود و بخشی از ساختار نظم اجتماعی سرمایه‌داری است. همه آنچه که در مورد سازمان کار و تقسیم کار درون یک کارخانه یا یک مرکز کار و تولید به عنوان ملزومات تحقق روند ارزش افزائی سرمایه موضوعیت و مبرمیت دارد در مقیاس وسیع و سراسری، در مورد کل جامعه کاپیتالیستی یا جهان سرمایه‌داری نیز به نحو اولی صادق است. برنامه ریزی پروسه خرید و مصرف نیروی کار با حداکثر ممکن بازدهی، بدون اختلال در روند تولید اضافه ارزش و تا سرحد امکان سازماندهی انحلال همه نارضائی‌ها، اعتراضات، خیزش‌ها و جنگ و ستیزهای کارگران در داربست مصالح و شروط بازتولید سرمایه، یکی از مهمترین ارکان حیات سازمان کار سرمایه‌داری است. دولت و مدنیت و ساختار نظم سیاسی و اجتماعی همگی اساس مشروعیت و بنیاد موضوعیت خود را از همین جا اتخاذ می‌کنند. LO نیز مستقل از هر نام و نشانی که با خود حمل می‌کند و مستقل از اینکه در درون خود با چه تناقضات حاد یا خفته و منکوبی مواجه است، در مجموع بافتی از ارگانیک سراسری سازمان کار سرمایه‌داری است. این نهاد متشکل از

ارگان‌های متعدد تابعه خویش با تقسیم کار درونی خاص و شاخه‌های تشکیلاتی و اجرائی متناظر با این تقسیم کار می‌باشد. در این جا، در فراخوانی این دستگاه گسترده بوروکراسی یا این شبکه ویژه اجرای نظم اجتماعی سرمایه‌داری شمار کثیری افراد در پست‌ها و سطوح و مأموریت‌های مختلف به صورت رؤسا، سیاست‌گذاران، اقتصاددانان، کارشناسان، برنامه ریزان، مشاوران، و عناوین دیگری از این نوع کار می‌کنند. این جمعیت نسبتاً کثیر در بنیاد صف بندی طبقاتی موجود درون جامعه، بخشی از طبقه سرمایه دار را تشکیل می‌دهند. اینان دست به کار اجرای همان نقشی هستند که کل دستگاه دولت سرمایه و سازمانهای عریض و طویل سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی، مذهبی و اجتماعی دست اندرکار برنامه ریزی نظم سیاسی و تولیدی سرمایه به آن مشغول هستند. از موجودیت و بقای رابطه خرید و فروش نیروی کار دفاع می‌کنند، در تحمیل رابطه تولید اضافه ارزش بر طبقه کارگر نقش کارساز ایفاء می‌نمایند. به اعتبار موقعیت خود در سازمان اجتماعی کار سرمایه، در مالکیت سرمایه اجتماعی و سرمایه جهانی شریکند و با رجوع به نقش خویش در LO سهیم بودن خاص آنان در مالکیت کنسرن LO نیز تضمین می‌گردد. اضافه ارزشهای انبوه تولید شده توسط توده‌های کارگر دنیا و تصاحب شده به وسیله سرمایه‌های LO، عملاً سرمایه‌های این جماعت است و طبیعتاً بخشی از آن نیز به ریخت و پاش و عیش و عشرت این استثمارگران اختصاص می‌یابد. پاره‌ای از این مدیران عالیمقام و رؤسای صاحب جاه، به یمن پست خود در LO عضو هیأت مدیره تراست‌ها و شرکتهای عظیم چند ملیتی هستند. شمار زیادی از این افراد به اعتبار سمت خود در « اتحادیه‌های کارگری»!! و موقعیت خویش در هیأت مدیره تراست‌ها از حقوق‌های چند میلیون کرونی در سال و از بیمه‌های شغلی (Falskärmtal) چندین میلیون کرونی به گاه فسخ قرارداد استخدام برخوردار می‌باشند.

مالکان کنسرن اقتصادی LO عناصر حقوقی ساختار بوروکراسی LO هستند. جمعیتی که « زور رستم، کف حاتم، دم عیسی دارند» و « آنچه خوبان همه دارند اینها به یکجا دارند» هم صاحبان سرمایه‌های بزرگ هستند، هم نمایندگان طبقه کارگرند!!! هم در هیأت مدیره بزرگترین تراست‌های صنعتی و مالی، چگونگی برنامه ریزی تولید و کار سرمایه را تدبیر می‌کنند و هم از حقوق کارگران دفاع می‌نمایند!!! هم عضو کمیته اجرائی حزب سوسیال دموکراتند و از این طریق در رأس هرم قدرت دولتی بورژوازی قرار دارند و هم جنبش کارگری سوئد را در مقابل نظام سرمایه‌داری رهبری می‌نمایند!!! می‌گویند آوازه « زنجیر عدالت انوشیروان ساسانی بر تیسفون» پس از سالها، فقط یک خر را فریب داد. آوازه نمایندگی جنبش کارگری سوئد توسط LO نیز در عالم واقع توده‌های کارگر سوئد را متوهم نساخته است. شمشیر دموکروس بورژوازی بر سر هر تحرک ضد سرمایه‌داری و شورائی و سوسیالیستی طبقه کارگر است که LO را به عنوان اتحادیه کارگران!! بر جنبش کارگری سوئد تحمیل نموده است.

جنبش کارگری سوئد و LO

منتهی شدن فرایند سازمانیابی توده‌های کارگر سوئد به ظهور LO یا انحلال کل قدرت پیکار طبقاتی جنبش کارگری این کشور در باتلاق بخشی از سازمان کار جامعه سرمایه‌داری و یک کنسرن عظیم اقتصادی، همسان هر حادثه دیگر تاریخ هیچ تقدیر سرنوشت یا هیچ امر مقدر و محتومی نبوده است. طبقه کارگر سوئد به طور قطع می‌توانست در مسیر دیگری و به شکلی دیگر سازمان یابد. توده‌های وسیع فروشنده نیروی کار در این بخش از جهان یا هر بخش دیگر جنبش کارگری بین‌المللی به طور آتم و اکمل از این ظرفیت برخوردار بوده است که ضد سرمایه‌داری و در راستای نابودی سرمایه‌داری متحد و متشکل گردد. درست به همانگونه که از همه ظرفیت لازم برای فروغ‌طیدن به بی‌راهه سیاه رفرمیسم راست سندیکالیستی و سوسیال

دموکراتیک نیز برخوردار بوده است. چرا چنان نشد؟ و چرا چنین شده است؟ پرسشی است که باید برای یافتن پاسخ آن، به تاریخ رجوع کرد و سرگذشت جنبش کارگری این کشور را در متن سرگذشت تاریخی جنبش کارگری دنیا مورد کندوکاو قرار داد. طبقه کارگر سوئد در قیاس با همزنجیران خود در کشورهای دیگر اروپائی، بسیار دیر وارد میدان مبارزه متحد، متشکل و سراسری شد، اما نقطه عزیمت وی در جستجوی مسیر تشکل و دورنمای مبارزه طبقاتی با کارگران همه جای دیگر دنیا طبیعتاً یکسان بوده است. نخستین بارقه‌های تلاش کارگران این کشور برای سازمانیابی، در ربع آخر قرن نوزدهم پدیدار می‌گردد. سال هائی که توده‌های کارگر سوئد، مرگبارترین شرایط کار و استثمار و بی حقوقی اجتماعی را تحمل می‌کنند. دستمزدها به صورت رقت باری پائین است و بر محور ۱۱ کرون در هفته دور می‌زند و حتی در آخرین سالهای این پرپود از ۲۴ کرون در هفته تجاوز نمی‌کند. ساعات کار بطور وحشتناک بالاست و کارگران مجبورند که در تمامی روزهای هفته هر شبانه روز بین ۱۲ تا ۱۶ ساعت کار کنند. توده‌های کارگر حق تغییر محل سکونت خویش را ندارند. هیچ کارگری مجاز نیست که در روزها و هفته‌های طولانی حتی برای ساعتی محوطه کارگاه را ترک نماید. شرایط کار طاقت فرساست و ضرب و شتم و تحقیر و توهین به کارگران در همه جا به شدت حکمفرما است. فقر بیداد می‌کند و درست در همان حال هیچ انسان فقیری اعم از کارگر یا غیرکارگر حق اختیار محل سکونت خود را ندارد. فشار و خفقان و بیحقوقی اجتماعی نیز در بالاترین میزان ممکن بر کارگران تحمیل می‌گردد. در چنین شرائطی کارگران لنگان لنگان پا به میدان مضاف می‌نهند و در حالی که مثلاً طبقه کارگر فرانسه در انقلاب ۱۸۴۸ لوله تفنگ خود را به سینه بورژوازی فشار داده است یا به قول مارکس جامعه را دو شقه کرده است، در اینجا هنوز حتی هیچ اعتصاب اسم و رسم‌داری در هیچ مرکز کار و تولیدی به وقوع نپیوسته است. یک چیز کاملاً روشن بود. تنفر از وضعیت موجود در وجود همه کارگران غوغا می‌کرد، همه از

سرمایه داران به اندازه کافی نفرت داشتند. هیچ کس نبود که از فشار روزانه کار، از فقر و تهیدستی و سطح نازل دستمزدها، از نارواییها و جنایاتی که لحظه به لحظه بر همه وجودش سنگینی می‌کند، از تحقیرها و ضرب و شتم و زورگونی کارفرمایان با همه وجود خویش عاصی نباشد. سطح مبارزه کارگران نازل بوده است اما خشم و کینه و نفرت آنها نسبت به شرائط کار و زندگی، به هر چه که از سرمایه می‌جوشد و به هر آنچه که از رابطه خرید و فروش نیروی کار بر می‌تابد بی‌مرز بوده است. کارگران اینجا و آنجا شروع به ساختن انجمنهای کوچک محلی می‌کنند. نخستین اعتصاب بزرگ در سال ۱۸۷۹ از درون صنایع چوب ایالت سونسوال زبانه می‌کشد. ۴۰۰۰ کارگر به طور متحد دست از کار می‌کشند و خواستار جلوگیری از کاهش دستمزدها می‌شوند. این اعتصاب به دستور حاکم وقت ایالت Curry Treffenberg به شکلی بسیار دژخیمانه سرکوب می‌گردد. حاکم شخصاً دست به تشکیل بیدادگاه ویژه می‌زند. ۱۰۰۰ تن از کارگران اعتصابی را از کار اخراج و با هتاک و کتک از کارخانه بیرون می‌کند. عده کثیری به پرداخت جریمه‌های سنگین محکوم می‌شوند. رهبران اعتصاب راهی سیاهچال می‌گردند. درس مهمی که توده‌های کارگر از این شکست فرا می‌گیرند این بوده است که با انجمنهای محقر محلی نمی‌توان علیه سرمایه داران مبارزه کرد و در مقابل ماشین قهر و سرکوب سرمایه مقاومت نمود. زمزمه ایجاد تشکل سراسری در زبان کارگران نجوا می‌گردد و همزمان موج تنفر از استثمار و زورگوئی و سفاکی سرمایه داران بیش از پیش در فضای زندگی و فکر کارگران فرا می‌پیچد. دو سال پس از اعتصاب بزرگ کارگران چوب سونسوال و سرکوب شدید آن توسط نیروهای نظامی والی استان، این بار اعتصاب دیگری توسط کارگران معدن استکهلم سازمان داده می‌شود. شمار اعتصاب کنندگان در آغاز ۲۰۰ نفر بوده است اما با پیوستن کارگران ساختمان به آنها در همان دقایق اول به ۲۰۰۰ نفر می‌رسد. کارگران گامی به جلو بر می‌دارند و حلقه پیکار متحد را به خارج از محدوده کارگاه

بسط می‌دهند. با این وجود دلهره و هراس از شکست راه را برای گوش دادن به راهبردهای تسلیم طلبانه در میان آنها باز می‌نماید. گرایش عمیقاً لیبرالی و سرمایه ستایانه به رهبری فردی به نام Anton Nyström به کارگران هشدار می‌دهد که اعتصاب آنها از پیش شرط‌های لازم پیروزی برخوردار نیست و چاره کار بازگشت به کارگاه‌هاست. همین گرایش در متن جنب و جوش‌های رو به توسعه کارگران دست به کار تنظیم یک میثاق برای سازمان دادن جنبش کارگری سوئد می‌گردد. متحد شدن کارگران و کارفرمایان در درون یک اتحادیه!!! شالوده رهنمودها و اساسنامه نویسی این گرایش برای سازمانیابی کارگران است.

شمار اعتصابات رو به افزایش رفت و در فاصله میان ۱۸۷۹ تا ۱۸۹۹ از ۷ بار به ۳۶ بار و بتدریج به ۵۰ بار و بیشتر در سال رسید. در طول این دوره است که فعالین سوسیال دموکرات بر پایه نفوذ نسبتاً وسیع خود در جنبش کارگری از توده‌های کارگر می‌خواهند که حول پلاتفرم و برنامه دیگری دست به اتحاد و سازمانیابی خویش بزنند. شنیدنی است که پلاتفرم سوسیال دموکراسی در غالب بندهایش با آنچه که گرایش راست لیبرالی تنظیم کرده بود تفاوت چندانی نداشت. هر دو پلاتفرم به کارگران توصیه می‌کرد که به خاطر رعایت مصالح سودآوری سرمایه ها، از اعتصاب خودداری کنند و به جای آن برای حصول توافق با کارفرمایان تلاش نمایند. مشترکات دیدگاهها و انتظارات هر دو برنامه در حدی بود که با اندکی جرح و تعدیل، هر دو گرایش مذکور بر سر مطالبات، اهداف و چگونگی سازمانیابی جنبش کارگری و راهکار مبارزه کارگران به توافق رسیدند و در درون پاره‌ای انجمنهای پراکنده کارگری با هم متحد گردیدند. این توافق زیر فشار تناقضات و کشمکشهای جاری درون جنبش کارگری به سرعت از هم پاشید و متعاقب آن کارگران در مناطق مختلف کشور شروع به سازماندهی خویش کردند، به گونه‌ای که شمار کلوبهای کارگری در زمانی کوتاه از مرز ۳۴ گذشت. در سال ۱۸۸۸ کمیته ائتلاف دو گرایش منحل شد و متعاقب آن

سوسیال دموکرات‌ها کوشیدند تا تجارب سازمانیابی کارگران در کشورهای دیگر را به شیوه‌های مختلف در میان توده‌های کارگر سوئد تبلیغ کنند. گفتگو برای تأسیس اتحادیه سراسری کارگران برای نخستین بار در ماه آگوست سال ۱۸۸۹ آغاز شد. کمیته‌ای که با همین منظور در شهر یته بوری (گوتمبرگ) تشکیل شده بود ۴ پرسش مهم را به این شرح پیش روی خود قرار داد.

۱. همکاری کارگران یک رشته صنعت و کار چگونه محقق می‌گردد؟

۲. همکاری میان کلوبهای مختلف کارگری چگونه خواهد بود؟

۳. این همکاری در سطح روابط میان کارگران کشورها چه شکلی به خود خواهد گرفت؟

۴. چه عواملی محتوای مبارزه و نوع سازمانیابی کارگران حوزه‌های مختلف کار و تولید را از هم متمایز می‌کند و نیاز به شکل‌های جداگانه را لازم می‌سازد؟

کمیته یته بوری پس از بررسی این پرسش‌ها، سرانجام طرح تشکیل اتحادیه سراسری کارگران ۳ کشور اسکاندیناوی، سوئد و دانمارک و نروژ با یک هیأت رهبری متمرکز و ایستاده در یکی از پایتخت‌های سه کشور را در دستور کار خود قرار داد.

ایده تأسیس اتحادیه سراسری در کمیته بالا شکل گرفت اما تا مدت‌ها هیچ اقدام عملی مشخصی در این راستا به وقوع نپیوست. بر اساس آنچه که تاریخنگاران جنبش کارگری سوئد نوشته‌اند ۴ سال پس از آن تاریخ ایده بالا مجدداً در کلوب کارگران تنباکوکار استکهلم توسط یکی از فعالین با نفوذ این کلوب به نام J.A.Westerdahl مطرح و مورد بررسی واقع می‌شود. Westerdahl طرحی را پیشنهاد نمود که سیاست همبستگی کارگران در مسأله دستمزدها Solidarisk löne politik نام گرفت. او اظهار امیدواری کرد که پیگیری این طرح توسط توده‌های کارگر در تداوم خود به درهم شکستن نظام سرمایه‌داری منتهی شود. اساس پیشنهاد وی این بود که کارگران هر سه کشور اسکاندیناوی با سازمانیابی متحد و مبارزه متشکل

و به هم پیوسته خود، سطح معینی از دستمزد را به طور سراسری و در فاصله مرزهای ۳ کشور بر بورژوازی اسکاندیناوی تحمیل نمایند.

گفتگوی چگونگی سازمانیابی جنبش کارگری و مطالبات و انتظارات این جنبش با طرح سؤالات بالا، به شکلی جدی تر در میان بخش‌های مختلف طبقه کارگر سوئد پیگیری شد، اما این بحث‌ها بسیار زود با موضوعات مهم دیگری به هم در آمیخت. فعالین سوسیال دموکراسی بر اهمیت تشکیل یک حزب کارگری با افقها و راهکارهای سوسیال دموکراتیک تأکید نمودند و همزمان سرکردگان گرایش لیبرال رفرمیستی در مقابل این روایت تشکل کارگری صف آرائی کردند و به ستیز برخاستند. اینان خواستار استقلال جنبش کارگری از احزاب سیاسی شدند و مدعی آن گردیدند که آمیختن تشکلهای کارگری به احزاب اساس استقلال این جنبش را خدشه دار می‌سازد. این مباحثات برای مدتی توده‌های کارگر سوئد را به خود مشغول داشت و نتیجه طبیعی آن ظهور رویکردهای متفاوت برای تحقق پروسه سازمانیابی آنها بود. بخش وسیع کارگران از الحاق کلوبهای خویش به حزب سوسیال دموکرات استقبال نمودند و در مقابل جمعیت قابل توجهی نیز با تأثیرپذیری از لیبرال رفرمیسم راست خواستار ایجاد تشکیلات صنفی مجزا و مستقل از هر حزب سیاسی شدند. فعالین سرشناس کارگری عموماً نسبت به رویکرد نخست سمپاتی نشان دادند و در میان آنان کسانی مانند AC- Lindblad و Fredrik Sterky هر نوع انفصال جنبش کارگری از سوسیال دموکراسی را سخت به باد انتقاد گرفتند.

در روز یکشنبه ۲۱ جولای ۱۸۹۷ سمیناری در شهر استکهلم برگزار گردید. در این سمینار بر اساس آنچه که مورخان ذکر کرده اند، نمایندگان بیشتر کلوبهای کارگری متشکله در رشته‌های مختلف کار و تولید شرکت نمودند. این کلوبها عبارت بودند از: کارگران نجار، ریخته گران، کارگران آهن و متال، خیاطان، کفشان، کارگران دخانیات، کارگران بخش ساختمان، رنگ کاران و نقاشان، کارگران چاپ، ترانسپورت،

کارگران بخش باغبانی، کارگران معادن. در این سمینار سازمانهای مختلف کارگری شهرهای Landskorona, Göteborg, Lund, Nörköping, Stockholm. Ernest Blomberg, Söderhamn نیز حضور یافتند. سمینار توسط Ernest Blomberg از طرفداران الحاق انجمنها و سازمانهای کارگری به حزب سوسیال دموکرات افتتاح شد و در همان نخستین گام قطعنامه‌ای را به تصویب رساند که به موجب آن تهیه یک اساسنامه برای اتحادیه سراسری کارگران سوئد در دستور کار قرار می‌گرفت. موضوع بعدی مباحثات سمینار به تبیین رابطه سازمان سراسری کارگران و حزب سوسیال دموکرات مربوط می‌شد. سمینار با ۹ رأی موافق در مقابل ۸ رأی مخالف مبرمیت این ارتباط را مورد تصویب قرار داد. سومین مسأله به تدقیق برخی نکات مربوط به چگونگی تحقق این رابطه اختصاص یافت. از جمله این نکات تعیین میزان حضور هر کلوب و سازمان کارگری در حزب و تعیین شمار عناصر سازمان سراسری کارگران در کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات بود. سمینار به دنبال این مصوبات همه نهادها و انجمنهای کارگری کشور را موظف می‌ساخت که به حزب بپیوندند. در میان فعالین سرشناس جنبش کارگری عده‌ای به مصوبات مذکور رأی مخالف دادند. در میان این افراد که عموماً از نقد لیبرال رفرمیستی سوسیال دموکراسی عزیمت می‌کردند «Herman Lindqvist» از همه معروف تر بود. سمینار با تصویب این نکات به کار خود پایان داد و در واقع تکلیف مبارزه طبقاتی پرولتاریا را تعیین نمود!!! تبعیت طبقه کارگر سوئد از افقها، انتظارات و راه حل‌های سوسیال دموکراسی و انحلال جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر در این راه حل‌ها و دورنما پردازیها، تمامی صدر و ذیل کار سمینار را تشکیل می‌داد.

سازمان سراسری کارگران سوئد LO از درون چنین فرایندی پا به عرصه حیات نهاد. این فرایند به نوبه خود از بطن شرائط تاریخی خاصی فراروئید که شاخص‌ها، ویژگی‌ها و تأثیرات آن بر جنبش کارگری سوئد بسیار قابل تعمق است. انترناسیونال

اول کارگری به رغم تمامی درخشش‌ها و دستاوردهایش، زیر فشار پاره‌ای بن بست‌ها، کشمکشها و ناتوانائی‌ها بدون اینکه شالوده یک جنبش نیرومند ضد سرمایه‌داری و برای محو کار مزدوری را در سطحی سراسری استوار سازد و یا حتی مصالح و ملزومات واقعی این کار را به گونه‌ای مؤثر فراهم آورد، به کار خود پایان داده بود. انحلال انترناسیونال به هر حال و مستقل از هر تعبیر و روایتی که در توضیح علل آن داشته باشیم برای کمونیسم و جنبش محو کار مزدوری پرولتاریا یک شکست جدی تلقی می‌شد. بخش قابل توجهی از طبقه کارگر اروپا، به ویژه انسان هائی چون مارکس، انگلس و جلوداران رادیکال این طبقه بگانه تشکیل انجمن بین المللی کارگران، نسبت به پیروزی قریب الوقوع کمونیسم و پایان عمر سرمایه‌داری امید جدی داشتند. آنان تأسیس انترناسیونال و سازمانیابی سراسری کارگران را نه صرف یک ضرورت عام پیکار علیه کار مزدی بلکه در عین حال راهکار لازم روز برای غلبه بر نظام سرمایه‌داری و کوبیدن آستان سوسیالیسم تلقی می‌کردند. پرولتاریای اروپا در آن روز به گونه‌ای کاملاً معکوس با امروز، عملاً و مضمناً خود را در سنگر توفنده مبارزه برای برکندن پایه‌های حیات سرمایه‌داری می‌دید و برای حصول عاجل این انتظار پیکار می‌کرد. درست بر همین اساس انحلال انترناسیونال نقطه عطفی تعیین کننده در تاریخ مبارزه طبقاتی کارگران اروپا به حساب می‌آمد و نوعی عقب نشینی توأم با سردرگمی را در کارنامه کمونیسم طبقه کارگر به ثبت می‌رساند. این وضعیت با مؤلفه دیگری نیز تکمیل می‌گردید. روایت سوسیال دموکراتیک از شیوه تولید سرمایه داری، سوسیالیسم، نقش، اهداف و راهکارهای جنبش کارگری که از یکسوی کل مبارزه پرولتاریا و شالوده کار انترناسیونال اول را به دار رفرمیسم منحط سوسیال بورژوائی آویزان می‌ساخت و از سوی دیگر در قالب انترناسیونال دوم و احزاب سوسیال دموکرات خود را تداوم راه انجمن بین المللی کارگران، سوسیالیسم طبقه کارگر و وفادار به آموزشهای مارکس در مبارزه طبقاتی معرفی می‌نمود.

جنبش کارگری سوئد در متن چنین شرایط تاریخی مراحل جنینی رشد خود را آغاز کرده بود و بر خلاف همزنجیران خویش در فرانسه، انگلیس، آلمان، سوئیس، هلند، ایتالیا، بلژیک و برخی جاهای دیگر هیچ فاز چشمگیری از حضور در مبارزه مؤثر طبقاتی، در پشت سر خود نداشت. جنبش کارگری در اینجا، در فضائی چشم می‌گشود که کل مسائل و مؤلفه‌های اساسی مبارزه طبقاتی پرولتاریا با حداکثر وارونه‌پردازی بر تمامی در و دیوار آن نصب شده بود. همه راهها به ماندگاری سرمایه‌داری ختم می‌شد. متشکل شدن در مقابل صاحبان سرمایه عملاً اقدامی قلمداد می‌گردید که تمهید پیش شرطها و مفروضات لازم برای تسلیم در مقابل نظام بردگی مزدی را دنبال می‌کرد. مبارزه با سرمایه‌داری راهکاری برای متقاعد کردن بورژوازی به امکان همزیستی مسالمت آمیز با طبقه کارگر بود. اعتصاب در مراکز کار و تولید نقش سلاحی مؤثر برای بازداشتن جنبش کارگری از تمرکز قوای طبقاتی و ورود به جنگ سرنوشت علیه اساس کار مزدی را ایفاء می‌کرد. مطالبات روز کارگران تضمین شرایط سودآوری سرمایه‌ها و بازتولید مطلوب سرمایه اجتماعی را بر گرده خود بار داشت. در این فضا خیزش خودجوش ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر یگراست شرنگ تلخ رفرمیسم را در جام زرنمای ممهور با نام سوسیالیسم، به شریان بی قوام جثه ضعیف و نونهال خود پمپاژ می‌نمود و راه پرورش، سازمانیابی، افق یابی، آگاهی، استخوانبندی، نیرومندی و بلوغ طبقاتی خود را نه در مسیر کارزار علیه اساس سرمایه‌داری که در شوره زار پرافت سوسیال دموکراسی و رفرمیسم و سازش با مناسبات بردگی مزدی جستجو می‌کرد. محصول این جهتگیری دور شدن هر چه بیشتر و بیشتر طبقه کارگر سوئد از محور واقعی مبارزه علیه رابطه خرید و فروش نیروی کار و غرق شدن در باتلاق چون و چرا برای چگونه فروختن نیروی کار خود به سرمایه داران و نظام سرمایه‌داری بود. سازمان سراسری کارگران سوئد LO از درون این فرایند متولد شد و

به نوبه خود نقش بستر، ظرف، فضای آموزشی و داربست پرورش و بلوغ این رویکرد بدفرجام را به عهده گرفت.

جنبش کارگری سوئد، LO و سوسیال دموکراسی

طبقه کارگر سوئد مبارزه طبقاتی و «سوسیالیسم» را در حجره‌های درس و پراتیک و افق نمائی سوسیال دموکراسی تلمذ کرد. در همین جا غسل تعمید شد. برد رادیکالیسم طبقاتی وی با سیستم متریک همین فرم از «سوسیالیسم» محاسبه و مین گذاری گردید. به او گفته شد که مبارزه طبقاتی آری!! سوسیالیسم آری!! سرنگونی بورژوازی آری!! حکومت کارگری هم آری!! همه اینها آری!! و سوسیال دموکراسی خود پرچمدار، جلودار و افق گشای همه این «آری‌ها» خواهد بود!! دموکراسی پارلمانی، حق رأی آزاد، داشتن حزب سوسیال دموکرات، داشتن سازمان سراسری کارگران، عضویت در این سازمان و حزب، رأی به سوسیال دموکراسی و تسخیر اکثریت پارلمانی، اصلاحات به زیان سرمایه و به نفع بهبود زندگی کارگران، مالکیت دولتی سرمایه‌ها و نقش مسلط حزب سوسیال دموکرات در برنامه ریزی کار و تولید و نظم مدنی و سیاسی و اجتماعی و خیل این مسائل به عنوان پلکان واقعی تحقق همه آن «آری‌ها» و بزرگراه بدون مخاطره وصول «سوسیالیسم»!! و «نابودی سرمایه داری!! در پیش پای توده‌های کارگر گسترده شدند. عضویت در LO عضویت اتوماتیک در حزب سوسیال دموکرات قلمداد گردید، اکثریت پارلمانی حزب، دولت کارگری نام گرفت. مبارزه برای تضعیف احزاب راست تر بورژوازی در پارلمان عین مبارزه طبقاتی اعلام شد. LO همه این توهومات را به صورت لحظه به لحظه در شیارهای مغز و ذهن و زندگی توده‌های کارگر القاء و آبیاری کرد. به این ترتیب طبقه کارگر سوئد بر خلاف همزنجیران طبقاتی خویش در فرانسه، انگلیس، آلمان و برخی ممالک روز اروپا تا خواست راه مبارزه ضد سرمایه‌داری خود را از میان فضای سراسر مه آلود و جاده پرسنگلاخ مبارزه طبقاتی کورمال کورمال

کندوکاو کند، یکباره خویش را با کوله بار مهبیبی از دورنماسازیها، راهبردها، رؤیاهای عاجل و شیرین و راهکارهای ساده حصول انتظارات، هم پهلوی دید. تاریخ حیات وی اساساً تاریخ حیات سوسیال دموکراسی شد. فعالین و پیشگامان همین جنبش بودند که حزب سوسیال دموکرات را بر پا کردند و متقابلاً حزب سوسیال دموکرات بود که LO را پایه گذاری نمود. توده‌های کارگر سوئد تاریخاً خود را فاقد « حزب سیاسی» تلقی نکردند!! و « حزب طبقه»! نیز هیچ زمانی خود را بدون توده‌های کارگر و نیازمند جلب و جذب و سازماندهی آنها احساس ننمود!! کارگران سوسیالیسم را در سوسیال دموکراسی دیدند و لکوموتیو تحول تاریخ را نه انقلاب و نه مبارزه علیه اساس کار مزدی، که طواف پارلمان و رفرم ممکن و مقدور روز فهمیدند. نخستین لیدر حزب (Fredrik Sterky) فعال سرشناس دست به کار تأسیس سازمان سراسری کارگران بود و عناصر ذینفوذ و مؤثر سطوح مختلف تشکیلات LO همه تک تک چهره‌های زبده سوسیال دموکرات بودند. حرف نخست حزب و بنیانگذار سرشناس آن (August Palm) به توده‌های کارگر این بود که راه انقلاب به گورستان است و رفرم تنها صراط مستقیم در پهنه جدال با بورژوازی است!!! او به کارگران هشدار داد که راه سوسیالیسم از پیچ و خم تلاش آرام و مسالمت آمیز برای حصول حق رأی همگانی و احراز اکثریت پارلمانی عبور می‌کند و توفیق در این گذر مترادف با عروج به ارتفاعات قدرت و تدارک قوا برای برپائی بهشت موعود است. یکی از رهبران حزب سوسیال دموکرات (Sven Aspling) در تشریح شالوده نظرات August Palm می‌نویسد: « او در همان لحظه نخست به دکتربین انقلاب و به تمامی سخنگویان این دکتربین پشت نمود و ایده انقلاب را مردود اعلام کرد. او آرمان سوسیال دموکراسی و راه تحقق این آرمانها را برای کارگران توضیح داد و تصریح کرد که استیفای حق رأی همگانی و تلاش برای اصلاحات سوسیالیستی اساسی ترین وظائفی هستند که بر دوش طبقه

کارگر سنگینی می‌کند. او جنبش کارگری را به راهی سوق داد که راه رفرمهای دموکراتیک و ساختمان جامعه رفاه بود»

رفرم، دموکراسی، جامعه رفاه، اجتناب از هر نوع خشونت و رد هر نوع رویکرد انقلابی تبدیل به مسائلی شدند که کل فضای استنشاق سیاسی و تمامی تار و پود آموزش‌های اجتماعی و فکری توده‌های کارگر سوئد را در خود فرو پیچید. سوسیال دموکراسی به صورت بسیار جدی در عمق جنبش کارگری و به عنوان نیروی اندرونی فعال و چاره پرداز!!! این جنبش آنچه را بر زبان می‌راند، به پراتیک مبدل ساخت. به کارگران القاء شد که سرمایه‌داری را باید حتماً اصلاح کرد!!! و هیچ دریچه‌ای به سوی انقلاب برای تغییر یا محو آن وجود ندارد. به آنان یاد داده شد که سازمانیابی مبارزه طبقاتی اساساً مترادف با متشکل شدن علیه اساس سرمایه‌داری و برای جنگ و ستیز با مناسبات کار مزدوری نیست، بلکه برای انجام اصلاحات دموکراتیک و گذاشتن سنگی بر روی سنگ، در کار ساختمان «جامعه رفاه مبتنی بر رابطه خرید و فروش نیروی کار است» !!! بر همین اساس زمانی که کارگران زیر فشار شدت استثمار سرمایه و بیحقوقی مرگبار ناشی از توحش بورژوازی قادر به تهیه هیچ آونکی برای خویش نبودند، سوسیال دموکراسی به آنها یاد داد که چاره کار نه در فشار بر سرمایه، بلکه در تأسیس نهادهائی از نوع HSB، جلب همکاری بورژوازی برای برپائی این «تعاونی ها» و استقبال از همکاری مسالمت آمیز میان کار و سرمایه است. در همین راستا برای حل مشکل آموزش اولیه کارگران نیز به جای دمیدن در صور مبارزه طبقاتی و تحمیل این حقوق اولیه توده‌های کارگر بر بورژوازی، یگراست طرح تشکیل ABF را در پیش روی کارگران قرار داد. طرحی که بورژوازی نیز از آن استقبال نمود و با برپائی TBV در توسعه آن شریک شد.

سوسیال دموکراسی به عنوان گرایش در اندرون جنبش کارگری سوئد فقط با توده‌های کارگر در گفتگوی مستمر نبود، بالعکس هر سخن او با کارگران سخنی با

بورژوازی سوئد را همراه داشت. تمکین به آنچه که مصالح رشد و توسعه و ماندگاری پروسه بازتولید سرمایه است در همه جا و در همان دقایق نخست تولد سوسیال دموکراسی شالوده همدلی این گرایش و لیبرالیسم بورژوازی را استوار ساخته بود. هر دو گرایش در جنبش کارگری فعال بودند، هر دو برای متشکل نمودن کارگران تلاش می‌کردند. هر دو به ضرورت اتحاد کارگران در چهارچوب وفاداری به نظام سرمایه‌داری باور داشتند و از آن دفاع می‌نمودند. هر دو خواستار آن بودند که توده‌های کارگر به صورت سازمان یافته نیروی پیاده نظام جنبش اصلاحات بورژوازی باشند و مهمتر از همه اینها هر دو بسیار همدل و هم‌رأی خواستار درهم کوبیدن و سلاخی هر جنب و جوش ضد کار مزدی و کمونیستی در میان طبقه کارگر بودند. اختلافات دو گرایش به طور غالب در پرتو مشترکات مهم آنها با صلح و صفا حل می‌گردید. پیش تر دیدیم که آنان حتی در بحث سازمانیابی جنبش کارگری تا حد قبول یک تشکیلات واحد برای کارگران و سرمایه داران پیش رفتند!!! بعدها نیز در شرائطی که هنوز توده‌های طبقه کارگر بعنوان « آدمهای بی بضاعت و فاقد استطاعت مالی حق رأی »!!! و نه بعنوان محکومان استثمار و بردگی و بیحقوقی و ستم و شرارت سرمایه از مشارکت در انتخابات پارلمان محروم بودند، Hjalmar Branting چهره تاریخی و دومین لیدر حزب سوسیال دموکرات با آراء شبکه‌ها و جریانات لیبرال بورژوازی که به یمن استثمار کارگران از پول مکفی و حق رأی آزاد!!! برخوردار بودند، پا به عرصه مبارات انتخاباتی گذاشت و وارد پارلمان گردید.

LO به ادعای سران سوسیال دموکراسی در سالهای ۱۸۹۰ به لحاظ موفقیت در جلب توده‌های کارگر و سازمان دادن آنان در درون خود به طور نسبی و با توجه به جمعیت طبقه کارگر سوئد به یک اتحادیه بی نظیر یا حداقل کم نظیر در دنیای روز مبدل شد. حزب سوسیال دموکرات خوب می‌دانست که حصول حق رأی همگانی در جامعه یعنی گسترش مستقیم نقش سازمان سراسری کارگران در تعیین نمایندگان پارلمان

و این به نوبه خود یعنی افزایش بیش و بیشتر شانس حزب برای تسخیر ماشین دولتی سرمایه‌داری در آینده، چیزی که رهبران سوسیال دموکرات آن را دولت کارگری دموکراتیک برای انجام اصلاحات سوسیالیستی و ساختمان جامعه رفاه نام می‌نهادند. بر اساس آمارها شمار کارگران عضو LO در پایان دهه یاد شده از صد هزار فراتر رفت و درست بر همین اساس سوسیال دموکراسی و LO موفق شدند که مبارزات بسیار وسیعی را برای گرفتن حق رأی همگانی سازمان دهند. در روز ۱۵ می ۱۹۰۲، بیش از ۱۲۰۰۰۰ کارگر در کلیه مراکز کار و تولید دست از کار کشیدند و اعلام داشتند که تا زمان الغاء شرط ثروت برای مشارکت در انتخابات همگی به اعتصاب ادامه خواهند داد. مقاومت مراکز قدرت با گسترش اعتصاب کارگران مواجه شد، میتینگ‌ها و تظاهرات خیابانی اعتصابات را تکمیل کرد. بخش‌های لیبرال بورژوازی نیز به سیاق گذشته با سوسیال دموکراسی همصدا شدند و بالاخره محافظه کاران در قدرت مجبور گردیدند که در مقابل اراده کارگران سر تسلیم فرود آورند. طبقه کارگر سوئد موفق شد، اما در بطن موفقیت خویش صفحه‌ای از شکست را هم در تاریخ حیات مبارزه طبقاتی خود ورق زد. آنان صاحب حق رأی شدند و تردیدی نیست که باید برای گرفتن این حق هر چه وسیع تر و نیرومندتر مبارزه می‌کردند. مشکل اساسی آن بود، که این «حق رأی» به جای آنکه سکوی خیزشی برای تعرض نیرومندتر آنها علیه سرمایه شود، به طوقی برای قبول جاودانگی بردگی مزدی بر گردن آنها مبدل گردید. حق رأی در نظام کاپیتالیستی ابزاری برای سلب تمام و کمال حق کارگر در پایان دادن به موجودیت این مناسبات است. اما از دید جنبش آگاه ضد کار مزدی گامی در پیشبرد مبارزه و عروج از سنگری به سنگر دیگر برای سازمان دادن مبارزه آگاهتر و افق دارتر علیه بردگی مزدی است. آنچه در مورد کارگران سوئد رخ داد، یا به عبارتی پر شمول تر، هر جا که کارگران گرفتن این «حق» را در خارج از روند رویکرد ضد کار مزدی دنبال کردند، لاجرم بر روی قدرت

پیکار ضد سرمایه‌داری خود پل بستند و این توانائی و ظرفیت و قدرت را در داربست رفرمیسم بورژوازی منحل ساختند. کارگران سوئد در معیت حزب سوسیال دموکرات چنین کردند. آنان « حق رأی » گرفتند و همزمان به بورژوازی تعهد دادند که به جای مبارزه علیه اساس سرمایه‌داری و به جای تمرکز قوای طبقاتی خود در مصاف با سرمایه هر چند سال یکبار به صورت بسیار آزاد!!! پای صندوق‌های رأی خواهند آمد و به گونه‌ای بسیار دموکراتیک و مسالمت آمیز به بورژوازی رأی خواهند داد تا نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی رابطه خرید و فروش نیروی کار و مصالح سودآوری سرمایه‌ها را بر شرائط کار و زندگی و کل هست و نیست اجتماعی آنها تحمیل نماید.

این نکته قابل تعمق است که بورژوازی سوئد به رغم تمامی تحجر نهادین تاریخی و طبقاتی خویش، اهمیت مباحثات با اصلاحات سیاسی سوسیال دموکراسی و خلوص انطباق این اصلاحات با منافع روز و آتی نظام سرمایه‌داری را بسیار خوب درک کرده بود. ۷ سال پس از این تاریخ ۳۰۰۰۰۰ کارگر سوئدی، یا به بیان دیگر جمعیتی نزدیک به ۳ برابر شمار کارگران اعتصابی سال ۱۹۰۲ به فراخوان LO در همه نقاط مختلف کشور دست از کار کشیدند تا مطالبات نازل و اولیه خود مشتمل بر ۴۸ ساعت کار در هفته و افزایش دستمزد را بر سرمایه داران تحمیل نمایند. این اعتصاب با همه وسعت و کثرت کارگران شرکت کننده توسط بورژوازی در هم شکسته شد. توده‌های کارگر موفق به حصول هیچکدام از خواسته‌های خود نشدند. سرمایه داران به صورت جدی مقاومت نمودند و LO بدون رسیدن به هیچ نتیجه‌ای فرمان ختم اعتصاب و بازگشت کارگران به کار را صادر نمود. بورژوازی با درایت انسان ستیزانه طبقاتی خود فرق میان این دو اعتصاب را بسیار خوب تعمق نموده بود. اعتصاب دوم با اینکه صرفاً ناظر بر بهبود شرائط کار و معیشت و زمان کار کارگران بود به شدت با مقاومت سرمایه داران و دولت مواجه گردید، اما اعتصاب اول در عین اینکه یک مطالبه سیاسی

را دنبال می‌کرد نه فقط با مقاومت حاد بورژوازی رو به رو نشد که حتی بخشی از بورژوازی نسبت به آن سمپاتی نشان داد. این اعتصاب نسخه پیچی حزب سوسیال دموکرات برای انحلال قدرت پیکار ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر در پارلمان‌تاریسم بورژوازی و تمکین کارگران به ماندگاری بردگی مزدی را با خود حمل می‌کرد، به همین دلیل کنار آمدن با مانیفست آن هر چند نوعی عقب نشینی در مقابل جنبش کارگری و متضمن سست شدن بندهای دیکتاتوری بود، اما برای بورژوازی عملی عقلانی و حزم‌اندیشانه تلقی می‌گردید. محاسبه‌ای در همین دایره‌هاست اما با داده‌های مختلف برای سوسیال دموکراسی نیز مطرح بود. در اینجا نیز اعتصاب اول استقرار شالوده قدرت حزب سوسیال دموکرات را دنبال می‌کرد و به همین دلیل برای پیروزی آن، همه چاره‌اندیشی‌های لازم صورت می‌گرفت. پافشاری بر خواباندن چرخ تولید در سطحی سراسری، تکمیل اعتصابات با خیزش‌های خیابانی و سازمان دادن مقاومت برای مدتی طولانی، همه و همه در دستور کار قرار داشت. عکس قضیه در مورد چگونگی اجرا و پیشبرد مسائل مربوط به اعتصاب دوم صدق می‌کرد. ترجیح بند حرف سران LO و زعمای سوسیال دموکراسی این بود که توده‌های کارگر باید بر مسالمت جوئی و وفاداری به بالاترین پرنسیپ‌های نظم (Lugn och Diciplinerade) (former) پافشاری نشان دهند!!!

طبقه کارگر سوئد در فضای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، آموزشی و کلاً فکری معینی که سوسیال دموکراسی و سازمان سراسری کارگران LO، در ساختار حیات طبقاتی وی ایجاد نموده بود، پیروزی حزب سوسیال دموکرات در حصول «حق رأی همگانی» را پیروزی جنبش خویش پنداشت!!! و این پیروزی!!! را گامی در صعود به پلکان قدرت تصور کرد. از شکست اعتصاب سپتامبر سال ۱۹۰۹ هیچ درسی برای تعمیق مبارزه ضد سرمایه‌داری خویش نیاموخت، نقاط ضعف اساسی اعتصاب یعنی گریز از اعمال قدرت مؤثر طبقاتی علیه سرمایه، پای بندی به مسالمت و نظم و قانونیت و اصول

بردگی مزدی و سازمانیابی مبتنی بر حق مداری و حقانیت استثمار کاپیتالیستی را اصلاً در زمره دلایل شکست ارزیابی نمود، بالعکس سران LO به وی تفهیم نمودند که باید در چهارچوب همین نظم و قانونیت و قانونمداری راه تحقق آمال و نیل به زندگی مرفه را پیدا کرد. سوسیال دموکراسی همه جا در پیش روی وی بساط موعظه پهن نمود و سران حزب بر بالای همه منابر وعظ در گوش او خواندند که مشکل کار در ناقص بودن و محدود ماندن « حق رأی » است و باید برای رفع این محدودیت مبارزه را در جمیع جهات و در میان همه اقشار اجتماعی عمق و بسط داد. سرانجام حزب سوسیال دموکرات در انتخابات سال ۱۹۲۰ موفق به تشکیل دولت شد و توده‌های کارگر سوئد پیروزی حزب را به عنوان پیروزی طبقه خود جشن گرفتند!!!

در زمینه رابطه ارگانیک و اندرونی میان LO و سوسیال دموکراسی نکات بسیار ظریف و پیچیده‌ای وجود دارد که درک تاریخ جنبش کارگری سوئد بدون تعمق آنها هیچ آسان نیست. بر اساس اساسنامه LO هر کارگر عضو این سازمان به صورت اتوماتیک عضو حزب سوسیال دموکرات نیز می‌شد، اما درست در همان حال او به عنوان عضو این تشکیلات و LO به عنوان سازمان سراسری این کارگران باید سنت اجتناب از حضور مستقیم در مبارزه سیاسی را رعایت می‌کردند!! معنای واقعی این ارتباط و معیارهای سیاسی و طبقاتی متناظرش این بود که کارگر به عنوان کارگر و تشکل کارگری به عنوان تشکل توده‌های کارگر نباید هیچ تمایلی به مبارزه سیاسی نشان دهند. مبارزه سیاسی کار حزبی است که خود را حزب کارگران می‌داند و دخالت توده‌های کارگر در این مبارزه از طریق صف بندی آنها در پشت سر این حزب و اطاعت از سیاست‌ها و فرامین صادره حزبی تأمین و تضمین می‌گردد!!! کارگر و طبقه کارگر تنها در چهارچوب عضویت حزبی می‌تواند سکاندار امور سیاسی و مبارزه سیاسی گردد!!! و به زبان بسیار ساده و شفاف در گستره سیاست معینی که قرار است پاسدار نظم تولیدی و مدنی و اجتماعی و سیاسی سرمایه باشد می‌تواند میدان دار

مبارزه سیاسی شود!!! توده‌های کارگر در خارج از مدار سیاستهای تعیین شده حزب سوای فروشنده نیروی کار هیچ موجود دیگری نیستند و هیچ حق و حقوق دیگری به آنها تعلق نمی‌گیرد. آنان در بیرون از این مدار فقط حق دارند که به عنوان عضو اتحادیه کارگری در دایره تصمیم‌گیریها و رویکرد این اتحادیه دست به مبارزه صنفی و سندیکالیستی بزنند. مبارزه آنها در آخرین برد اجتماعی خود مبارزه‌ای معطوف به تعیین حد و حدود بهای بازتولید نیروی کارشان خواهد بود و هیچ ربطی به هیچ نوع دخالتی یا اظهار نظری پیرامون چگونگی برنامه ریزی کار و تولید حتی برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید نخواهد داشت!!! این جوهر کلام سوسیال دموکراسی در تعریف رابطه خود با جنبش کارگری بود و این دقیقاً درونمایه و صدر و ذیل همان پنداری است که از پایان قرن نوزدهم تا امروز در همه نقاط دنیا در اشکال مختلف و در بسیاری موارد حتی زیر علم و کتل نقد سوسیال دموکراسی توسط رفرمیسم راست و چپ و به ویژه از طریق دومی در جنبش کارگری بین‌المللی تبلیغ و تنفیذ شده است. دکترینی که از مجاری انترناسیونال دوم و احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی و شمالی به بلشویسم و جنبش کارگری روسیه راه یافت و سپس از طریق کمینترن و وارثان شکست انقلاب اکتبر به ترجیح بند نظریه پردازیهای ناسیونال چپ کشورهای شرق و امریکای لاتین و به راهکار تسلط گروههای ناسیونالیستی بر جنبش کارگری این ممالک تبدیل گردید.

LO توده‌های کارگر سوئد را به دار استنباط فوق از جنبش طبقاتی، سازمانیابی این جنبش و رابطه اش با مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم و ستیز با سرمایه‌داری حلق آویز کرد و برای طبقه کارگر اسکاندیناوی سنت شد که کل موجودیت و قدرت مبارزه سیاسی و طبقاتی خود را یکجا در باتلاق پای بندی به میثاق سوسیال دموکراسی منحل و مضمحل سازد. حزب سوسیال دموکرات نیز گام به گام این آموزش را تکمیل نمود. به کارگران گفت که همه راهها در درون همین نظم اجتماعی موجود برای تأثیر

گذاری بر چند و چون مناسبات سرمایه‌داری باز است. برای این کار فقط باید نهادها و سازمانهای خاص آنها را ایجاد نمود. نهادها و ارگانهائی که همگی در خدمت جاودانه ساختن کار مزدوری هستند. همه و همه آلترناتیو مبارزه طبقاتی می‌باشند، اما با آویختن به آنها می‌توان توافق نظام سرمایه‌داری را با زندگی راحت تر و مرفه تر به دست آورد!!! سوسیال دموکراسی تصریح کرد که باید برای احقاق هر حقی خواستار ایجاد نهادی شد. نهاد رفع تبعیض!! نهاد برابری زن و مرد!! نهاد همبستگی بین المللی!! نهاد حقوق کودکان!! نهاد دفاع از حقوق مستأجران، کانون حمایت از اقلیت‌های قومی، سازمان‌های عریض و طویل جوانان، بازنشستگان، معلولان، زنان، سالمندان و صدها تشکیلات و ارگان و نهاد دیگر که هر کدام نقش یک بدیل رفرمیستی و تسلیم طلبانه را برای سنگرهای مبارزه طبقاتی ضد کار مزدی کارگران به عهده گرفتند. توده‌های کارگر از LO و سوسیال دموکراسی آموختند که اینقدر مجاری متنوع پر پیچ و خم برای چانه زدنهای جوراجور با بورژوازی وجود دارد که اساساً هیچ نیازی به هیچ نوع مبارزه‌ای علیه اساس سرمایه‌داری نباید مشغله ذهن هیچ کارگری بشود.

سوسیال دموکراسی بر پایه چنین تدارک و بستر سازی در جنبش کارگری سیاست‌های خود را به پیش برد. چند سال پس از حصول و تثبیت حق رأی همگانی برای افراد ۲۴ سال به بالا، با وثیقه کردن فازهای دیگری از مبارزات طبقه کارگر موفق شد که موانع سر راه مشارکت وسیع کارگران در انتخابات پارلمان را از میان بردارد. جمعیت زنان نیز از حق رأی برخوردار شد و این امر همانگونه که بالاتر دیدیم پیش شرط‌های لازم برای تشکیل دولت توسط حزب سوسیال دموکرات را تأمین کرد. ۸ سال پس از این تاریخ لیدر معروف حزب Per Albin Hansson در جریان یک نطق بسیار مهیج انتخاباتی حرف اول و آخر سوسیال دموکراسی را برای کل توده‌های کارگر بطور کاملاً شفاف باز نمود. او گفت: « پیرامون جامعه، دولت و کمونها به عنوان

ارکان خانه مشترک (Den gemmensamma hemmet) خانه مردم (Folkhemmet) خانه شهروندان (medborgarhemmet) به مناسبت‌های مختلف صحبت کرده ایم، من تأکید می‌کنم که گزینه بنیادی جامعه ما اشتراک و احساس مشترک است. خانه زیبا و خوب ما هیچ کس را فرادست و هیچ انسانی را فرودست نمی‌شناسد. هیچ فردی را نازپرورد و هیچ شهروندی را فرزند خوانده تلقی نمی‌کند. ذلت هیچ کس را وجه الضمان عزت هیچ کس نمی‌کند، تاوان مکننت هیچ فردی را با بی مکنتی دیگری نمی‌پردازد. در این خانه همگانی قدرتمند و ضعیف نخواهیم داشت و بسرانجام اینکه همسانی، هم اندیشی و همکاری پایه‌های واقعی زندگی مشترک ما در این خانه خواهد بود»

Per Albin Hansson با نطق خود به کارگران می‌گفت که ۸ سال حضور سوسیال دموکراسی در ماشین دولتی ما را به ارض موعود یا همان جامعه رفاه سوسیالیستی نزدیک ساخته است. طبقه کارگر سوئد با کسب حق رأی، با داشتن حزب سوسیال دموکرات و با متحد شدن در سازمان سراسری خویش LO پیش شرط‌های ضروری رفع همه مشکلات معیشتی و رفاهی و سیاسی و برپائی جامعه آرمانی خود را به دست آورده است. جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم به برکت سوسیال دموکراسی خانه مشترک همه شهروندان خواهد شد!!! همه در این جامعه از احساس مشترک و امکانات همگون برخوردار می‌گردند!!! فرودست و فرادست در غم و شادی هم شریک می‌شوند!!! و همگان تمامی عزت و ذلت‌ها را میان خود تقسیم خواهند نمود!!! فشرده پیام Per Albin Hansson آن بود که موجودیت مناسبات کار مزدوری هیچ تعارضی با سوسیالیسم و جامعه رفاه سوسیالیستی ندارد!!! فروشنده نیروی کار بودن و از هر نوع دخالتی در سرنوشت کار و تولید خود ساقط بودن به هیچوجه نقیض استقرار جامعه انسانهای برابر نیست!!! سرمایه دار و کارگر نه انسانهایی با منافع متضاد که بسیار هم مشترک المنافعند!!! برده مزدی بودن مترادف با تحمل ذلت نیست و صاحب سرمایه

بودن نیز عزتی پدید نمی‌آورد!!! هر دو شهروند جامعه‌اند، هر دو حق رأی دارند و هر دو همکار، همفکر و همسان هم می‌باشند!!! سوسیال دموکراسی در آتیه‌ای بسیار نزدیک جامعه‌ای با این مشخصات را ارزانی همه شهروندان خواهد ساخت.

شنیدنی است که لیدر حزب سوسیال دموکرات در زمانی این حرفها را با کارگران در میان می‌نهاد که هنوز طبقه کارگر سوئد به لحاظ تحمل شدت استثمار و بیحقوقی و به دوش کشیدن بار محرومیت‌های منبعث از نظام بردگی مزدی حتی در قیاس با کارگران کشورهای اروپای غربی هیچ وضع بهتری نداشت. شاید حق انعقاد قراردادهای دستجمعی کار تنها دستاورد مبارزات اتحادیه‌ای وی بود که دولت سوسیال دموکرات با تبدیل آن به مصوبه پارلمان، طبقه کارگر سوئد را سخت وامدار حزب و LO می‌دید. با این وصف قرار بر این بود که عروج سوسیال دموکراسی به مسند قدرت دولتی سرمایه داری، برای کارگران کلید حل همه معماها تلقی گردد و سخنان رهبر حزب نیز باید همین توهم را القاء می‌کرد. اما طنز تاریخ این بود که درست در همین دوره حیات پارلمان و در پیش و پس روزهای ایراد همین نطق پرهیجان تاریخی، ناگهان احزاب راست تر سرمایه و رقبای درون طبقاتی حزب سوسیال دموکرات به سرعت برق از سوسیال دموکراسی پیشی گرفتند. ضرب المثل معروف «چاه کن همیشه در بن چاه است» گریبان سران حزب را چنان گرفت که خلاصی از شر آن صرف انرژی زیادی را طلب می‌کرد. اینان سالهای زیادی با تمامی توش و توان خویش برای ایجاد نفرت از کمونیسم در میان توده‌های کارگر سوئد تلاش نموده بودند. نطق‌های روز اول ماه مه یا هر مانیفست و مارش و صف آرایی طبقه کارگر برای آنان تریبونی جهت توصیف «شرارت کمونیسم» بود!!! سخنرانیها به طور معمول از سه بخش تشکیل می‌شد. قسمت نخست با سب و لعن کمونیسم شروع می‌گردید و به پایان می‌رفت و افتخارات عظیم سوسیال دموکراسی را در کار انفصال از راه کمونیستها و کارنامه درخشان این گرایش در مبارزه با کمونیسم را جنجال

می‌کرد. بخش دوم برای حمله به احزاب محافظه کار و راست تر و مرتجع تر بورژوازی تخصیص داده می‌شد و بالاخره قسمت سوم به تشریح افتخارات سوسیال دموکراسی به عنوان تنها پرچمدار رهائی طبقه کارگر جهانی و گزارش فعالیت‌های روز یا سال وی در این راستا می‌پرداخت.

پایان دهه ۳۰ در دنیا شاهد سیر حوادثی بود که در درون آنها پروسه ۱۳ ساله شکست انقلاب اکتبر به استیلای قهرآلود بورژوازی بزرگ روس در جامعه روسیه منتهی می‌گردید. منازعات طولانی مدت گرایش‌های مختلف در درون حزب بلشویک پیرامون چگونگی بازسازی اقتصاد کاپیتالیستی یا به زعم خود آنان «سوسیالیستی»!!! همه مراحل خود را پشت سر نهاد و از سطح مباحثات حزبی به کارزار قهرآمیز منتقل گردید. جناح پیروز چوبه‌های دار را در همه جا به پا ساخت و رعب و وحشت حمام خونها در زیر نام «کمونیسم» همگان را در خود فرو پیچید. سوسیال دموکراسی کلاً و از جمله در سوئد بر آن بود تا سیر این رخدادها را سند حقانیت مدعای خویش در میان توده‌های کارگر سازد، اما رقبا بسیار هوشیارتر و زیرک تر بودند. آنان نیز در تمامی سالهای کشمکش با سوسیال دموکراسی و در همه میدانهای رقابت سیاسی و پارلمانتاریستی با حزب سوسیال دموکرات تلاش کرده بودند تا سب و لعن حزب علیه کمونیسم را به عنوان شمشیر دو دمی علیه خود سوسیال دموکراتها هم به کار گیرند. اینان «هم از توبره می‌خوردند و هم از آخور» وجود سوسیال دموکراسی برای آنان مائده آسمانی بود زیرا که بسیار موفق تر از خود آنان، کارگران را از جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی و کمونیسم دور و بیگانه می‌ساخت. اما تحمل همین گرایش برای آنان ناخوشایند بود، زیرا حتی رفرمیسم سندیکالیستی را نوعی امتیاز خواهی توده‌های کارگر تلقی می‌کردند و مماشات با آن را مگر در شرایط اضطرار و اجبار مطلوب به حساب نمی‌آوردند. احزاب محافظه کار و راست بورژوازی بر همین سیاق تلاش داشتند که در اذهان عمومی، کمونیسم و سوسیال دموکراسی را

رویه‌های مختلف یک سکه قلمداد کنند و در این راستا تبلیغات دومی علیه اولی را به سلاحی علیه هر دوی آنها مبدل سازند. بورژوازی محافظه کار و راست سوئد در انتخابات سال ۱۹۲۸ از همین شیوه حداکثر موفقیت را به چنگ آورد. احزاب راست تر، با بیشترین علم و کتل وارد میدان کارزار انتخاباتی گردیدند، آنان تمامی گرد و خاک مسموم تبلیغاتی سوسیال دموکراسی علیه کمونیسم در میان کارگران و تمامی تأثیرات مخرب این تبلیغات را یکجا علیه کمونیسم و حزب سوسیال دموکرات به کار گرفتند. بدبینی و تردید توده‌های کارگر نسبت به کمونیسم را که محصول سالیان دراز تلاش سوسیال دموکراسی بود، با رجوع به آنچه در شرائط روز روسیه رخ می‌داد، وثیقه جار و جنالهای انتخاباتی خود ساختند، سوسیال دموکراسی را نیز از سلاله کمونیسم قلمداد کردند و کارنامه تیم استالین و بورژوازی بزرگ روس را به همه احزاب سوسیال دموکرات هم تعمیم دادند. محافظه کاران از این طریق شکستی سخت بر سوسیال دموکراسی تحمیل نمودند و در این گذر همه وعده‌های (Den gemmensamma hemmet)، (Folkhemmet) و (medborgarhemmet) آقای Per Albin Hansson نیز تا اطلاع ثانوی به دار زمان آویزان گردید.

سوسیال دموکراسی به اپوزیسیون خزید و توده‌های کارگر سوئد « بی دولت!!! » گردیدند. پائین تر توضیح خواهیم داد که باخت حزب سوسیال دموکرات به طور واقعی پلکان پیروزی این جریان بود، اما طبقه کارگر سوئد کفاره توهم خود به رهبران حزب و اتحادیه سراسری LO را به بدترین وجهی پرداخت نمود. کارگران در عمق مه آلودگی‌های تیره و تاری که علیه هر نوع مبارزه ضد سرمایه‌داری و برای محو کار مزدی توسط سوسیال دموکراسی و کل بورژوازی بر هم انباشته شده بود و در سیاهی رعب و وحشتی که از نام کمونیسم جنبش آنها را در خود می‌پیچید، حمایت خود از حزب سوسیال دموکرات را به نفع محافظه کاران تعدیل کردند و متعاقب آن احزاب راست تر سرمایه با احراز مجدد نقش مسلط در ماشین دولتی، با تمامی قوا به جان

توده‌های کارگر افتادند. جمعیت انبوهی بیکار به شمار کثیر بیکاران قبلی اضافه گردید. گرسنگی و فقر و بی مسکنی و بی بهداشتی و سایر تنگناهای مرگبار زیستی و اجتماعی بیش از پیش زندگی طبقه کارگر را در کام خود فرو برد. کارگران وسیعاً دست به مبارزه و مقاومت زدند. آنان در ۱۴ ماه می سال ۱۹۳۱ تاریخی ترین اعتصاب خود را در شهر (Ådalen) سازمان دادند. این اعتصاب با تهاجم توحش بار نیروهای نظامی سرمایه‌داری مواجه گردید. برای نخستین بار در تاریخ جنبش کارگری سوئد ۶ کارگر اعتصابی آماج گلوله‌های بورژوازی قرار گرفتند و جان خویش را از دست دادند.

خون کارگران (Ådalen) با کمال تأسف به بهاران جنبش ضد کار مزدی هیچ کمکی نرساند. این جنبش با تمامی نیرو و جوشش در بنمایه حیات اجتماعی و طبقاتی کارگران همه جا اسیر آفت مرگرای سوسیال دموکراسی بود. در هر کجا که می‌خواست کورسوئی بر مبارزات کارگران ساطع سازد، ناگهان فریاد رهبران حزب و سران LO از همه سو و از کرانه‌های قطب شمال تا آبهای خلیج بالتیک در فضا فرا می‌پیچید که « کمونیست‌ها آمدند مواظب باشید». کشتار کارگران Ådalen برگ برنده سوسیال دموکراسی در بازار سیاه رقابت بخشهای مختلف بورژوازی شد. خون کارگران مرغزار قدرت حزب را آبیاری کرد. سران LO و سوسیال دموکراسی عاشورای کشتگان را میثاق عروج مجدد حزب به صفا پارلمان سرمایه ساختند. جنبش کارگری سوئد که در انتخابات ۱۹۲۸ زیر فشار سموم تولید شده ضد کمونیستی در کارگاههای فکر و فرهنگ سرمایه و از جمله آموزشهای دیرینه سوسیال دموکراسی حتی نسبت به حمایت از حزب نیز بدبین شده بود، اینک با تجربه حمام خون هارترین بخشهای سرمایه از وحشت مرگ به تب رضایت می‌داد. با شور و ولع به پای صندوقهای رأی می‌شتافت تا نقش محافظه کاران را در برنامه ریزی کار و تولید و نظم اجتماعی و مدنی و سیاسی سرمایه کمی تعدیل کند و کفه سوسیال دموکراسی را در

این گذر سنگین تر سازد!!! واقعیت تلخ این است که طبقه کارگر سوئد در گرد و غبار متراکم توهم بافی‌های سوسیال دموکراسی به چنان موقعیتی سقوط نموده بود که در پیچ و خم کشاکش با سرمایه سوای افت و خیز میان راه حلها و افق تراشی‌های جناحهای مختلف بورژوازی به راه چاره دیگری نمی‌اندیشید. حزب سوسیال دموکرات با بهره‌گیری از همین شرائط، حاصل کشتار کارگران Ådalen را یکجا به نفع خود درو کرد و در انتخابات سال ۱۹۳۲ به عنوان بزرگترین حزب سیاسی و مطابق معمول زیر نام حزب سوسیال دموکرات کارگری با کمک اتحادیه دهقانان سوئد (Sveriges Bonde Förbundet) بر تخت قدرت سرمایه جلوس نمود.

توده‌های کارگر سوئد بار دیگر حزب را به قدرت برگرداندند و به سیاق رایج مطابق دستور سازمان سراسری خود LO به سر کار بازگشتند، تا با فروش نیروی کار خود در بازار پرقاب‌ت سرمایه، شاید قوت لایموتی برای بچه‌های خویش دست و پا کنند. سران سوسیال دموکراسی نیز کار برنامه ریزی نظم سیاسی و تولیدی سرمایه را آغاز نمودند. این بار آقای Ernest Wigforss اقتصاددان معروف حزب عهده دار حل و فصل مسائل اقتصادی سرمایه‌داری شد. او و کلاً حزب خیلی سریع موضوعات تازه‌ای را به جلو صحنه سیاست سوق دادند. قبل از هر چیز به سرمایه داران و احزاب محافظه کار بورژوازی تفهیم کردند که باید چگونگی بازتولید نیروی کار کارگران را با نگاهی درازمدت تر مورد تعمق قرار دهند، باید بورژوازی عاقبت نگر باشند و «عیش عاجل را با خطر محنت آجل» به هم نیالیند. اگر قرار است از خطر کمونیسیم و انقلاب و جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر مصون بمانند، باید هزینه این مصونیت را هم بپردازند. بهای بازتولید نیروی کار فقط در نان و آب و تنپوش کارگران خلاصه نمی‌شود، آموزش و مسکن و بهداشت آنها نیز بخشی از همین بهای بازتولید است. باید مخارج لازم برای تضمین نسبی این امکانات را هم تقبل کرد. به بیان روشن تر باید مکان رفرمهای سوسیال دموکراتیک در ماندگارسازی نظام سرمایه‌داری

را خوب بفهمند و با آن تفاهم نشان دهند. سوسیال دموکراسی سپس روی خود را به سوی کارگران برگرداند و اعلام داشت که « بیکاری بلیه کمبود رشد صنعتی و انباشت ناکافی سرمایه است!!! برای رفع بیکاری باید به توسعه انباشت سرمایه همت گماریم!!! و این امر نیازمند اصلاحات، کار بیشتر و احساس مسؤلیت جمعی است!! Ernest Wigforss با شعار انباشت افزون تر به مثابه پیش شرط رفاه بیشتر و اشتغال وسیع تر، برنامه کار خود را آغاز نمود. او سپس سیاست مالیاتی جدیدی را پیش کشید که قرار بود پایه‌های رفاه عمومی شهروندان باشد. بهبود وضعیت مسکن کارگران نیز به مثابه بخشی از برنامه کار دولت اعلام گردید.

دهه‌های ۳۰ و ۴۰ دوره بسیار حساس و تعیین کننده‌ای را در تاریخ حیات جنبش کارگری سوئد تعیین می‌کند. شروع این دوره با وقوع بحران عظیم اقتصادی سال ۱۹۳۳، عروج نازیسم و فاشیسم در اروپا و سپس زبانه کشیدن شعله‌های جنگ شوم امپریالیستی دوم مقارن است. در این سالها بیکاری، بی خانمانی، حمام خون، گرسنگی، جنگ و کوره‌های آدم سوزی زندگی میلیون‌ها کارگر و زن و بچه‌های آنها را در اروپا و در همه نقاط دنیا به تباهی مطلق فرو می‌راند. در چنین شرائطی حزب سوسیال دموکرات سوئد به اتخاذ سیاست‌ها و اجرای برنامه هائی روی نهاد که برای این حزب، برای LO و برای سنگین تر شدن هر چه بیش و بیشتر بار توهم توده‌های کارگر نسبت به سوسیال دموکراسی و جنبش اتحادیه‌ای کاملاً سرنوشت ساز بود. احتراز از همسوئی علنی و رسمی با هر کدام از ائتلافهای دو سوی جنگ به رغم پاره‌ای همکاری‌های سودجویانه با هر کدام آنها حتی با نازی ها، به اجرا نهادن برنامه جدید مالیاتی و بالابردن میزان مالیات بر دارائی (۱۹۳۲) اختصاص عواید ناشی از مالیاتها در انباشت وسیع سرمایه، تصویب قانون بیمه بیکاری و پرداخت بخشی از حقوق ایام اشتغال به بیکاران (Arbetslöshetsförsäkring) در ۱۹۳۴، تصویب وام مسکن کارگران، بهبود وضعیت بازنشستگان (Folkpension) قانون مراقبت از

کودکان و صیانت از حقوق مادران (Förebygga mödre och barnvård) قانون کمک اجتماعی به زنان دارای فرزند که از همسران خود جدا شده‌اند Bidragsförskott till (ensanstående mödrar) دو هفته مرخصی سالانه برای تمامی شاغلان (Semesterlag) قانون تضمین سلامتی دندان افراد (Folktandvård) قانون ممنوعیت اخراج زنان از کار به دلیل ازدواج یا بارداری (Lag om förbud mot avskedandet av kvinna på grund av äktenskap eller havandeskap) و برخی اصلاحات دیگر را به اجراء گذاشتند. این اقدامات در شرایط خاص آن روز اروپا و در روزهایی که همه چیز در لهیب جنگ و توحش میان دولت‌های امپریالیستی می‌سوخت، جنبش کارگری سوئد را هر چه بیشتر در ورطه توهमत سوسیال دموکراتیک و اتحادیه‌ای فرو می‌راند. این توهमत بطور مسلم متراکم و متراکم تر می‌شد زمانی که صفیر سرخ کمونیسم و مانیفست ضد سرمایه‌داری انترناسیونال اول در لابلای لایه‌های رسوبی رفرمیسم بین الملل دوم خاموش شده بود، سرمایه‌داری دولتی پیروز در روسیه خود را میراث دار انقلاب کارگری اکتبر می‌خواند، تمامی جنایات بخشی از بورژوازی جهانی به حساب کمونیسم و جنبش ضد کار مزدی تثبت می‌گردید. کمینترن زیر نام پرولتاریا و سوسیالیسم، جنبش کارگری کشورهای شرق و امریکای لاتین و سایر ممالک دنیا را سواره نظام مطیع بخشی از سرمایه جهانی می‌ساخت و بالاخره اتحادیه‌های کارگری غرب به توده‌های کارگر اروپا اخطار می‌کردند که برای دفاع از مرزهای « میهن » در کنار بورژوازی « خودی » علیه کارگران سایر نقاط جهان جنگ کنند. پیشبرد سیاستها و تحقق ایده‌های فوق توسط سوسیال دموکراسی و LO در درون یک وضعیت تاریخی و بین المللی با مشخصاتی که گفتیم، در فاصله مرزهای کشوری که از لحاظ اقتصادی و رشد صنعتی موقعیتی نازل تر از ممالک اروپای غربی داشت، برای توده‌های کارگری که در قیاس با طبقه کارگر فرانسه و انگلیس و آلمان و سایر جوامع غربی نقش چندانی در مبارزه طبقاتی ایفاء نکرده بود، تا حدود زیادی جذاب و

فریبنده به نظر می‌آمد. این امر به نوبه خود در متوهم نمودن بیش و بیشتر پرولتاریای سوئد به سوسیال دموکراسی نقشی جدی بازی می‌کرد و دست رفرمیسم اتحادیه‌ای را برای تسلط بر جنبش کارگری بیش از گذشته باز می‌ساخت. سیر حوادث به زیان جنب و جوش رادیکال ضد سرمایه‌داری و به سود سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌گرایی به پیش می‌رفت و پروسه انحلال اعتراضات و مبارزات طبقه کارگر در رفرمیسم سندیکالیستی شتاب می‌گرفت.

« قرارداد شناگاه دریاچه نمک » (Saltsjöbadsavtal)

دهه‌های ۲۰ و ۳۰ به رغم تلاش همه سویه سوسیال دموکراسی و LO برای خاموش ساختن شراره‌های هر اعتراض ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر، باز هم جامعه سوئد شاهد پاره‌ای جنب و جوش‌های کارگری بود. اعتصاب ۳۰۰۰۰۰ نفری سال ۱۹۰۹، اعتصاب ۱۲۰۰۰۰ نفری چند سال پیش آن، رویکرد آنارکوسندیکالیستی بخشی از کارگران در انتقاد از سازشکاری‌های شکست آفرین LO و نمونه‌های دیگر، در زمره این حوادث بودند. حزب سوسیال دموکرات و سران اتحادیه سراسری کارگران با اینکه در کنترل همه این رخدادها به اندازه کافی موفق بودند اما باز هم نسبت به وقوع آنها دلخوشی چندانی نداشتند. اعتصاب در پرسپکتیو اجتماعی اینان نه سلاحی برای شلیک در دست کارگران که بالعکس وسیله‌ای برای جلوگیری از هر نوع صف آرائی رادیکال طبقاتی توده‌های کارگر سوئد علیه سرمایه‌داری بود و هر نوع کاربرد آن به عنوان اهرم فشار مبارزه طبقاتی، عملی غیرمجاز تلقی می‌گردید. بنیاد کار سوسیال دموکراسی و LO بر پاکسازی جامع الاطراف هر تکاپوی ضد کار مزدی در کل طبقه کارگر قرار داشت و در این راستا به همه زمینه‌سازی‌ها و بستر آفرینی‌های لازم دست می‌زدند. حزب سوسیال دموکرات در نیل به این هدف به ویژه پس از وقوع اعتصاب ۱۹۰۹ کوشید تا سرمایه داران و سران اتحادیه کارفرمایان را متقاعد کند که برای زمینگیری ساختن روند مبارزه طبقاتی یا آنچه که این حزب آن را « اختلافات درون

بازار کار» !!! می‌نامید با اتحادیه کارگران وارد گفتگو شود. نتیجه این کوشش‌ها و طرحها و تفرقاها سرانجام آن شد که در ۲۰ دسامبر ۱۹۳۸ جلسه‌ای با حضور نمایندگان اتحادیه سراسری کارفرمایان (SAF) و سران LO در گروند هتل در منطقه Saltsjö تشکیل گردید تا پیرامون یافتن راهی برای حل و فصل کاملاً مسالمت آمیز جنگ و ستیز میان کارگران و سرمایه داران چاره اندیشی کنند. تلاش برای جلوگیری از وقوع اعتصابات کارگری و جایگزینی همه اهرمها و مکانیسم‌های اعمال قدرت طبقه کارگر، با مذاکرات تسلیم طلبانه مبتنی بر سازش طبقاتی، محور گفتگوها را تعیین کرد و سرانجام به انعقاد یک پروتکل توافق موسوم به (Saltsjöbadsavtal) منتهی گردید. این قرارداد که از سوی August Lindberg به نمایندگی از اتحادیه سراسری کارگران و Sigfrid Edström نماینده اتحادیه سراسری کارفرمایان امضاء شد، یکی از کریه ترین و ننگین ترین قراردادها در تاریخ جنبش کارگری بود. بنیاد این قرارداد بر نفی کامل مبارزه طبقاتی، تمکین کارگران به جاودانگی نظام سرمایه‌داری و متعهد شدن جنبش کارگری سوئد به جایگزینی پیکار ضد سرمایه‌داری با اصل مذاکره و انعقاد میثاق دوستی و تفاهم با طبقه سرمایه دار بود. سران سوسیال دموکراسی و LO این قرارداد را «شالوده مدل خاص سوئدی» نام نهادند و آن را مدخلی برای تنظیم و اجرای میثاق نامه‌های آتی میان طبقه کارگر و بورژوازی سوئد اعلام کردند. عملاً چند سال بعد میثاق «Saltsjö» با قراردادهای دیگری مانند «ایمنی کارگران» (Arbetskyddavtal) «آموزش حرفه‌ای کارگران» (Läringsavtal) «هیأت منصفه کارگاه» (Företagsnåndsavtal) «تحصیل کارگران» (Arbetsstudie avtal) و مانند اینها تکمیل شد که بیان موفقیت آنان در پیشبرد ساختمان این مدل ویژه سوسیال دموکراسی و جنبش اتحادیه‌ای بود.

میثاق « Saltsjö » در همان زمان انعقاد خود تکمله‌ای نیز به همراه داشت. این تکمله به تعیین یک مقام ذیصلاح برای نظارت بر پروسه انعقاد قراردادهای فیما بین اتحادیه کارگران و اتحادیه کارفرمایان می‌پرداخت. افراد این هیأت از میان نمایندگان SAF و LO و دولت یا در یک کلام نمایندگان گرایش‌های مختلف بورژوازی و دولت این طبقه تعیین می‌شد و کار آن تلاش برای رفع سوء تفاهمات احتمالی!!! میان اتحادیه کارگران و کارفرمایان و هدایت روند مذاکرات آنها برای حصول مطمئن توافق بود. ترجمه زمینی تر نقش این هیأت را باید اینگونه بیان کرد. به رغم همه ساز و کارها و دوراندیشی‌های زعمای اتحادیه‌ها و دولت، باز هم این احتمال وجود داشت که فشار توده کارگر ناراضی عضو LO یا حتی یکه تازی خود کامه برخی از کارفرمایان، نمایندگان دو اتحادیه را برای عقد قرارداد دو سال یکبار دستمزدها دچار مشکل سازد. احتمالی که در صورت وقوع سران LO را از ایفای نقش خویش در جلوگیری از بروز اعتصاب کارگران با معضل رو به رو می‌ساخت. وظیفه هیأت نظارت آن بود که این خطر را از سر سرمایه داران رفع کند و هر نوع احتمال وقوع اعتصاب را با حزامت و تدبیر مرتفع سازد.

قرارداد « شناگاه دریاچه نمک » و قراردادهای متعاقب و ملحق آن انتظارات سوسیال دموکراسی، اتحادیه کارفرمایان و سران LO را به میزان بسیار زیادی تحقق بخشید. « **الگوی خاص سوئدی** » آشتی طبقات سبب شد که شمار اعتصابات به صورت بسیار چشمگیر و تعیین کننده‌ای اسیر کاهش گردد و طبقه کارگر سوئد این سلاح مبارزه طبقاتی را عجلتاً برای بایگانی به موزه آثار باستانی جنبش خویش منتقل نمود. مقایسه شمار اعتصابات سالهای پیش از Saltsjö و سالهای دهه بعد از آن، به خوبی نشان می‌دهد که سوسیال دموکراسی و LO در تحقق انتظارات خود به میزان بسیار زیادی موفق بودند. جنبش کارگری سوئد در دهه ۳۰ و سالهای متعاقب آن به رغم زمینه‌های اقتصادی و بین المللی فراوان برای حدت مبارزه طبقاتی، منحنی نزولی

چشمگیری را در توسل خود به سلاح اعتصاب علیه سرمایه داران به نمایش نهاد. توده‌های کارگر بار توهم به رفرمیسم اتحادیه‌ای را بسیار بیشتر از گذشته بر شانه خود سنگین ساختند. آنان تا حدود زیادی باور کردند که طبقه‌ای از جامعه سرمایه داری‌اند که نقش تاریخی و ابدی آنان فروش نیروی کار و چانه زدن با بورژوازی برای بهبود شرائط فروش این تنها کالای خویش است. کارگران باور کردند که چاره کار نه جنگ با نظام سرمایه‌داری که تلاش برای انعقاد قراردادهای صلح آمیز با صاحبان سرمایه و جستجوی راه برای یافتن جا در دل سنگ سرمایه داران است!!! کارگران سوئد نه فقط به قرارداد سیاه شناگاه دریاچه نمک اعتراض نکردند که آن را موفقیتی برای خود تلقی نمودند!!! و به LO و حزب سوسیال دموکرات اجازه دادند تا آن را به مثابه یک پیروزی در تاریخ جنبش کارگری به ثبت برسانند!!!

کار تکمیل این قراردادها میان اتحادیه‌های کارگران و کارفرمایان در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ و ۶۰ ادامه یافت و حزب سوسیال دموکرات به یمن موقعیت برتر خود در ماشین دولتی بورژوازی و با هدف تقویت بیش و بیشتر رفرمیسم اتحادیه‌ای پاره‌ای از این قراردادها را به مصوبات قانونی بسط داد. سوسیال دموکراسی خود در همین راستا قوانینی را به تصویب پارلمان رساند که از دید سران حزب مکمل « **الگوی خاص سوئدی** » بود و هر کدام نقش جزئی از مصالح و ملاط ساختمان جامعه رفاه مبتنی بر

پالایش مبارزه طبقاتی را ایفاء می‌نمودند. این قوانین عبارت بودند از:

کمک هزینه فرزند (Barnbidrag) برای همه بچه‌های زیر ۱۸ سال،

کمک هزینه مسکن (Bostadsbidrag) برای خانواده‌های با درآمد کم،

قانون جدید بیمه سوانح هنگام کار (Yrkesskadeförsäkring) ۱۹۵۴،

قانون بیمه درمان همگانی (Sjukförsäkring)،

قانون حمایت مادران (Moderskapsförsäkring) ۱۹۵۵،

قانون کمک‌های اجتماعی (Socialbidrag) ۱۹۵۶،

قانون تکمیل حقوق بازنشستگی عمومی برای بازنشستگان با درآمد نامکفی (Lagen om Tillägspension ATP)، ۱۹۶۰،

قانون ۴ هفته مرخصی سالانه (fyra veckors Semester)، ۱۹۶۳،

قانون حمایت از کودکان معلول و مصدوم مصوب ۱۹۶۴ با نام
(Vårdbidrag för funktionhindrade barn)،

قانون ۴۰ ساعت کار در هفته ۱۹۶۷،

متمم قانون پوشش بیمه عمومی دندان (allmän folktandvård försäkring) قانون
بیمه حقوق والدین (Föräldrarförsäkring)

و بالاخره دو قرارداد مهم موسوم به قانون دخالت در تصمیم گیری‌ها و تأثیرگذاری در
سیاست کارگاهها و مراکز کار

(Lagen OM Medbestämmande rätt - MBL)

و قانون صیانت از حقوق مستخدمین کارگر در مقابل کارفرمایان:

(Lagen Om Anställningsskydd - LAS) از جمله آنها بودند.

در همین جا یکی از پرسش‌های پیچیده ماتریالیسم انقلابی و مبارزه طبقاتی با همه
اهمیت و ظرفیتش در پیش روی ما قرار می‌گیرد. اینکه سوسیال دموکراسی و جنبش
اتحادیه‌ای با مشخصات آشنای آن و با رویکرد معین خود در جنبش کارگری چرا و
چگونه قادر به کسب همین اندازه از موفقیت‌ها بود؟ مگر نه این است که پرولتاریا در
سیطره حاکمیت مناسبات بردگی مزدی قادر به هیچ تخفیفی در شدت استثمار و
وسعت بیحقوقی خود نمی‌باشد، پس استیلای رفرمیسم راست اتحادیه‌ای و عروج
سوسیال دموکراسی در جنبش کارگری سوئد یا جاهای دیگر و تمکین کارگران به راه
حلهای اینان و در عین حال حصول پاره‌ای دستاوردهای رفاهی و سیاسی طبقه کارگر
را چگونه می‌توان توضیح داد؟ به بیان دیگر تعارض میان موفقیت‌های نسبی سوسیال
دموکراسی و جنبش اتحادیه‌ای با سخن زیرین مارکس را چگونه باید توضیح داد «

پرولتاریا تازه پس از شکستش به این حقیقت ایمان آورد که کوچکترین بهبود در وضعیت در محدوده جامعه بورژوازی خیالی بیش نیست و این تخیل اگر بخواهد به خود واقعیت بخشد چونان جنایتی تلقی خواهد شد. (مارکس مبارزه طبقاتی در فرانسه)

برای یافتن پاسخ باید به تاریخ و از قضا به همان ماتریالیسم انقلابی مارکس رجوع کرد. سرمایه‌داری سیستمی جهانی و پرولتاریا و بورژوازی نیز دو طبقه متضاد و متخاصم در سطح بین‌المللی هستند. هیچ انسان دارای حداقل عقل سلیم حتی اگر این انسان نماینده اولترا راست نظام کاپیتالیستی و عقل وی عقل هارترین بخش بورژوازی جهانی باشد، باز هم بسیار بعید است مدعی امکان کمترین بهبود در زندگی پرولتاریا به عنوان یک طبقه جهانی در درون مناسبات بردگی مزدی به عنوان یک شیوه تولید و نظام اجتماعی بین‌المللی گردد!! اینکه مثلاً در شرایط روز دنیا، از میان ۵ میلیارد نفوس کارگری سکنه کره زمین، حداکثر ۵۰۰ میلیون خانوار کارگری در اروپای غربی و سایر جاها یا حدود ۱۰٪ کل طبقه کارگر در سیطره تسلط سرمایه‌داری یک نان بخور و نمیر موقتی دائماً در معرض تهدید داشته باشند، موضوعی است که نه امکان بهبود زندگی کارگر در درون نظام بردگی مزدی بلکه دقیقاً ناممکنی قطعی و محتوم این بهبود را برای توده‌های کارگر جهان فریاد می‌زند. در سالهای پس از جنگ امپریالیستی اول، بورژوازی غرب به یمن دستیابی به گسترده ترین حوزه‌های جدید انباشت، استثمار توحش بار بردگان مزدی سرمایه در ۳ قاره آسیا، آفریقا و امریکای لاتین، ساقط نمودن این جمعیت عظیم کارگری از ابتدائی ترین امکانات معیشتی و اجتماعی و در یک کلام به یمن نرخ سودهای افسانه‌ای ناشی از استثمار کارگران عظیم ترین بخش دنیای روز از این امکان برخوردار شد که بهای بازتولید نیروی کار کارگر اروپائی را درهم و دیناری بیشتر پرداخت کند. بورژوازی غرب در شرائطی به قبول افزایش این درهم و دینار تن داد که از مدت‌ها پیش ناقوس

مرگ نظام کار مزدوری را در انقلابات سرخ کارگری و جنبش‌های توفنده ضد کار مزدی جهان، در انقلاب ژوئن فرانسه، در کمون پاریس، در انقلاب اکتبر و در عروج پرشور کارگران همه جای دنیا پر صدا می‌دید. طبقه سرمایه دار اروپا و دولت‌های سرمایه‌داری این قاره تشدید جنایتکارانه و مرگبار استثمار توده‌های کارگر بخشی از دنیا و حمام خون مستمر مبارزات کارگران این بخش از جهان را تاوان کاهش فشار وحشیانه استثمار کارگران بخش دیگری از دنیا، انحلال جنبش طبقاتی اینان در باتلاق رفرمیسم اتحادیه‌ای و خفه کردن مبارزه طبقاتی آنان از این طریق می‌کردند. آنچه زیر نام جامعه رفاه و دموکراسی جنبش کارگری غرب را به بن بست می‌کشاند، نه کاربری و کارسازی رفرمیسم اتحادیه‌ای یا سیاست پردازی خلاق سوسیال دموکراسی، که خاطره هراس و رعب و وحشت بورژوازی از انترناسیونال اول و جنبش ضد سرمایه‌داری دهه‌های میانی قرن نوزدهم از یک سوی و دست باز سرمایه داران در تحمل هزینه مطالبات جنبش اتحادیه‌ای به یمن فوق سودهای کلان ناشی از استثمار بی هیچ مرز و حد کارگران حوزه‌های تازه انباشت بود.

در سوئد مؤلفه‌های مهم دیگری نیز به آنچه گفتیم اضافه می‌شد. جنگ امپریالیستی اول بخش اعظم صنایع و مراکز کار و تولید کشورهای انگلیس، آلمان، فرانسه و سایر ممالک اروپای غربی را منهدم ساخته بود. سرمایه داران و دولت‌های آنها که جهان را بر سر بشریت خراب کرده بودند تا حصه خود از بازار انباشت سرمایه و سهم خود از قلمرو استثمار نیروی کار را افزایش دهند، بطور قطع برای انتقال سرمایه هایشان به هر محیط امن و دارای حداقل ثبات سیاسی تلاش می‌نمودند. در چنین وضعی سوئد برای سرمایه‌های آلمانی و انگلیسی بهشت تلقی می‌گردید و بر همین اساس بسیاری از کارتل‌ها و صاحبان انحصارات بزرگ صنعتی این دو کشور، راه انباشت بخش‌هایی از سرمایه هایشان را به سوی سوئد کج می‌کردند. در اینجا از جنگ خبری نبود و در این سرزمین بر حذر از جنگ طبقه کارگری وجود داشت که سر به راه و آرام، در پرتو

پرورش و آموزش مؤثر سوسیال دموکراسی و به یمن وجود LO نه در هوای انقلاب ژوئن بود، نه با سر کموناردها به دنیا نگاه می‌کرد، نه از درسهای انترناسیونال اول چیزی به خاطر داشت و نه رعد انقلاب کارگری اکتبر او را از خواب بیدار ساخته بود، بلکه کاملاً آمادگی داشت تا با فروش ارزان نیروی کار خود بسیار مسئولانه برای سرمایه‌های مذکور اضافه ارزش تولید نماید. در اینجا نیز ما با یک طنز پر درس تاریخ مبارزه طبقاتی رو به رو هستیم. پرولتاریای انترناسیونالیست اروپا زیر پرچم سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌های کارگری، علیه خویش و علیه کل مصالح و منویات مبارزه طبقاتی انترناسیونالیستی خود، راه انقلاب جهانی علیه نظام سرمایه‌داری را به سوی دفاع از «میهن» و سازش با سرمایه داران و «دولت‌های خودی» سرمایه‌داری کج کرد و ارتش میدان جنگ بورژوازی شد و درست در همان حال سرمایه داران «وطن پرست» در آتش عشق لاهوتی اضافه ارزش‌ها و استثماری هر چه جنایتکارانه تر کارگران راه خروج از جهنم جنگ و انباشت در بهشت امن دنیا را پیش روی خود قرار دادند!!! «چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد»!!!

سوسیال دموکراسی سوئد این فرصت را بسیار مغتنم شمرد. ورود و پیش ریز سرمایه‌ها را شادباش گفت و در همان حال آن را فرصتی طلائی برای کاسبکاری‌های متعارف رفرمیستی و سوسیال بورژوائی خود دید. وقتی که صاحبان سرمایه‌های بزرگ طعم شیرین نظم تولیدی و ثبات سیاسی سرمایه را خوب چشیدند و زمانی که باده هستی بخش فرار از دست جنبش‌های عظیم کارگری نیمه دوم سده ۱۹ را تا عمق تک تک سلول‌های خود به خوبی حس کردند، بسیار صمیمانه و متمدنانه و محترمانه به آنها یادآوری نمود که برای دوام این وضعیت و برای اینکه تجربه تلخ «دوره‌های کهنه تاریخ»!! تکرار نشود خمس و زکات این سودهای کلان و طلائی را نیز از یاد نبرند، یا به زبان تمدن روز مالیات اندکی برای برپائی «جامعه رفاه» (Socialvälfärd) بپردازند. پیشنهادی که سرمایه داران «مهاجر» و «بومی» نیز با

شم تیز طبقاتی خود و به یاری مکتب حاصل از استثمار عمیق و وسیع کارگران سراسر دنیا قبول آن را از تحمل طوفان مبارزات ضد سرمایه‌داری کارگران هزاران بار آسان تر، منطقی تر و معقول تر می‌یافتند. موفقیت سوسیال دموکراسی و جنبش اتحادیه‌ای در سوئد را باید مرهون همه این رخدادها دانست، اینکه در سیر وقوع این رخدادها چه طبقه‌ای واقعاً برنده شد و چه طبقه‌ای به طور اساسی شکست خورد و باخت موضوعی است که بعداً و در ادامه همین بحث بدان خواهیم پرداخت. عجالتاً تنها بر این نکته تأکید می‌کنیم که جنبش ضد سرمایه‌داری پرولتاریای سوئد در پیچ و خم این سیاهکاری‌ها و الگو پردازیها و نسخه نویسی‌های سوسیال دموکراسی و سران LO مسیر مبارزه طبقاتی را به تمام و کمال گم کرد و در هر گام بیش از گام قبل زمینه‌های سقوط خود به هولناک ترین مردابها را تسطیح ساخت.

سرمایه‌داری سوئد به رغم ولادت متأخر آن در قیاس با بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، آلمان و هلند، در پرتو سیاست‌ها، راهبردها و برنامه ریزی‌های سوسیال دموکراسی توانست به یکی از قطب‌های قدرتمند در بازار جهانی سرمایه‌داری مبدل گردد. بورژوازی حتی در کشورهایی که با دیکتاتوری‌ها روبرو بود، هر جنب و جوش اعتراضی طبقه کارگر را به حمام خون حوالت می‌کرد، باز هم به سادگی اینجا قادر به تأمین ثبات سیاسی انباشت و تضمین امنیت روند بازتولید سرمایه اجتماعی نبود. LO بسیار موفق تر از ساواک شاه در ایران، به نیازمندی‌های این ثبات پاسخ می‌داد و آنچه را که دیکتاتوری‌های نظامی و پلیسی امریکای لاتین به سرمایه وعده کرده بودند، سوسیال دموکراسی و اتحادیه سراسری کارگران به طور واقعی و با صلح و صفای کامل به جا می‌آوردند. LO سرمایه داران سوئد را به حق اعتصاب برای کارگران متقاعد ساخت و آنگاه حق اعتصاب را به جای سلاحی علیه سرمایه در پهنه آبهای تیره (Saltsjöbad) به جلیقه رقص شنای کارگران با بورژوازی تبدیل کرد. بسیار صمیمانه و رؤوف به سرمایه داران پیشنهاد شد که اعتصاب تا آنجا حق کارگر است که

او رهین منت سرمایه و متعهد به رعایت تمامی قوانین و قواعد و اصول بردگی مزدی باشد. کارگر زمانی مجاز به استفاده از این حق است که سرمایه داران افزایش سنار و سی شاهی بهای نیروی کار او را به صرف خود ندانند و با محاسبه کلیه مؤلفه‌های سودآوری سرمایه هایشان، تعطیل کارگاه را بر بالا بردن دستمزد کارگران ترجیح دهند. LO و سوسیال دموکراسی به سرمایه داران تضمین دادند که هر اعتصاب خارج از این معیار و چهارچوب را اعتصاب وحشی تلقی خواهند کرد و کلیه کارگران مرتکب این « وحشیگری » را مجرم و مستوجب محاکمه و مجازات و زندان اعلام خواهند نمود. قراردادهای فیما بین اتحادیه‌های کارگران و کارفرمایان همراه با طرحها و قوانین مصوب سوسیال دموکراسی در پارلمان سوئد به طور قطع آثار رفاهی و امنیتی تعیین کننده‌ای به صورت موقت در زندگی توده‌های کارگر بر جای گذارد. پرداخت مستمری به کلیه افراد زیر ۱۸ سال، کمک هزینه مسکن به خانواده‌های با درآمد کم، قانون بیمه سوانح، بیمه درمان همگانی، پوشش اقتصادی حمایت مادران، قانون کمکهای اجتماعی، بیمه بازنشستگی، ۴ هفته مرخصی سالانه و قانون حمایت از کودکان معلول و مشابه اینها نوعی حفاظ اجتماعی را به صورت موقت نصیب توده‌های کارگر سوئد ساخت و شرایط زندگی آنها را در قیاس با کارگران بسیاری کشورها آسانتر کرد. تا اینجا جای حرفی نیست. تمام حرف بر سر بهائی است که طبقه کارگر سوئد در قبال این امکانات پرداخت نمود. این بها به صورت هولناکی سنگین بود. کارگران سوئد در قبال این دستاوردها کل قدرت طبقاتی خویش و تمامی زرادخانه عظیم پیکار طبقاتی خود را به بورژوازی تسلیم کردند. این نکته‌ای است که رفرمیسم راست و چپ در هیچ کجای دنیا قادر به درک آن نشده و نمی‌شوند. توده‌های کارگر سوئد می‌توانستند همه این امکانات و تسهیلات و چه بسا بسیار فراوان تر از اینها را، به ضرب قدرت مبارزه طبقاتی و از درون تشکل سراسری ضد سرمایه‌داری خود از حلقوم سرمایه داران خارج سازند و در همان حال حصول هر کدام از اینها را به سنگری برای

تعرض توفنده تر و کاملاً نیرومندتر علیه نظام کاپیتالیستی مبدل سازند. می‌توانستند سلاح اعتصاب را به جای سپردن به ستون خلع سلاح سرمایه (LO) و به جای دفن کردن در موزه آثار عتیقه تاریخ، وسیله تحمیل این مطالبات بر بورژوازی سازند. آنان این کار را نکردند. بالعکس بر روی مبارزه طبقاتی علیه سرمایه پل بستند. به اتحادیه سرمایه سالار خویش اجازه دادند که در مقام وکیل و قیم آنها با اتحادیه کارفرمایان به گفتگو بنشینند و در همه جا سازش طبقاتی، استنکاف از اعمال قدرت طبقاتی و حل و فصل مجادلات بر پایه تسلیم و تعبد در برابر منویات ماندگاری نظام سرمایه داری، جایگزین مبارزه ضد کار مزدی گردد. طبقه کارگر با این رویکرد و با غرق شدن در بحر توهامات سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست، خود را به طور کامل مستأصل، مرعوب، بی‌اقتدار و خلع سلاح نمود. آنچه به دست آورد هر چند در شرائط روز قاتق نان او شد اما چند گام آنسوتر قاتل جان وی گردید. (**Lagen OM** **Medbestämmande rätt - MBL**) مانند کوهی از توهم بر سر و فکر و ذهن وی فرو ریخت. زیر فشار القائات سوسیال دموکراسی و سران LO پنداشت که همزانو شدن رؤسای LO با زعمای SAF، به منزله سهیم شدن وی در تعیین سیاست کار و تولید کارگاه است!!! از یاد برد که او فروشنده نیروی کار و بر همین اساس انسانی و طبقه‌ای ساقط شده از تمامی هست و نیست انسانی و اجتماعی خویش است. قادر به درک این نشد که « قانون دخالت او در سیاست کارگاه » قانون هموائی رؤسای عالی‌مقام LO و SAF با هدف پاسخ به نیازهای ارزش افزائی سرمایه، تحمیل ملزومات سودآوری سرمایه‌ها بر طبقه وی و قانون انحلال هر نوع قدرت طبقه اش در مرداب متعفن نظم تولیدی و ارزش افزائی سرمایه است. بر همین سیاق قانون مصونیت اشتغال کارگر در مقابل تهاجم کارفرمایان:

(**Lagen Om Anställningsskydd - LAS**)

را تضمینی برای حفظ کار خود دید اما فراموش کرد که برد تأثیر این قانون فقط تا جایی است که خرید نیروی کارش برای سرمایه سودآور باشد و در غیر این صورت هزاران هزار از همزنجیرانش به غمزه العینی از کار بیکار خواهند شد و سران LO در همکاری با سران SAF برای اخراج سیل وار افراد طبقه اش هیچ لحظه‌ای دچار تردید و درنگ نخواهند شد. طبقه کارگر سوئد میدان اعمال قدرت مستقل طبقاتی علیه اساس سرمایه‌داری را ترک کرد. به سوسیال دموکراسی و به جنبش اتحادیه‌ای دل بست. به زمینگیر شدن جنبش ضد سرمایه‌داری خویش رضایت داد، دستاوردهای جنبش اتحادیه‌ای را ارج نهاد و از قدرت طبقاتی خود ساقط گردید. درست به همین دلیل وقتی که بورژوازی چند سال بعد برای بازپس گرفتن همه این امکانات شمشیر از نیام کشید او بسیار بیش از آنچه تصور می‌کرد خلع سلاح و مستأصل بود.

جنبش کارگری سوئد و آنارکوسندیکالیسم

اعتصاب ۳۰۰۰۰۰ کارگر در سال ۱۹۰۹، امتناع کارفرمایان از قبول مطالبات کارگران، شکست یأس آلود اعتصاب و نقش اتحادیه سراسری LO در این شکست، موجی از خشم و نفرت را در میان توده‌های کارگر نسبت به LO دامن زد. این سؤال همه جا در میان محافل کارگری پیچید که اگر اتحادیه‌ای با چنین عظمت و برخورداری از حمایت چند صد هزار کارگر، قادر به تحمیل نازل ترین مطالبات روز کارگران بر بورژوازی نمی‌باشد، پس فلسفه وجودی آن در چیست؟ بخش وسیعی از کارگران در گفت و شنودها و شور و مشورت‌های خویش با هم، به درستی و با نگاهی رادیکال به این جمع‌بست رسیدند که رفرمیسم LO تنها دلیل واقعی و اساسی این شکست فاجعه آمیز بوده است. آن‌ها بر این عقیده شدند که شالوده کار اتحادیه سراسری بر رسیدن به توافق و موکول نمودن حصول هر نتیجه‌ای به تفاهم کامل با کارفرمایان بوده است. آنان از درون بحث‌های خود این نتیجه کاملاً درست و منطقی را هم استخراج کردند که آگاهی سرمایه داران به عمق رفرمیسم و سازشکاری LO آنان

را به یقین مطلق سوق داده بود که در صورت تداوم بر مقاومت خویش این LO است که حتماً تسلیم می‌گردد و بر همین اساس هیچ دلیلی برای عقب نشینی و قبول خواسته‌های کارگران نمی‌دیدند. گفتگوها اندک اندک به شکوه تبدیل شد و شکوه‌ها مسیر اعتراض خود را کاوید. در طول یک سال شمار کثیری از کارگران LO را ترک گفتند و در تدارک ایجاد تشکیلاتی دیگر برآمدند. معضل مهم و تعیین کننده این کارگران آن بود که فشار سالیان دراز آموزش‌های سوسیال دموکراسی و فضای رخوت بار درون اتحادیه سراسری راه جنبش واقعی ضد سرمایه‌داری را هر چه بیش و بیشتر در پیش روی آنها خط زده بود. به همین دلیل رادیکالیسم جاری درون جنبش کارگری به جای ره بردن به سنگر ضد کار مزدی و کمونیسم، بر ساحل کوپری آنارکوسندیکالیسم لنگر کشید. نارضائی و استعفا و اعتراض کارگران سرانجام در سال ۱۹۱۰ به تشکیل « سازمان مرکزی کارگران سوئد» (سندیکالیست ها) (SAC) منتهی گردید.

(SAC) به گاه تأسیس در توضیح موارد افتراق خود با LO بر دو موضوع تأکید نمود. اول اینکه می‌خواهد از رفرمیسم مسلط بر آن اتحادیه فاصله بگیرد و ثانیاً شکل سازمانیابی رایج LO را نمی‌پسندد و بدیل دیگری برای آن در نظر دارد. در مورد مرزبندی SAC با رفرمیسم LO صحبت می‌کنیم اما نقد « بانیان سازمان مرکزی کارگران سوئد» بر شیوه سازمانیابی LO این بود که اتحادیه سراسری اساس را بر وحدت رشته کاری قرار می‌دهد، در حالی که کارگران باید در هر مرکز کار و تولید مستقل از تعلقات رشته‌ای خویش و به صورت افراد شاغل درون یک کارگاه متشکل گردند و کلوب خاص کارگری آن واحد را ایجاد کنند. LO در آن زمان به این روال کار اعتقاد نداشت اما در سال‌های بعد اتفاقاً به همین شیوه روی آورد و سلول ساختار تشکیلاتی خود را در کارگاه‌های بزرگ کلوب کارگران قرار داد. قابل توجه است که این جابجائی به شیوه معکوس در مورد « سازمان مرکزی کارگران» هم رخ داد. به این

معنی که در دوره‌های بعد سازماندهی مبتنی بر نوع حرفه و رشته در برنامه کار آنان جای وسیعی احراز کرد. SAC در تشریح خطوط عمومی دیدگاههای خود اعلام داشت که به هیچوجه حزب یا سازمان سیاسی نیست، بلکه صرفاً سندیکا است و خواستار سازمانیابی سندیکائی و فاقد تعلقات سیاسی به ویژه تعلقات گروهی و حزبی کارگران است. بنیانگذاران سازمان تأکید کردند که توده‌های کارگر مستقل از وابستگی‌های صنفی، حرفه‌ای، عقیدتی و سیاسی و مستقل از اینکه به کدام گرایش اجتماعی یا مذهب و مرام متعلق باشند، دارای منافع مشترک طبقاتی هستند و آماده‌اند تا حول این منافع جمعی خود را سازمان دهند. آنان در تکمیل نظرات خویش اعلام داشتند که هدف آنها ایجاد جامعه بدون طبقه آزاد و سوسیالیستی است. کارگران برای رسیدن به این جامعه باید خود را در انجمن‌ها و سندیکاها متشکل سازند و هدف کوتاه مدت خود را تأمین خودگردانی دموکراتیک کارگری در هر مؤسسه کار و تولید قرار دهند. SAC همین نظریه را به شیوه اداره امور جامعه نیز تعمیم داد و جامعه بی طبقه سوسیالیستی خود را جامعه‌ای فدرال تصویر کرد که بخشهای مختلف جغرافیائی آن از طریق خودگردانی‌های فدرال با هم مرتبط می‌شوند!! بنیاد کار این خودگردانی‌های محلی یا فدرال حتی الامکان بر دموکراسی مستقیم استوار خواهد بود و در غیر این صورت سیستم انتخاباتی مبتنی بر حقوق انتخاب کنندگان در عزل نمایندگان متخلف به اجراء نهاده خواهد شد. سازمان مرکزی کارگران سوئد همین نوع سازمانیابی کارگری یا همین الگوی خاص جامعه سوسیالیستی را در ساختار تشکیلاتی حی و حاضر خود نیز به کار گرفت و توده‌های کارگر ملحق به خود را به همین سیاق سازمان داد. در پرسپکتیو سیاسی «سازمان» حق تصمیم‌گیری در اتخاذ سیاست‌ها و راهبردهای اجتماعی یا حتی حق برنامه‌ریزی و تعیین دستور کار روز مبارزه طبقاتی فقط خاص کسانی است که به طور مستقیم در اجرای آن سیاست یا پیشبرد آن مبارزه نفع دارند!! نوعی تلقی و

استنباط سرتاسر آنارکوسندیکالیستی و ضد مارکسی از جنبش کارگری که شالوده پیکار متحد، انترناسیونالیستی، طبقاتی و یکپارچه توده‌های کارگر دنیا را زیر سؤال می‌برد. این مهم است که SAC از یکسوی منادی پرهیاهوی وحدت انترناسیونالیستی طبقه کارگر بود و از سوی دیگر بین منافع و انتظارات و مصالح مبارزه کارگران هر کارگاه با سایر کارگاهها، هر منطقه جغرافیائی با مناطق جغرافیائی دیگر یک کشور و بالاخره مصالح جنبش کارگری هر جامعه با جوامع دیگر تمایز قائل می‌گردید!!! SAC این تمایز را به حقوق دموکراتیک آحاد کارگران رجوع می‌داد و استدلال می‌کرد که این تنها کارگران هر مؤسسه جداگانه تولیدی یا هر مرکز کار معین هستند که حق دارند راه حلها و مطالبات خاص خود را تشخیص دهند و راهکارهای مبارزه برای تحقق آنها را تعیین نمایند!!! تأکید بنیان سازمان بر اهمیت سازمانیابی کارگران با توجه به نوع حرفه از یکسوی و منطقه جغرافیائی از سوی دیگر نیز از همین جا ناشی می‌شد. آنان بر همین مبنی نیازی به تشکیل سازمان سراسری جنبش کارگری در فرایند مبارزه علیه سرمایه‌داری نمی‌دیدند و پافشاری خود بر فدرالیسم کارگری!!! و سازماندهی حرفه‌ای و منطقه‌ای جنبش کارگری را در تعارض با قبول منافع واحد طبقاتی توده‌های کارگر و ضرورت اتحاد سراسری ضد سرمایه‌داری پرولتاریا تلقی نمی‌کردند!!!

SAC نقطه رجوع خود در گزینش نوع سازمانیابی کارگری و از آن مهمتر سازمان کار جامعه سوسیالیستی را به هیچوجه محو رابطه خرید و فروش نیروی کار و ملزومات و پیش شرطهای اساسی برچیدن روند کار سرمایه قرار نمی‌داد و اکنون نیز نمی‌دهد، بلکه مبارزه با قدرت گیری یک الیت سیاسی یا نظری را تنها دلیل مبرمیت این نوع سازمان کار اجتماعی اعلام کرده است. عین همین استنباط در نقد SAC بر شوروی سابق و کلاً سوسیالیسم اردوگاهی نیز کاملاً انعکاس دارد. با اینکه همواره اصرار داشته است از اتخاذ مواضع سیاسی خودداری ورزد و در همین راستا پیرامون اردوگاه سابق

شوروی نیز هیچ تحلیل و نقدی منتشر نساخته است اما در گفته‌های پاره وار تشکیلاتی اش معمولاً دیکتاتوری را تنها پاشنه آشیل اساسی اردوگاه دانسته است. از این که بگذریم در هیچ کدام از اسناد و مدارک رسمی SAC نیز توضیح ویژه‌ای مشتمل بر تبیین آنان از سرمایه‌داری یا چگونگی محو سرمایه‌داری در سوسیالیسم مورد نظرشان دیده نمی‌شود. دموکراسی و رفع اتوریته الیت حزبی یا گروهی و عقیدتی تنها ترجیح بند شعارها و حرفها در کالبدشناسی سوسیالیسم به عنوان غایت کار مبارزه طبقاتی است. مباحثات بسیار آشفته، سردرگم و آکنده از تناقض مانند سوسیالیسم فدرال!!! انترناسیونالیسم مبتنی بر فدرالیسم!!! تحقیر مبارزه سیاسی!!! گریز از هر نوع بحث در مورد اضطرار توسل پرولتاریا به قهر در انقلاب ضد سرمایه‌داری و طرح اعتصاب سراسری به عنوان تنها راهکار پیروزی طبقه کارگر در مبارزه علیه بورژوازی و پاره‌ای مسائل مشابه دیگر نیز وضعیت این جریان را به عنوان یک تندنس کارگری آنارکوسندیکالیستی بیشتر و بیشتر در برابر انظار قرار می‌داد.

الیت ستیزی SAC با همه خمیر مایه آنارکوسندیکالیستی و با اینکه قادر به برقراری هیچ پیوند ماتریالیستی، انقلابی و طبقاتی با سرمایه ستیزی و جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا نبود باز هم برای بخشی از کارگران سوئد تا مدت‌ها جاذبه داشت. به ویژه که این الیت ستیزی در قلمرو پراتیک اجتماعی روز، با راهکارهای نسبتاً رادیکال و البته بازهم آنارکوسندیکالیستی زیرعنوان مبارزات « فراقانونی » (Över lag) و « اقدامات مستقیم کارگری » (Direkt aktion) به هم می‌آمیخت. واقعیت این است که آنچه « سازمان مرکزی کارگران سوئد » را از LO جدا می‌ساخت همین موارد یا همین رادیکال نمائی‌ها بود. کارگران در درون « اتحادیه سراسری » موجوداتی مفلوک، مستأصل، فاقد هر نوع قدرت تأثیرگذاری و در واقع مشتکی آلت دست برای الیت بالای تشکیلات و ابزار عروج قدرت سوسیال دموکراسی به صغه اقتدار دولت سرمایه‌داری بودند و لاجرم هر کارگری که از بار توهم انبوه خویش نسبت به رفرمیسم

سندیکالیستی می‌کاست سعی می‌کرد تا برای پیشبرد مبارزه خود علیه سرمایه‌داری راه بهتر و ظرف مناسب تری جستجو نماید. در این میان SAC در وضعیت خاص بین‌المللی که قبلاً اشاره کردیم و در شرایط رکود و زمینگیری جنبش ضد کار مزدی باز هم سرک‌های بود که با تمامی حالت قلیائی و غیر اسیدی اش، از آب، ترش تر به بزاق می‌نشست. برخی جار و جنجال‌های ضد سرمایه‌داری با همه توخالی و غیرواقعی بودنش، سخن راندن از مبارزه فراقانونی با تمامی محتوای آنارکوسندیکالیستی و فاقد بار طبقاتی و ضد کار مزدی بودن آن، سمپاتی نسبت به اقدامات مستقیم کارگران علیه این و آن بی حقوقی وسیع اجتماعی، دفاع از اعتصابات که LO آنها را وحشی! و مستوجب زندان و مجازات برای کارگران می‌شمرد، شرکت در آکسیون‌های سیاسی بین‌المللی، علیه جنگ ویتنام و موضوعات مشابه دیگر از جمله مواردی بودند که SAC را از اتحادیه سراسری کارگران سوئد متمایز می‌ساخت و بر همین اساس کارگران ناراضی از LO را به سوی خود جذب می‌نمود.

سالهای ۱۹۳۰ دوران بیشترین رونق آنارکوسندیکالیسم در سوئد بود. در این سالها جمعیت زیادی از کارگران به SAC پیوستند. این رویکرد بعدها شروع به افت نمود اما در سالهای ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ مجدداً سیر صعودی گرفت. دلیل اصلی این سیر صعودی وقوع اعتصاب بزرگ کارگران معادن شمال سوئد در سال ۱۹۶۹ بود. در این سال هزاران کارگر معدن در اعتراض به سطح دستمزد و سایر بی حقوقی‌های خویش دست از کار کشیدند. LO بلافاصله اعلام کرد که از این اعتصاب حمایت نمی‌کند و برای پیشبرد مبارزات کارگران به هیچ نوع همکاری تن نمی‌دهد!!! اقدام LO طبیعتاً ضربه‌ای سنگین برای اعتصاب کارگران بود و در همان گام نخست کارگران اعتصابی را از حق بیمه ایام تعطیل کار و تولید به کلی محروم می‌ساخت. در چنین وضعی SAC سیاستی کاملاً متضاد با اتحادیه سراسری کارگران اتخاذ نمود و ضمن حمایت وسیع از مبارزات کارگران اعلام کرد که بیمه دوران اعتصاب آنان را به طور کامل

پرداخت خواهد نمود. این اقدام موجی از جانبداری نسبت به SAC را در میان کارگران به ویژه توده‌های کارگر شمال سوئد دامن زد. حادثه‌ای که تأثیر آن تا همین امروز نیز کم و بیش مشهود است. به این معنی که بیشتر اعضای سازمان مرکزی را کماکان همان کارگران مناطق شمالی و به خصوص معدن کاران تشکیل می‌دهند.

حمایت SAC از اعتصاب کارگران شمال متقابلاً آتش خشم سران LO و سوسیال دموکراسی را شعله ور ساخت. حزب سوسیال دموکرات با استفاده از قدرت دولتی خویش بخش اعظم کارگران عضو «سازمان مرکزی» را در لیست سیاه سازمان اطلاعات و جاسوسی سوئد (Säpo) قرارداد و همزمان LO از اتحادیه کارفرمایان درخواست نمود تا از طریق صدور یک اخطاریه، کلیه کارفرمایان سوئد را از استخدام کارگران عضو SAC بر حذر دارد!!! LO بعدها نیز تلاش کرد تا بر روی موجودیت «سندیکالیست‌ها» خط بکشد و از طریق بی‌اهمیت جلوه دادن کارهایشان به انزوای آنها دامن بزند. سیر حوادث دهه‌های ۷۰ به بعد، به رغم تلاطمات فراوان و به رغم فرصت‌های زیادی که برای فعل و انفعالات تازه در درون جنبش کارگری سوئد به پیش آورد هیچ تغییری را به نفع SAC بر سینه خود ثبت نکرد. دلیل این امر بن بست کامل پراکسیس آنارکوسندیکالیستی این جریان بود. صرف نقد دموکراتیک LO و سوسیال دموکراسی هیچ ظرفیتی برای تأثیرگذاری درازمدت و بازگشودن یک جای پای استوار در جنبش کارگری ایجاد نمی‌کرد. کارگر منتقد رفرمیسم راست اتحادیه‌ای به رغم آمادگی برای پیوستن به حرکتی رادیکال و ضد سرمایه‌داری وقتی که سراغ SAC را می‌گرفت و هنگامی که ورودی این آدرس را دق الباب می‌کرد، هیچ نشانه‌ای از حصول انتظاراتش بر چهره آنچه بنیان «سازمان مرکزی».... «توصیه می‌کردند، مشاهده نمی‌نمود. به همه این دلایل روند رویکرد کارگران به این تشکیلات به تدریج کندتر و کندتر شد، تا جایی که شمار طرفدارانش

در شرایط روز، در سرتاسر سوئد به احتمال زیاد، از ۲۰۰۰۰ نفر کمتر باشد. SAC با برخی از سندیکاهای کارگری اروپا مانند CGT روابط نزدیکی داشته‌اند.

طبقه کارگر سوئد و کمونیسم بورژوائی

قرن بیستم دوران ظهور نوع خاصی از کمونیسم بورژوائی بود. خصلت نمای واقعی این کمونیسم تبیین ویژه وی از جنبش کارگری، روایت معینی از کمونیسم، آناتومی خاصی از سرچشمه طبقاتی کمونیسم، درک خودویژه‌ای از رابطه میان کمونیسم و جنبش کارگری، الگوی ویژه‌ای برای سازمانیابی توده‌های کارگر و جنبش کمونیستی و سایر مسائل مربوط به مبارزه طبقاتی پرولتاریا بود. در پرسپکتیو اجتماعی این کمونیسم، جنبش کارگری سرشتی بورژوائی، رفرمیستی و تردیونیونیستی داشت! کمونیسم محصول تعمق و تفقه دانشوران طبقات دارا تلقی می‌شد! مبارزه طبقاتی کارگران از فصلبندیهای استراتژیک خاصی مانند فاز خلقی و ضد امپریالیستی، مرحله بورژوا دموکراتیک و بالاخره سوسیالیستی و کمونیستی تبعیت می‌کرد! سازمانیابی جنبش کارگری بر شالوده تقسیم کار میان مبارزه تردیونیونی و کمونیستی استوار می‌گردید! سوسیالیسم برنامه ریزی کار و تولید توسط هیئرشلی حکومتی تحت استیلای حزب سیاسی قلمداد می‌شد! و سرانجام انقلاب کارگری کار انتقال همین حزب به اریکه قدرت سیاسی را دنبال می‌نمود!! آنچه این کمونیسم می‌گفت، به طور واقعی حدیث نفس اجتماعی و توجیه هستی سیاسی و پراکسیس جاری طبقاتی خودش بود. همان گونه که ادعا می‌کرد، نه تجلی خیزش آگاهانه و افق دار جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های فروشنده نیروی کار که از عمق اندیشه دانشوران طبقات دارا بر می‌خاست و طبیعتاً انتظارات و آرمانهای همین طبقات را مطمح نظر قرار می‌داد. پرولتاریا را سرچشمه زایش جنبش ضد کار مزدی و کمونیسم نمی‌دید و این رسالت را فقط در کفایت خود تلقی می‌کرد. انتظارات و افقهایش را به پرولتاریا عرضه می‌نمود و خواستار تبعیت جنبش تردیونیونی کارگران از اهداف کمونیستی!! خویش

می‌گردید!! این کمونیسم انقلاب کارگری اکتبر را در شوره زار همین تئوری پردازی‌ها به شکست کشاند و پس از استقرار سرمایه‌داری دولتی در روسیه بسیار جهانگیر شد. طرفداران این کمونیسم در همه جا از جمله در جامعه سوئد وجود داشتند و در راستای آنچه گفتیم گام بر می‌داشتند و به مبارزه سیاسی روی می‌کردند. اینان در سالهای پیش از وقوع انقلاب اکتبر از اعضای فعال سوسیال دموکراسی سوئد بودند، اما در سال ۱۹۱۷، در روزهای قبل از پیروزی انقلاب تصمیم به انشعاب گرفتند. عموماً در سازمان جوانان حزب عضویت داشتند، و پس از انشعاب خود را «حزب چپ سوسیال دموکرات» (Sveriges socialdemokratiska vänsterpartiet) نامیدند. مؤسسين حزب چند سال بعد نام خود را تغییر دادند و عنوان « حزب کمونیست سوئد» (Sveriges kommunistiska partiet – SKP) را برای خود انتخاب کردند. حزب اخیر تا سال ۱۹۲۹ چندین انشعاب را از سر گذراند و سرانجام در همین سال عده کثیری از افرادش راه خروج اختیار کردند و حزب جدیدی زیر نام «حزب سوسیالیستی» (Socialistiska partiet) تشکیل دادند. منشعین تا سال ۱۹۶۷ با همین نام به کار خویش ادامه دادند، اما از این تاریخ به بعد با برگزاری کنگره‌ای خود را « حزب کمونیست‌های چپ»

(Vänster partiet komunisterna - VPK) نامیدند.

«کمونیست»‌های منشعب از سوسیال دموکراسی کلاً و از جمله VPK بر خلاف حزب مادر که از طریق LO عنان اختیار جنبش کارگری را در دست داشت، در میان طبقه کارگر سوئد هیچ جا و مکان تعیین کننده‌ای پیدا نکردند. آنها از این لحاظ وضعیتی مشابه اجزاء دیگر طیف جهانی خود داشتند اما داستان آنها با توجه به تمایزات میان جامعه سوئد با جوامع آسیائی و امریکای لاتین و مانند اینها و با توجه به آنچه بر سر جنبش کارگری سوئد می‌گذشت کمی متفاوت و از این لحاظ بسیار شنیدنی است. VPK مثل همه احزاب برادر، عضو کمینترن و یار غار اردوگاه « سوسیالیسم»!!! بود اما

شرایط تاریخی جامعه سوئد مشغله احزاب جوامعی مانند ایران، هندوستان یا ممالک امریکای لاتین را تا حدود زیادی از وی دریغ می‌داشت. در آنجا احزاب عضو کمینترن همه سنگربانان پرخروش امپریالیسم ستیزی خلقی بودند و حرف آنها با طبقه کارگر این بود که همراه با « بورژوازی ملی»، ملاکان لیبرال و نیروهای انقلابی!!! دیگر، انقلاب خلق علیه امپریالیسم را به پایان برسانند، پایه‌های صنعت ملی را مستقر سازند، دیکتاتوری خلق را بر پای دارند و در این راستا راه سوسیالیسم را تسطیح کنند!!! اردوگاه را قدرت بخشند و پرچم کمونیسم را بر بام جهان برافرازند!!!

VPK چنین رسالتی نداشت. در اینجا امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی به داستان « اُسْطُقْسِی فوق اُسْطُقْسَات» ملاصدرا می‌ماند. پایه‌های صنعت مستقل ملی هم آنقدر توسط بورژوازی و با همکاری و همدلی سوسیال دموکراسی مستقر و مستحکم شده بود که سخن گفتن از آن « استحصال حاصل» به نظر می‌رسید. دموکراسی هم وجود داشت و به این ترتیب بورژوازی سوئد و مخصوصاً سوسیال دموکراسی آنقدر « وظائف تاریخی» خود را خوب انجام داده بودند!! که هیچ چیز برای کمونیسم بورژوائی و برای پر کردن محتوای مانیفست این کمونیسم خطاب به طبقه کارگر باقی نمانده بود!!!

تنها چیزی که می‌ماند انقلاب و ساختمان سوسیالیسم بود!! تحولاتی که قرار بود پرولتاریا ارتش پیاده نظام پروسه پیشبرد آنها در معیت حزب کمونیست متشکل از افاضل طبقات بالا باشد. VPK در آغاز سعی کرد همین کار را انجام دهد. با صدور فراخوانهایی از پرولتاریای سوئد خواست که انقلاب کند و سایه حزب «کمونیست» را بر سر توده‌های طبقه اش سنگین سازد!!! اینکه انقلاب نسخه اردوگاه چه خاکی به سر کارگران می‌بیخت حرفی است که موضوع گفتگوی ما نیست، بحث اساسی اینجا این است که VPK این فراخوان را به توده‌های کارگری می‌داد که در درون جنبش اتحادیه‌ای سخت مشغول قرائت طومار مطول قرارداده‌ها، قوانین، میثاق نامه‌ها و حاصل مذاکرات فیما بین LO، SAF، و سوسیال دموکراسی بود. مسأله اما به همین جا ختم

نمی‌شد. VPK خود همسان تمامی احزاب برادر طیف اردوگاه، آنچه را LO و سوسیال دموکراسی در جنبش کارگری دنبال می‌کردند حرف دل خود می‌دانست. اینان برای جنبش کارگری هیچ نسخه دیگری نداشتند، از دید اینان توده‌های کارگر فاقد ظرفیت سازمانیابی ضد سرمایه‌داری بودند. سخن گفتن از مبارزه علیه سرمایه‌داری و صداالته با بدیل سرمایه‌داری دولتی یا همان سوسیالیسم اردوگاه فقط در شأن حزبی بود که کمونیسم خویش را یگراست از اندیشه افاضل طبقات بالا استخراج می‌کرد. کارگران در منظر گرایش VPK در بهترین حالت، باید همان کارهائی را انجام می‌دادند و برای همان مطالباتی مبارزه می‌کردند که LO و سوسیال دموکراسی در پیش روی آنها قرار داده بود. در اینجا نیز ما با یک تفاوت اساسی دیگر در مشغله‌های جاری میان اعضای حزب « کمونیست چپ سوئد » با بسیاری از احزاب برادر مواجه می‌گردیم. « حزب کمونیست ایران » یا وارث وی حزب توده، حزب کمونیست عراق و جوامع امریکای لاتین خود را موظف می‌دیدند که برای سازمان دادن رفرمیسم اتحادیه‌ای در درون جنبش کارگری تلاش کنند زیرا در نگاه آنان قرار بود جنبش کارگری نیروی ائتلاف خلق علیه امپریالیسم باشد و در همان حال حق و حقوق اتحادیه‌ای خود را به دست آورد!!! اما حزب کمونیست سوئد چنین وظیفه‌ای هم نداشت. سوسیال دموکراسی و LO همه این کارها را بسیار بهتر و استخواندارتر از خود وی انجام داده بودند. در یک کلام کمونیسم بورژوائی در اینجا بی وظیفه بود و بر همین اساس تنها چیزی که برایش باقی می‌ماند صدور فراخوان به طبقه کارگر برای انقلاب بود که آن هم به این آسانی در دل سنگ کارگران جانی پیدا نمی‌کرد، زیرا که توده‌های کارگر میان حاصل اصلاحات سوسیال دموکراسی و انقلاب اینان فرقی نمی‌دیدند و هیچ عاقلی « گنجشک در دست را با باز در هوا معاوضه نمی‌کند » زمان که گذشت کار « حزب کمونیست چپ » باز هم سخت تر شد. به بیان دیگر باز هم بی وظیفه تر و بی وظیفه تر شد!!! حزب همساز با کمونیسم اروپائی دیکتاتوری پرولتاریا و

انقلاب را هم مطرود اعلام نمود و به این ترتیب با دست خود آخرین دستمایه اعتبار موجودیت را نیز از دست داد. حال تنها چیزی که می‌توانست به این موجود سراسر بی‌وظیفه، بدون هیچ نقش اجتماعی و تاریخی وجود بخشد، اپوزیسیون نمائی دروغین در مقابل سیاست‌های بغایت راست سوسیال دموکراسی بود. حزب اعلام کرد که هنوز طرفدار جامعه بی‌طبقه است و برپائی این جامعه را در بسط دموکراسی جستجو می‌کند!!!

VPK در همین راستا راه چاره برای بقای خود را در آن دید که اولاً شماری از دوستان خود در حزب مادر را با خویش همراه سازد. رفرمیست بودن سران حزب را برای آنها توضیح دهد، مضرات رفرمیسم و فواید رادیکالیسم را به آنها بازگوید و به این ترتیب حداقل ضایعات ناشی از انشعابات مکرر را با جذب شماری از اعضای حزب سوسیال دموکرات ترمیم کند. این کار ظاهراً هیچ موفقیتی به دنبال نداشت و تعداد کسانی که گاه و بیگاه از VPK جدا و به سوسیال دموکراسی می‌پیوستند از مجموعه منسعبین جدید حزب مادر با رویکرد به حزب دختر، بسیار بیشتر بود. راهکار دیگر حزب کمونیست چپ سوئد دستیابی به امکان نفوذ در LO را دنبال کرد. این نیز بطور معمول نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد زیرا که در فضای تیره و تاریک LO حتی VPK و حتی حزب چپ تائب از هر نوع نام و نشان کمونیسم نیز کماکان به عنوان «کمونیست‌های مخوف ضد سرمایه‌داری»!!! در لیست سیاه قرار داشتند. با همه اینها VPK و پس از فروپاشی اردوگاه شوروی VP در سالهای زیادی با کسب ۴٪ و گاهی بیشتر آراء مردم سوئد در پارلمان این کشور در جوار حزب سوسیال دموکرات در چگونگی برنامه ریزی نظم سیاسی، مدنی، اقتصادی سرمایه اجتماعی سوئد شریک شد. این حزب در دو نوبت میزان آراء خود را به صورت چشمگیری افزایش داد. یکبار بگاه پیروزی ارتش سرخ در جنگ امپریالیستی دوم و نقشی که این ارتش در رهائی بازماندگان کوره‌های آدم‌سوزی «آشویتس» ایفاء کرد و بار دوم زمانی بود که

سوسیال دموکراسی در نقش حزب مسلط ماشین دولتی سوئد کل بار بحران اقتصادی دهه ۹۰ سرمایه‌داری سوئد را به هارترین و بی رحمانه ترین شکل بر زندگی توده‌های کارگر سرشکن ساخت.

سوی « حزب کمونیست چپ » احزاب دیگری هم زیر نام سوسیالیست، کمونیست، مارکسیست لنینیست با پسوندهای طویل انقلابی و ماوراء انقلابی در جامعه سوئد در طول این مدت پدید آمدند. سرگذشت هیچ کدام از آنها هیچ افتراق تعیین کننده‌ای با سرنوشت حزب یاد شده نداشته است. پرداختن به شرح کار و پراتیک جاری این احزاب هیچ کمکی به بحث حاضر ما نمی‌کند. تردیدی نیست که خطوط کلی باورهای مسلکی و نوع شعارپردازیها و بسیاری حرفهای اینان با هم تفاوت هائی داشت، اما تا آنجا که به جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر مربوط می‌شود همگی تقریباً از یک جنس و اهل یک طبقه و قافله سالاران جنبش یا جنبش هائی بودند که هیچ ربطی و هیچ سختی با جنبش ضد کار مزدی کارگران دنیا نداشته است و ندارد.

بحران اقتصادی دهه ۸۰ و جنبش کارگری سوئد

سال‌های دهه ۸۰، شاهد پیچش موج بحران در ساختار بازتولید سرمایه اجتماعی سوئد بود. بحران به صورت سهمگینی ارکان حیات سرمایه‌داری را در خود فرو کشید و منشور همزیستی مسالمت آمیز طبقات لاجرم با نسخه‌های دیگرگون، در خانه‌های تک تک کارگران را دق الباب کرد. منشور بسیار گویا بود. کارگران باید با آغوش باز کلیه بار بحران سرمایه‌داری را تحمل نمایند!!! این پیام فقط از جانب کارفرمایان و صاحبان سرمایه صادر نشد، سوسیال دموکراسی و سران LO نیز به اندازه هارترین بخش بورژوازی نسبت به تحقق این امر حساسیت و جانبداری داشتند. طبقه کارگر سوئد در مقابل این تهاجم کاملاً خلع سلاح بود. تا این زمان همه چیز بر ریل « Saltsjöavtal », براساس مذاکرات فیما بین LO و SAF و بر بستر سیاست‌ها و

راهبردهای سوسیال دموکراسی به پیش رفته بود و اگر کارگران در خارج از این مدار گامی بر می‌داشتند، باید خود را برای محاکمه در « دادگاه کار» و پاسخ به کیفرخواست « اعتصاب وحشی» آماده می‌ساختند. سیر تحولات جاری سرمایه‌داری اینک شرائطی را در پیش روی طبقه کارگر باز می‌گشود که ضرورت بستن پل بر Saltsjöavta و کل رفرمیسم راست اتحادیه‌ای را طلب می‌کرد، اما قدرت پیکار ضد کار مزدی وی در عمق رسوبات شناگاه دریاچه نمک دفن بود و ساز و برگ برای جنگیدن در حول و حوش وی به چشم نمی‌خورد. نظام سرمایه‌داری برای چالش بحران خود قربانی می‌خواست و همه چیز گواهی می‌داد که هست و نیست تا کنونی توده‌های کارگر قربانی آماده و ارزان و دم دست این حاجت سرمایه خواهد بود. زیر فشار این مؤلفه‌ها بود که تعرض همه سویه سرمایه شروع شد. در فاصله بسیار کوتاهی حدود ۷۳۰۰۰ کارگر پرستار، بهیار و کمک بهیار از بیمارستانهای مختلف اخراج گردیدند. این امر با کاهش سهمگین امکانات بهداشت و دارو و درمان و سرشکن شدن بار این کاهش بر کارگران تکمیل گردید. ورودیه بیمارستانها به طور سرسام آور بالا رفت. متعاقب این امر ۱۶۶۳۱۰ کارگر واحدهای بزرگ صنعتی، ۱۹۱۴ کارگر معدن ۱۰۴۰۰ کارگر صنایع مواد غذایی، ۱۱۳۰۰ کارگر کفش و پوشاک، ۲۲۷۵۰ کارگر چوب و جنگل ۲۵٪ کل کارگران بخش ساختمان و ۱۲۱۸۶۰ نفر در سایر رشته‌های کار و تولید از کار بیکار شدند. شدت و سرعت و سختی کار به صورت بیسابقه‌ای افزایش یافت. کارگران شاغل مجبور شدند که نه فقط کاهش تولید ناشی از بیکاری چند صد هزار نفری همزنجیران خود را جبران کنند، بلکه حتی در مقیاس عظیم تری تولید نمایند. به موازات بیکارسازی وسیع توده‌های کارگر، سلاخی کلیه امکانات آموزشی، بیمه‌های اجتماعی و تمامی آنچه که تا آن زمان به دست آمده بود نیز آغاز گردید. بیمه ایام بیکاری از ۱۰۰٪ زمان اشتغال، به ۹۰٪، سپس ۸۰٪ و یک گام آنسوتر به ۷۵٪ تقلیل پیدا کرد. فرایند تعرضی که سنگ بنای کاهش ۶۵ درصدی

امروز را بر زمین زندگی توده‌های کارگر استوار ساخت. شمار مدارس با سرعت رو به کاهش گذاشت و در یک چشم به هم زدن بیش از ۳۰٪ کلیه آموزشگاهها و کلاس‌های درس برچیده شد و محصلان آنها از مسافت‌های دور به ۷۰٪ باقی مانده تحمیل گردیدند. تعداد معلمان و کارکنان آموزشی از ۶۰۰۰۰ به ۴۰۰۰۰ تنزل کرد. تخت‌های بیمارستانی نصف شد. هزینه‌های زندگی بالا رفت. در یک کلام «الگوی رفاه سوئدی» سوسیال دموکراسی از هم پاشید و غرامتی را که بورژوازی سوئد برای رهایی از تحمل مخاطرات احتمالی «کمون پاریس»، انقلاب اکتبر و جنبش‌های سرکش ضد سرمایه‌داری اروپای غربی پرداخت کرده بود، همه را یکجا با کمال سفاکی باز پس گرفت.

طبقه کارگر سوئد در قبال طوفان تعرض بورژوازی به جنب و جوش افتاد تا شاید حداقل بار خسارات وارده را کاهش دهد. آکسیونهای خیابانی وسیعی در این شهر و آن شهر برپا شد. افراد زیادی بر منبر وعظ تکیه زدند و در قبح این اعمال ناپسند داد سخن دادند!! فریادها اما در هیچ کجا هیچ پژواکی نیافت. بورژوازی تمایلی به شنیدن نداشت و از آن مهتر هیچ دلیلی هم برای شنیدن نمی‌دید. طبقه کارگر سوئد گوش به فرمان سوسیال دموکراسی و اتحادیه سراسری خویش!! قبول کرده بود که همه چیز در زمزمه حریرگون و لاهوتی آبهای «شناگاه دریاچه نمک» حل و فصل گردد و اکنون فصل طغیان آبهای دریاچه فرا رسیده بود. LO و سوسیال دموکراسی مثل همیشه از طبقه کارگر می‌خواستند که اصول همزیستی مسالمت آمیز را به درستی پاس دارند. بر اساس اصول دموکراسی و مدنیت سرمایه‌داری در سوئد کارگران حق دارند به هر میزان که دوست دارند تظاهرات کنند. در همان حال کارفرمایان هم حق دارند که همراه با تماشای تظاهرات توده‌های کارگر ملزومات سودآوری حداکثر سرمایه‌ها را بسیار سخاوتمندانه برنامه ریزی کنند و این برنامه ریزی را با مشورت و رایزنی و همکاری اتحادیه کارگری بر کارگران تحمیل نمایند. سالهای پیچش موج

بحران دقیقاً میعاد آزمون نقش دموکراسی شد. کارگران هر چه خواستند علیه بیکارسازیها، علیه سلاخی امکانات رفاهی و علیه طوفان تهاجم بورژوازی راهپیمائی کردند. کارفرمایان و دولت بورژوازی نیز به صورت گسترده در تمامی برنامه‌های تلویزیونی و در همه مناظرات حزبی و خیابانی اعلام داشتند که ناراحتی کارگران را بسیار خوب درک می‌کنند!!! اما همه آنچه که انجام می‌دهند شروط لازم و جبری ادامه حیات سرمایه است. چیزی که باید کارگران هم اهمیت آن را درک کنند!!! و مشکلات آن را تحمل نمایند!!! آنها گفتند که اگر قرار است دو باره به رفاهی برسیم!!! یک راه بیشتر وجود ندارد، سرمایه‌داری سوئد باید پای بر جای بماند!!! و بر همین مبنی وظیفه تک تک کارگران است که از طریق تحمل همه مصائب موجود به ماندگاری سرمایه‌داری مدد رسانند!!! کارفرمایان و دولت بورژوازی خطاب به کارگران اعلام داشتند که درد کارگران را درک می‌کنند!!! و کارگران هم باید درد سرمایه را درک نمایند!!!

آنچه بورژوازی در این روزها با خیال راحت و بسیار دموکراتیک به کارگران تحویل می‌داد در گوش کارگران هیچ ناآشنا نبود. سوسیال دموکراسی و اتحادیه سراسری در یک تاریخ طولانی کل سیستم شنوائی آنان را با همین نصایح و موعظه‌ها و بحثهای سیاسی پرورش داده بودند. درست به همین دلیل طبقه کارگر سوئد به جای اینکه از شنیدن این همه خزعبلات و هذیان‌های پر سموم شرارت بار دچار چندش گردد، آنها را بسان نوعی لائئی گوش کرد. حق دموکراتیک برگزاری تظاهرات خیابانی وسیله‌ای برای فرو خواباندن خشم طبقاتی او شد و حرفهای روز بورژوازی که موعظه‌ها و رهنمودهای سالیان دراز LO و حزب سوسیال دموکرات نیز بود کار فرو نشاندن این خشم را تکمیل کرد.

تظاهرات خیابانی اندک اندک فروکش نمود و بخش وسیعی از کارگران مطابق معمول راه چاره را آن دیدند که تا انتخابات بعدی پارلمان صبر کنند!!! درست همان چیزی

که سوسیال دموکراسی، کل بورژوازی و سران LO وقوع آن را آرزو می‌نمودند. اینها همگی با درایت و بصیرت کافی می‌دانستند که عمر «الگوی» سوئدی به پایان رسیده است. سرمایه‌داری وارد فازی از انحطاط تاریخی خود شده است که باید برای حفظ نرخ سودش، تمامی مولکولهای گوشت و خون کودک افریقائی را طعم حلاوت شوکولاتهای تولیدی خود نماید و در همان حال بهای نیروی کار کارگر اروپای غربی را نیز عرصه تاخت و تاز لحظه به لحظه خود قرار دهد. همه این طیف در واقعیت این حکم روز سرمایه هیچ تردیدی نداشتند و به همین خاطر همگی با هم دوران یکه تازی بورژوازی علیه امکانات رفاهی تا آن روز کارگران را میدان آزمون بسیار مناسبی برای متقاعد شدن توده‌های کارگر و نسلهای بعدی طبقه کارگر به ریاضت کشی‌های اجباری آتی می‌دیدند. تاریخ بر قضا با اینان یار بود. اردوگاه شوروی فاز فروپاشی خود را پشت سر می‌نهاد و این امر به نوبه خود راه تعرض بورژوازی اروپا و منجمله سوئد برای پیشبرد پروژه نابودسازی معیشت و امکانات اجتماعی کارگران را هموارتر می‌ساخت. سوسیال دموکراسی سوئد تاریخاً خود را به رعایت قوانین بازی خاص خویش در دوران جنگ سرد ملزم احساس می‌کرد. بر پایه این قوانین بازی، قرار بود تا آنجا که امکان دارد کارگران اروپا و به ویژه کارگران همجوار شوروی سابق وضعیت معیشتی و رفاهی مساعدتری نسبت به کارگران روسیه داشته باشند، تا از این لحاظ نیز وسوسه رویکرد به آنچه دولتهای غربی آن را «کمونیسم»!!! می‌نامیدند از سرشان به در شود. شروع دهه ۹۰ و فروپاشی اردوگاه این قید را بکلی از گردن بورژوازی باز کرد و به همین دلیل همه دولتها و اپوزیسیونهای بورژوازی سوئد از جمله سوسیال دموکراسی و LO برای تحمیل تمامی پسگردهای لازم بر جنبش کارگری این کشور دغدغه چندانی به دل راه نمی‌دادند.

دوران ۳ ساله تسلط احزاب راست تر بورژوازی در پارلمان به انتهای خود رسید و طبقه کارگر سوئد مانند همیشه چشم به راه عروج مجدد سوسیال دموکراسی و

بازپس‌گیری امکانات رفاهی از دست داده بود. حزب سوسیال دموکرات در یک پیروزی کم نظیر تاریخی با آراء کارگران، نقش مسلط ماشین دولتی را به خود اختصاص داد و در فردای همین پیروزی بدون هیچ رودربایستی با هیچ کارگری، در حالی که همه توده‌های کارگر را غرق در بهت و حیرت می‌کرد، با صدای بلند اعلام داشت که اقتصاد سرمایه‌داری سوئد کماکان دچار بحران است و کارگران باید برای رهایی سرمایه از مهلکه بحران به فداکاریهای بسیار بیشتری دست بزنند. بیمه روزهای بیکاری همانگونه که قبلاً گفتیم از ۸۰٪ به ۷۵٪ کاهش داده شد، وضعیت بیمارستانها و دارو و درمان وحشتناکتر شد. بیمه امور دندانپزشکی که تا آن روز هنوز هم نیمه رمقی داشت تاراج گردید، برچیدن مدارس ادامه یافت. بیکاری همچنان غوغا نمود. توده عظیم بیکاران در قبال ثمن بخش حق غرامت بیکاری به صورت رایگان، بدون دریافت هیچ سناری در اختیار کارفرمایان سوئدی قرار گرفتند. همه چیز بدتر و باز هم بدتر شد. بیمه ایام بیماری به سرنوشت بیمه بیکاری دچار شد، هزینه‌های نگهداری اطفال در مهد کودکها فوران نمود، شمار کثیری از کارگران سوئدی زیر فشار وضعیت بد معیشتی و مالی امکان مراجعه به دندانپزشک و معالجه دندان خود را از دست دادند و حتی در رجوع به دکتر و بیمارستان هم مجبور به صرفه جوئی گردیدند. سوسیال دموکراسی نوعی حکومت نظامی بسیار دموکراتیک و تیپ خاص خویش را برای محروم ساختن توده کارگر از حق مرخصی استعلاجی به اجراء نهاد. احزاب راست تر در دوران سیادت حصول هر دور بیمه بیکاری را به کسر ۵ روز حقوق بیکاران و استفاده از هر دور مرخصی استعلاجی را به کسر یک روز حقوق کامل مریض موکول کرده بودند. سوسیال دموکراتها از اداره بیمه عمومی خواستند که حداکثر سخت‌گیری را در مورد استفاده بیماران از حق مرخصی استعلاجی معمول دارند. متعاقب صدور این دستور اداره بیمه از کلیه پزشکان خواست که حتی الامکان از دادن گواهی پزشکی به بیماران خودداری ورزند و حتی برای پیشبرد این طرح

رشته‌های رسمی بسیار سنگینی به پزشکان پرداخت نمود. حاصل همه این بگیری و بیندها این شد که چند ماه بعد اتحادیه کارفرمایان سوئد با تشکر از این ابتکار عظیم سوسیال دموکراسی و LO اعلام داشت که از محل مرخصی استعلاجی بیماران به اندازه ۳۰۰۰۰۰۰ شغل تمام وقت به نفع سود آوری بیشتر سرمایه‌ها پس انداز کرده است!!! رقمی که معادل نصف کل جمعیت بیکاران بود و اگر بورژوازی موفق به چنین صرفه جوئی نمی‌شد مجبور بود نیمی از بیکاران را به سر کار باز گرداند.

بحران سرمایه‌داری سوئد به یمن تمامی این تهاجمات هولناک که توسط ائتلاف مکتوب و نامکتوب میان احزاب راست، سوسیال دموکراسی و اتحادیه کارگری LO برنامه ریزی و اعمال و اجرا شد شروع به فروکش نمود، اما هر چه بحران به عقب خزید تعرض این ائتلاف علیه دار و ندار توده‌های کارگر به جلو شتافت. معضل بورژوازی فقط بحران روز سرمایه نبود، معضل همانگونه که بالاتر گفتیم بسیار ریشه دارتر و اساسی تر بود. نگهداری نرخ سود سرمایه‌ها در مقیاسی که پاسخگوی شرایط ارزش افزائی انحصارات و کل سرمایه اجتماعی باشد تاریخاً پیش شرط‌های تازه‌ای را به جلو صحنه مجادلات میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار سوق می‌داد. سوسیال دموکرات‌ها و LO حتی عالمانه تر از احزاب راست این مهم را درک می‌کردند و درست به همین خاطر هشیارتر از آنها راهکارهای ماندگاری نظام را یکی پس از دیگری استخراج می‌نمودند و به اجراء در می‌آوردند. در دور انتخابات بعدی پارلمان و پیروزی مجدد سوسیال دموکراسی، خانم « مونسالین » معاون سابق دبیر اول، وزیر صنایع وقت و کاندیدای کنونی ریاست حزب طرح ممنوعیت اعتصاب برای جنبش کارگری را وارد مباحثات روز سیاسی کرد. اتحادیه سراسری کارگران این یکی را به صلاح خود نمی‌دید، نه به این خاطر که استفاده از آن را برای کارگران مجاز می‌دانست، بلکه بالعکس به این دلیل که آن را شمشیری دو دم اما مومیائی و مصادره شده و مضبوط در موزه رفرمیسم راست ارزیابی می‌نمود که می‌شد از آن به نفع

موقعیت خاص بوروکراسی اتحادیه‌ای استفاده کرد. از یکسو با اشاره به آن و ایراد سخن در باره قدرت برندگی اش رقبای درون طیف قدرت سرمایه و صاحبان تراست‌ها وظیفه پرداخت حق و حسابهای لازم به سران اتحادیه را گردن می‌نهادند و از سوی دیگر یا در روبه مهمتر و تعیین کننده ترش، سلاحی نیرومند برای جلوگیری از هر اعتصاب ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر بود. درست به همان سیاق که وجود خود اتحادیه سراسری برترین سند را در زمینه غیرضروری و ممنوع بودن هر نوع تشکل ضد کار مزدی در پیش پای کارگران پهن می‌کرد. به هر حال و به همه این دلایل LO در این مورد خاص درخواست خانم « مونسالین » را نکول کرد و برای اطمینان خاطر با درست کردن پاپوش‌های سوسیال دموکراتیک « مونا » را که پس از استعفای « اینگور کارلسون » در تدارک عروج به پست نخست وزیری بود مجبور کرد که از همه مناصب سیاسی خود استعفاء دهد.

گفتمیم که سوسیال دموکراسی و LO و طبیعتاً احزاب راست تر بورژوازی موقعیت تاریخی نظام سرمایه‌داری را بسیار خوب درک می‌کردند و ضرورت قربانی شدن همه دار و ندار طبقه کارگر سوئد در آستانه بقای سرمایه را عمیقاً لمس می‌نمودند. آنان درست بر همین مبنی مبرمیت پاره‌ای دستکاریها حتی در مقابله نامه‌ها و قراردادهای پیشین را نیز به راز و نیاز نشستند. پیداست که در اینگونه موارد احزاب راست تر بودند که باید پیشقدم می‌شدند تا راه دخالت LO و سوسیال دموکراسی و گفتگوی مشترک برای تجدید نظرهای فوق فراهم گردد. جایگزینی قراردادهای سراسری مزدها با قراردادهای محلی، تغییراتی در قانون صیانت حقوق مستخدمین کارگر، کاهش بیش از پیش بیمه‌های بیکاری و بیماری و بسیاری تغییرات دیگر از جمله طرحهای توسعه تعرض بودند که به تدریج با رضایت رسمی و گاه غیررسمی اتحادیه سراسری کارگران به اجراء در می‌آمدند و یا احیاناً به عنوان موضوع جاری گفتگوها، اجراء به

موقع آنها را به طبقه کارگر تذکر و اذهان عمومی کارگران را برای قبول این تغییرات آماده می‌ساختند.

آنچه در طول دهه ۹۰ در جامعه سوئد رخ داد و مجموعه حوادثی که بر سر جنبش کارگری گذشت، به عقب مانده ترین و ناآگاهترین کارگران هم نشان داد که بورژوازی بین المللی در مناسبات حسنه خود با اتحادیه‌ها و در استفاده از نقش این نهادها برای درهم کوبیدن جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر جهانی تا چه اندازه موفق و آگاهانه عمل کرده است. تحمل تمامی تهاجماتی که در طول این مدت از سوی بورژوازی طراحی و بر کارگران تحمیل شد و منتهی شدن همه اعتراضات به سکوت و تسلیم و رضا بدون هیچ نیاز دولت سرمایه‌داری به استفاده از نیروی پلیس و ارتش و سایر اهرمهای رسمی سرکوب قدم به قدم این واقعیت را تصریح کرد که رفرمیسم راست اتحادیه‌ای کارترین و براترین اهرم مقابله سرمایه‌داری با جنبش لغو کار مزدی و ضد سرمایه‌داری کارگران جهان است. بورژوازی جامعه‌ای مانند ایران یا هر کشور مشابه برای هر وجه مقابله با جنبش کارگری ناچار است از هارترین و سفاک ترین نیروهای مجهز و سازمان یافته ضد شورش استمداد کند، کاری که در سوئد و جوامع نظیر آن به راحتی توسط LOها انجام می‌گیرد. نکته بسیار اساسی و آموزنده در این گذر این است که سوسیال دموکراسی و LO بدون عبور از پروسه‌ای که ما به اختصار در این نوشته توضیح دادیم نمی‌توانست طبقه کارگر سوئد را به چنین گرداب هائلی ساقط نماید. شکی نیست که هر اتحادیه کارگری قادر نخواهد بود این نقش را برای بورژوازی ایفاء نماید. موفقیت اتحادیه‌ها برای انجام این رسالت شوم ضد کارگری در گرو فراهم شدن شرائط بسیاری است که اتفاقاً در برخی کشورها و از جمله در سوئد برای آنها فراهم بود و ما کم و بیش به آنها اشاره نمودیم.

جنبش دالا (Dala Rörelse - Arbetarlistan)

در ماه‌های نخست سال ۱۹۹۰، هنگامی که موج اخراج کارگران از مراکز کار و تولید، سرتاسر جامعه را در خود فرو می‌پیچید و سلاخی امکانات معیشتی و رفاهی کارگران همه را دچار وحشت می‌ساخت، زمزمه سازمانیابی جنبش‌هایی برای مقاومت، در خارج از قلمرو قدرت LO و سوسیال دموکراسی اینجا و آنجا در میان توده‌های کارگر راه باز کرد. در شهر « یوله » (Gävle) خانم کارگری که مادر ۵ فرزند خردسال بود به نام « ترسا » (Tressa) کارگران منطقه را به مقاومت ترغیب نمود و در عرض مدت کوتاهی چندین هزار کارگر برای مشارکت در کمپین اعتراضی وی اعلام آمادگی کردند. این جنبش که به نام همان خانم به کمپین (Tressa) معروف شد چند صبحی به سازماندهی تظاهرات و راهپیمایی‌ها و مبارزات روز کارگران پرداخت اما خیلی زود زیر فشار انتقادات سوسیال دموکراسی و به طور معمول کارشکنی‌های LO بعلاوه تطمیع برخی فعالین و تهدید برخی دیگر از سوی محافل درون حزب سوسیال دموکرات از ادامه کار باز ماند.

سوی کمپین اعتراضی بالا، جنب و جوش‌های نسبتاً رادیکال و مقاومت جویانه دیگری نیز در این و آن بخش جنبش کارگری سوئد در همین دوره جوانه زد. جنبش دالا در لحظه ظهور خود، از سازمان یافته ترین و استخواندارترین این مقاومت‌ها بود. فعالین این جنبش عموماً از اعضای سوسیال دموکراسی و LO و بعضاً از عناصر رده بالای این دو جریان بودند. در میان این عده Åke Wiklund کارگر SAAB از همه ذینفوذتر و شناخته شده تر بود. آشنا بودن این فعالین در میان بخشی از کارگران سوئد، بیانیه اعتراضی آنان علیه سیاست‌های سوسیال دموکراسی و اعلام آمادگی آنها برای خروج از حزب سوسیال دموکرات با هدف سازمان دادن یک جنبش کارگری رادیکال شمار نسبتاً زیادی از افراد طبقه کارگر را نسبت به حرفها، انتقادات و اینکه چه خواهند کرد و چه راهی در پیش خواهند گرفت، حساس نمود. نخستین

سند اعلام موجودیت اینان با امضای جمع قابل توجهی از عناصر سرشناس کارگری انتشار یافت، متعاقب صدور بیانیه اعلام داشتند که به زودی کنگره‌ای در شهر « بورلنگه» (Borlänge) واقع در ایالت Dalarna برگزار خواهند نمود. این بیانیه‌ها و اطلاعیه‌ها در سطحی نه چندان وسیع جنب و جوش بیشتر توده‌های کارگر را دامن زد. گروه‌های مختلف کارگران ناراضی و عاصی از بیکارسازیها یا سلاخی امکانات رفاهی، در شهرهای مختلف مبادرت به ایجاد شبکه‌های ارتباطی و شور و مشورت حول بیانیه‌ها و آینده کار کمپین جدید نمودند. نخستین کنگره فعالین جنبش دالا همان گونه که وعده شده بود، در شهر بورلنگه از مراکز مهم کارگری برگزار گردید. در این کنگره جمعیتی قریب ۵۰۰ نفر از شهرها و نواحی مختلف جامعه سوئد شرکت نمودند. حضور این شمار قابل توجه که عموماً به نمایندگی از شبکه‌های ارتباطی پیرامون خود به اجلاس کنگره پا می‌گذاشتند، به روشنی نشان می‌دهد که دامنه ناراضائی و انزجار از وضعیت موجود و سیاست‌های روز سوسیال دموکراسی و کل بورژوازی و اتحادیه سراسری کارگران تا چه حد وسیع و همه گیر است. کنگره با نطق Åke Wiklund دستور کار خود را آغاز نمود. آثار شکست، بن بست، سترونی و بی‌فرجامی از همان دقایق نخست بر رخساره‌های حیات کنگره و کل جنبش دالا پدیدار گشت. به رغم تأکید و تصریح چند تن از فعالین جوان کارگر بر مبرمیت یک خیزش رادیکال و فرارفتن از داربست‌های موجود، معلوم شد که عناصر اصلی دست اندرکار، هیچ طرح یا راهبرد و راهکاری فراتر از دست پخت‌های آشنای سوسیال دموکراسی و جنبش اتحادیه‌ای برای دعوت شدگان و برای کل مستمعین حرف‌های خود ندارند. چهره‌های صاحب نفوذ کنگره تمامی عمر خود را در آموزشگاه‌های درس سوسیال دموکراسی و در قلمرو حیات LO به سر آورده بودند، اینان همگی چشم به راه معجزه پارلمان و پارلمان‌تاریسم داشتند و بر همین مبنی تمامی راه حل پردازیهای آنان حول بسیج همگانی کارگران برای اعزام آنان به مجلس قانونگذاری بورژوازی فرا

چرخید. مطابق معمول همه اپوزیسیون‌های چپ دنیا، لیستی از مطالبات که به مراتب از لیست وعده‌های سوسیال دموکراسی دهه ۷۰ بی‌قوام‌تر و بی‌جان‌تر بود پیش روی کارگران قرار گرفت و تحقق این مطالبات به دمیدن در صور مبارزات پارلمان‌تاریستی و راهیابی سران دالا به پارلمان موکول شد. به نظر می‌رسد که غالب شرکت‌کنندگان دست از پا درازتر به خانه خود باز گشتند، نه از این لحاظ که خود، نسخه رادیکال‌تر و شفاف‌تر در جیب داشتند، بلکه فقط از این روی که نسخه پیچی‌های کنگره هیچ چیزی فراتر از آنچه آنان را به این روز انداخته بود، در پیش روی آنان قرار نمی‌داد.

پس از پایان کار کنگره فعالین کارگری حوزه‌های مختلف با برگزاری آکسیونهای خیابانی، تشکیل جلسات محلی و توزیع اطلاعیه کوشیدند تا برای حزب در دست تأسیس خود اعضای بیشتری را دست و پا کنند. در ماههای اول استقبال کارگران نسبتاً قابل توجه بود. اساس کار فعالین بر این قرار داشت که شمار موافقان تشکیل حزب را به ۴٪ جمعیت روز سوئد ارتقاء دهند تا از این طریق حد نصاب لازم طرفدار برای شرکت در انتخابات پارلمانی آن سال را کسب کنند و وارد رقابت انتخاباتی با احزاب دیگر شوند. این فعالیت‌ها زیر نام «لیست کارگری» (ArbetarListan) صورت گرفت و سرانجام تشکیلاتی با همین نام به وجود آمد. شمار اعضای حزب جدید پس از اعلام موجودیت دهها بار کمتر از زمان تشکیل کنگره دالا در شهر بورلنگه بود. آرتارلیستان به فعالیت خود با هدف کسب جواز برای شرکت در انتخابات ادامه داد اما زمان در جهت عکس انتظار متولیان به پیش رفت. از خیل وسیع کارگرانی که در آغاز به امید دستیابی به یک سنگر متفاوت مبارزه به سوی کمپین روی کرده بودند کاسته و کاسته‌تر شد، به گونه‌ای که هیچ شانس برای هیچ ابراز حضوری نه فقط در پارلمان بلکه حتی در انتخابات پارلمانی هم به دست نیامورد. دو سال پس از کنگره دالا تنها اثری که از آرتارلیستان باقی بود افراد بسیار انگشت شمار و پراکنده‌ای در این یا

آن شهر سوئد بودند که تعداد کل آنها از چند نفر یا حداکثر چند ده نفر تجاوز نمی‌کرد. جنبش دالا یکبار دیگر واقعیت‌های روشنی را در پیش روی هر فعال آگاه جنبش کارگری سوئد و هر فعال جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر بین‌المللی قرار داد. این واقعیت که اولاً توده‌های وسیع طبقه کارگر به رغم یک تاریخ طولانی تنفس در فضای سراسر مسموم رفرمیسم راست باز هم به حکم شرائط کار و زندگی خویش به عنوان توده‌های فروشنده نیروی کار، به محض اینکه فشار بندهای ستم و استثمار و بی‌حقوقی سرمایه بر گردن آنها حدت می‌گیرد، از همه سو در جستجوی یافتن راه‌های واقعی مبارزه ضد سرمایه‌داری بر می‌آیند و برای حضور فعال در چنین جنبشی به تکاپو می‌افتند، ثانیاً با راه افتادن موج اعتراضات و جنگ و ستیز لایه‌های رادیکال کارگری عناصر ناراضی سوسیال دموکراسی و LO نیز فرصت را مغتنم می‌شمردند و با دل بستن به چشم انداز سواری بر موج مبارزات کارگران ساز و برگ انشعاب تدارک می‌بینند. این نیروها علی‌العموم هیچ سختی با اعتراضات ریشه دار ضد سرمایه‌داری کارگران نداشته و تنها در مقام چپ سوسیال دموکراسی و جنبش اتحادیه‌ای مشتکی خزعبلات رفرمیستی گمراه کننده را تحویل جنبش کارگری می‌دهند. ثالثاً سرشت راست و رفرمیستی راه حلها و راهبردهای این اپوزیسیونهای اندرونی جنبش اتحادیه‌ای برای مدتی جنب و جوش‌های گسترده ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر را به دار خود حلق آویز می‌کند و در همان حال به تدریج این جنبش را دچار یأس، دلسردی و بی‌افقی می‌سازد و سرانجام به ورطه شکست فرو می‌راند. استقبال گسترده کارگران از مانیفست جنبش دالا نشانگر آن بود که این خیل کثیر کارگر در عین تحمل تمامی باژگونه‌پردازیها و توهم‌آفرینی‌های جنبش اتحادیه‌ای باز هم آماده است تا مبارزه طبقاتی خویش را بر ریل ستیز با اساس سرمایه‌داری به پیش برد. در سوی مقابل ما شاهد رویکرد کاملاً ارتجاعی سران آرتنارلیستان هستیم. پارلمان‌تاریسم، کسب چند کرسی نمایندگی در مجلس و نهایتاً تبدیل شدن به عصای

دست همان حزبی که با داشتن نقش مسلط در ماشین دولتی بورژوازی، طبقه کارگر را به این روز سیاه انداخته است و سیاست‌های دیگری از این دست، تمام صدر و ذیل هیاهو و جارو جنجال‌های اپوزیسیون نمایانه این گروه را تعیین می‌کند، توده عاصی کارگر ابتدا سراب را آب می‌پندارد و پس از درک این واقعیت که « سبزوار سوسیال دموکراسی هیچ ابوبکر بهتری نمی‌پرورد» مجدداً به محاق سکوت فرو می‌رود.

سخن آخر:

رجوع به تجربه جنبش کارگری سوئد با هدف استنتاج درس‌هایی آموزنده برای مبارزه طبقاتی علیه سرمایه‌داری شالوده‌کار این نوشته بود. محتوای آموزشی ناشی از مرور این تجربه برای افراد مختلف با نگاه‌های طبقاتی و اجتماعی متفاوت طبیعتاً متفاوت خواهد بود. نکته اساسی برای نگارنده تشریح عینی تر و دقیق تر نقشی است که رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در سرنوشت طبقه کارگر ایفاء کرده است و ایفاء می‌کند. تعمق در سیر حوادث جنبش کارگری سوئد یا جنبش کارگری هر جامعه اروپای شمالی و غربی این حقیقت را برای هر کارگر آزاد از اسارت تاجر بورژوائی روشن می‌سازد که جنبش اتحادیه‌ای در هر فرم و شمایل و هیأت اساساً جنبشی در جهت انحراف و مسخ و نابودسازی مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه‌داری است. این جنبش افکار، ایده‌ها، افق‌ها، راهکارها، راهبردها، فرهنگ، ارزش‌ها، سنن و معیارهای مبارزه ضد سرمایه‌داری را از بیخ و بن می‌سوزاند و با اندیشه‌ها، نگاهها، راه‌چاره‌ها و راه حل بافیهای عمیقاً بورژوائی جایگزین می‌نماید. افق محو کار مزدی را به طور کامل در هستی اجتماعی کارگران خط می‌کشد و بردگی مزدی را به مثابه سرنوشت محتوم بشر بر سینه نگاه کارگران نصب می‌کند. هر گونه تحرک علیه ریشه‌های واقعی استثمار طبقاتی کارگران را به شلاق می‌بندد و تکدی از سرمایه برای افزایش بهای نیروی کار را با آب و تاب هر چه بیشتر تقدیس می‌کند. رفرمیسم راست اتحادیه‌ای کل قوای پیکار طبقاتی توده‌های کارگر را دچار اضمحلال می‌کند و طبقه

کارگر را در مقابل نظام سرمایه‌داری به طور کامل خلع سلاح می‌نماید، کارگر را در همه شئون حیات اجتماعی و طبقاتی اش به دار مذاکره صلح آمیز با سرمایه آویزان می‌سازد و بگانه تعرض بورژوازی تسلیم شدن در مقابل موج تهاجمات را جبر زندگی او می‌کند. مرور در تجربه جنبش کارگری سوئد همه این واقعیت‌ها را با رساترین زبان در پیش چشم هر کارگر آگاه باز می‌گشاید و در همان حال دروغ پردازیها و عوامفریبی‌های چپ مدافع جنبش اتحادیه‌ای را افشاء می‌نماید.

مرور در تجربه جنبش کارگری سوئد و بررسی سرنوشت این جنبش در چنگال رفرمیسم راست و سوسیال دموکراسی، بیش از هر چیز این حقیقت بارز را فریاد می‌زند که طبقه کارگر در هر نقطه از جهان موجود برای رهائی خود، حتی برای تحمیل مطالبات روزمره خود بر بورژوازی یک راه بیشتر در پیش روی ندارد، سازمانیابی جنبش شورائی ضد سرمایه داری، اعمال قدرت سراسری و شورائی طبقاتی برای تحمیل بیشترین مطالبات ممکن بر بورژوازی و توسعه پیکار تا احراز موقعیتی که به مدد آن طومار حیات رابطه کار مزدی برچیده شود و برنامه ریزی شورائی سوسیالیستی کار و تولید توده‌های کارگر متحد در شوراها مستقر گردد.

منابع:

- LO under 5 årtionden 1898 – 1923, Rgnar Caparsson 1947
- LO under 5 årtionden 1924 – 1947, Rgnar Caparsson 1947
- LO andra halvseklet. Anders L Johansson och Lars Magnusson
- LOs Årsredovisning 2001 – 2002, LOs sait
- LOs Årsredovisning 2005, LOs sait
- Vår historia, Socialdemokratenas sait

اتحادیه سراسری کارگران نروژ و ژست پیروزی! ۱۰ آوریل ۲۰۰۸

چند روز پیش در بحبوحه آماده باش گسترده طبقه کارگر نروژ برای شروع یک اعتصاب سراسری علیه شدت استثمار سرمایه داری، به روال معمول فرمان لغو اعتصاب از سوی سکنداران قدرت رفرمیسم راست سندیکالیستی صادر گردید. اعتراض تف آلود طبقاتی چند صد هزار کارگر یکبار دیگر در لابلای جرز توافقات میان دو اتحادیه «کارگری» و کارفرمایان دفن شد و سران اتحادیه نخست اعلام داشتند که به پیروزی بسیار بزرگی دست یافته اند!! جار و جنجال پیروزی دست اندرکاران اتحادیه کارگری به طور همزمان با داد و قال شکست آلود!! زعمای اتحادیه کارفرمایان تکمیل شد. اینان در تأیید ادعای حریفان خویش در بازی بزرگ سازش و اجماع، سنگ تمام گذاشتند و طرفداری یکسویه دولت سوسیال دموکرات از LO و طبقه کارگر نروژ را دلیل واقعی شکست!! خود و پیروزی!! مذاکره کنندگان حریف اعلام داشتند. سیمای ظاهری رخدادها بسیار خلاصه به صورت بالا توسط سخنگویان میز گفتگو برای کارگران تشریح شد و در رسانه‌های مختلف اسکاندیناوی و اروپا چرخ خورد، اما بینیم که واقعیت چیست و در دنیای ستیز میان طبقه کارگر و بورژوازی به طور واقعی چه رخ داده است؟

رویه بیرونی ماجرا حاکی است که LO توانسته است سرمایه داران بخش خصوصی نروژ را به قبول برخی مطالبات کارگران شاغل در حوزه‌های تحت مالکیت آنها متقاعد سازد. اینکه سرنوشت مبارزات و اعتراضات کارگران بخش‌های دولتی چه خواهد شد هنوز هیچ معلوم نیست، اما تا آنجا که به قلمرو نخست مربوط است خطوط کلی توافقات حاصل میان دو اتحادیه بزرگ کارگری و کارفرمایی به شرح زیر اعلام گردیده است.

۱. سن بازنشستگی تغییر نخواهد کرد و در سطح ۶۲ سال باقی خواهد ماند.

۲. دستمزد کارگران به میزان ۲ کرون در ساعت یا ۳۹۰۰ کرون در سال افزایش خواهد یافت.

۳. کارگرانی که دستمزد سالانه آنها از ۳۳۴۷۹۶ کرون کمتر است به جای ساعتی ۲ کرون از افزایش حقوقی معادل ۵ کرون در ساعت یا ۹۷۵۰ کرون در سال برخوردار می‌شوند. شمار کارگرانی که مشمول این بند قرارداد واقع می‌شوند حدود ۲۵٪ کل کارگران بخش خصوصی را شامل می‌گردد.

صدر و ذیل فتوحات LO و محتوای فستیوال عوامفریبی سران این نهاد در ۳ بند بالا خلاصه می‌شود. قصد ما نیز بررسی بسیار کوتاه چند و چون همین موضوع است و در این گذر قبل از هر چیز به سراغ شرائطی می‌رویم که این توافق بر متن آن حاصل گردیده است. نروژ در زمره ثروتمندترین کشورهای دنیای روز است و این بدان معنی است که سرمایه‌های نروژی به طور نسبی ارقام بسیار کلان سود را در بازار جهانی سرمایه‌داری و سهم عظیمی را در کل اضافه ارزش ناشی از استعمار طبقه کارگر بین المللی به خود اختصاص می‌دهند. جمعیت نروژ از ۴ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر بیشتر نیست، اما تولید ناخالص داخلی کشور در سال ۲۰۰۷ بر پایه گزارش رسمی صندوق جهانی پول به رقم ۲۲۸۹ میلیارد کرون بالغ گردیده است. در همین سال تراز تجارت خارجی میزان افزایش صادرات بر واردات را ۳۷۷ میلیارد کرون اعلام داشته است و بالاخره تولید ناخالص سرانه نروژ بعد از نیم میلیون سکنه لوکزامبورگ، با احراز مقام اول در سطح جهان، رقم ۴۸۶ ۳۳۵ کرون، برابر با ۹۷ ۰۰۰ دلار امریکا در سال را پشت سر نهاده است. در نروژ به صورت فی الحال برخلاف کل کشورهای دیگر دنیا نرخ بیکاری بسیار پائین است و نیاز به نیروی کار بسیار چشمگیر است. یک مسأله مهم که در این جا باید در پیش روی هر کسی و به طور اخص در مقابل کارگر نروژی قرار گیرد، انداختن گوشه چشمی به سرچشمه‌های واقعی بسیار گسترده و بین المللی زایش ارقام عظیم سرمایه‌ها، سودها و ثروت‌هایی است که در بالا بدان اشاره شد. کل

نیروی کار شاغل جامعه نروژ از ۲ میلیون نفر کمتر است و کارگر نروژی به لحاظ تحمل شدت استثمار سرمایه و تولید اضافه ارزش برای سرمایه داران نروژی یا جهانی وضعی وخیم تر از همزنجیران خویش در سایر مناطق دنیا ندارد. موضوع را با رعایت کامل کوتاهی بحث کمی دقیق تر و وسیع تر نگاه کنیم. مارکس در تشریح چگونگی توزیع اضافه ارزشهای حاصل از کار پرولتاریای بین المللی میان بخش‌های مختلف سرمایه جهانی می‌نویسد:

« ... هر تک سرمایه دار مانند مجموعه تمامی سرمایه داران هر محیط تولیدی ویژه، در استثمار مجموع طبقه کارگر، به وسیله سرمایه کل و در درجه بهره کشی آن شرکت دارد و این شرکت نه تنها از لحاظ هم داستانی کلی طبقاتی است، بلکه مستقیماً جنبه اقتصادی دارد، زیرا با مفروض بودن وجود تمامی شرایط دیگر از جمله ارزش سرمایه ثابت پیش ریخته کل، نرخ متوسط سود به درجه بهره کشی از کار کل به وسیله سرمایه کل بستگی دارد»
(سرمایه، جلد سوم)

سرمایه رابطه‌ای اجتماعی و پدیده‌ای جهانی است. کل سرمایه بین المللی، کل توده‌های کارگر دنیا را استثمار می‌کند. هیچ سرمایه دار یا هیچ مؤسسه انباشت سرمایه در هیچ نقطه‌ای از جهان حاضر مطلقاً نمی‌تواند اثبات کند که سود حاصل سالانه اش معادل همان میزان اضافه ارزشی است که توسط کارگران حوزه مستقیم پیش ریز و بازتولید سرمایه خود وی تولید گردیده است!!! چنین ادعائی نه فقط قابل اثبات نیست که از بیخ و بن خرافی، غیرواقعی و فاقد هر نوع شناخت علمی از اقتصاد کالائی و شیوه تولید سرمایه‌داری است. سرمایه‌های مختلف در سطح بین المللی، در قلمروها و حوزه‌های متنوع کار و تولید پیش ریز می‌گردند. این سرمایه‌ها عموماً به لحاظ ترکیب فنی و آلی، درجه بارآوری کار اجتماعی، موقعیت انحصاری، بهای تشکیل بخش ثابت، بهای نیروی کاری که می‌خرند و مصرف می‌کنند و در یک کلام

شرایط تولیدی و به تبع آن قدرت رقابت و تسخیر میدان فروش در بازارهای داخلی و جهانی با هم تفاوت‌های کم، مهم یا فاحش دارند. آنچه در این میان واقعی و تعیین کننده است، این است که هر کدام از این سرمایه‌ها و هر بخشی از سرمایه جهانی با توجه به تمامی مؤلفه‌های فوق، نهایتاً سهمی از اضافه ارزشی را که طبقه کارگر بین المللی تولید نموده است، نصیب خود می‌سازد. این نکته‌ای است که می‌توان به تفصیل پیرامون آن بحث کرد اما چهارچوب خاص مطلب حاضر به هیچ وجه گنجایش یا حتی مناسبت طرح آن را دارا نیست. اشاره گذرای من در این جا صرفاً ضرورتی برای توضیح موقعیت اقتصادی نروژ و شرایط خاصی است که قرارداد اخیر اتحادیه‌های کارگری و کارفرمائی بر متن آن منعقد شده است. سرمایه اجتماعی هر کشور سهمی از اضافه ارزش ناشی از استثمار کل کارگران دنیا را تصاحب می‌کند و در این میان سرمایه‌های کشوری که به لحاظ تکنولوژی، درجه بارآوری اجتماعی کار و سایر شرایط تولیدی در موقعیتی ممتازتر قرار دارد، به طور نسبی حصه عظیم تری از خوان یغمای بی کران اضافه ارزش‌های تولید شده در سطح بین المللی را به چنگ می‌آورد. سرمایه اجتماعی نروژ همسان سرمایه اجتماعی سایر ممالک اروپای غربی و شمالی یا ایالات متحده و کانادا و جوامع مشابه چنین وضعی دارند و میزان مشارکت آنها در استثمار طبقه کارگر جهانی بسیار گسترده است. فقط حجم اقلام نجومی اضافه ارزشهای تولید شده توسط توده‌های کارگر دنیا که زیر فشار سیطره قیمت‌های انحصاری نفت و از مجاری متعارف توزیع سودها در بازار جهانی سرمایه داری، به حوزه بازتولید سرمایه اجتماعی نروژ سرشکن می‌شود، در سال ۲۰۰۵ به رقم ۵۴۷ میلیارد کرون بالغ گردیده است. توده انبوه اضافه ارزشی که در طول دو سال اخیر با توجه به فوران بهای فروش نفت در بازارهای جهانی تا چند برابر افزایش یافته است. از این که بگذریم سرمایه‌های نروژی در پرسودترین حوزه‌های انباشت سرمایه جهانی حضوری بسیار گسترده دارند. حجم این سرمایه گذاری‌ها از رقم ۱۹۶۲۴۰ میلیارد کرون در سال

۱۹۹۸ به رقم ۴۵۷۶۶۱ میلیارد کرون در سال ۲۰۰۷ فوران کرده است. این سرمایه‌ها به ویژه در استثمار نیروی کار شبه رایگان کشورهای ۳ قاره آسیا، امریکای لاتین و افریقا هیچ فرصتی را از دست نداده و نمی‌دهند. نیروی کار ساعتی چند سنت کارگر سنگاپوری با زمان کار ۷۰ ساعت در هفته در کنار استثمار هولناک شمار کثیر کارگران افریقائی و جاهای دیگر سرچشمه لایزال شط پرغریو سودهائی است که به طور مستمر اقیانوس ارزش افزائی سرمایه‌های نروژی را پر موج می‌سازد.

این قسمت را کوتاه کنم، سرمایه‌داری نروژ در چهارچوب تقسیم کار درونی سرمایه جهانی، به طور بالفعل از وضعی برخوردار است که سوای استثمار شدید نیروی کار دو میلیونی کارگران این کشور، کانون سرریز اضافه ارزش‌های انبوه تولید شده توسط سایر بخشهای طبقه کارگر بین المللی نیز هست. ماهی صید شده در شیلات نروژ، توسط کارگر نروژی هر روز و هر لحظه مسیر پر پیچ و خم دریای شمال، مسافت طولانی اقیانوس اطلس، تنگه جبل الطارق، تمامی طول دریای مدیترانه، آبراه سوئز، آبهای دریای سرخ، تنگه باب المندب و اقیانوس پر تلاطم هند را پشت سر می‌گذارد تا از آنجا لاشه یخ زده خود را در بزرگ راههای زمینی میان هند و چین و سایر کشورهای آسیائی دست به دست کند و سرانجام به دست نیروی کار شبه رایگان کارگر چینی و سنگاپوری بسپارد. همین ماهی فردای آن روز در بسته بندیهای مطمئن و نفیس عین همان مسیر طولانی شرق تا غرب دنیا را باز می‌پیماید تا این بار در بازار فروش کشورهای غربی اضافه ارزش‌های انبوه ناشی از کار ماوراء ارزان کارگران آسیای جنوب شرقی را میلیارد میلیارد تحویل سرمایه دار نروژی دهد. داستان استثمار بربرمنشانه زنان بنگالی توسط سرمایه‌های نروژی و شریک بسیار « صلح دوست» آنها آقای « محمد یونس» نیز برای کارگران آگاه جامعه نروژ پدیده بسیار آشنائی است. هم اکنون چند صد هزار زن تنگدست بنگالی زیر فشار فقر و گرسنگی حاد تحمیلی نظام بشرستیز سرمایه داری، با هدف رساندن لقمه‌ای نان

خالی به شکم گرسنه فرزندان رنجور خود در تاریکی زار نمودار کومه‌ها و سیاهچال‌های محل زیست خود عظیم‌ترین ارقام سود را برای سرمایه‌های نروژی تولید می‌کنند. زنان کارگر بنگلادش در این آلونک‌ها یک نرخ سود خالص ۴۰ درصدی را که در شرائط روز دنیای سرمایه‌داری بسیار بی نظیر است نصیب سرمایه‌های مذکور می‌سازند و محمد یونس شریک انحصار غول پیکر « تله نورادیا » و یار غار خانواده کلینتون و سایر سرمایه داران بزرگ امریکائی به پاداش تحمیل جنایت آمیزترین میزان استثمار بر زنان بنگالی و رساندن عظیم‌ترین ارقام سود به سرمایه داران نروژی از پادشاه این کشور و کمیته صلح نوبل جایزه صلح دریافت می‌دارد.

پس از این توضیحات به نقطه شروع بحث باز می‌گردیم. قرارداد جدید میان اتحادیه‌های کارگری و کارفرمائی نروژ در متن شرائطی تنظیم شده است که سرمایه‌داری نروژ به لحاظ احراز سهم در استثمار هولناک طبقه کارگر جهانی به صورت نسبی و با توجه به حجم سرمایه اجتماعی کشور موقعیتی بسیار مطلوب دارد. نرخ بیکاری در نروژ هم اکنون حدود ۲٪ است، پدیده‌ای که در هیچ نقطه دیگر دنیای سرمایه‌داری قابل رؤیت نیست. نیاز به نیروی کار در سطحی است که به طور مستمر شمار زیادی از کارگران ممالک دیگر اسکانندیناوی، آلمان، اروپای شرقی، روسیه و کشورهای آسیائی برای فروش نیروی کار خود راهی آن دیارند. رقابت نیروی کار در آنجا در قیاس با سایر ممالک دنیا بسیار محدودتر است.

یک نکته بسیار اساسی در اینجا این است که طبقه کارگر نروژ در دل همین وضعیت و در بطن موقعیتی که دولت سرمایه‌داری و سرمایه داران کشور مذکور چهار نعل توده‌های کارگر اقصی نقاط دنیا را با سبعت هر چه تمام تر استثمار می‌کنند باز هم به لحاظ تحمل شدت استثمار سرمایه و کشیدن بار بی حقوقیها و سیه روزیهای ذاتی نظام بردگی مزدی وضعی عمیقاً اسفبار دارد. دستمزد کارگر نروژی اندکی از همزنجیران امریکائی و انگلیسی و فرانسوی او بالاتر است اما همزمان بهای مایحتاج

معیشتی مورد نیاز برای بازتولید نیروی کار وی نیز در قیاس با امریکا ۳۰٪ و در مقایسه با انگلیس و آلمان و کشورهای مشابه حداقل ۲۵٪ افزون تر است. کارگر نروژی نه فقط وضعی بهتر از کارگر ممالک همجوار خود ندارد که در بهترین حالت باز هم همسان غالب آنها تمامی شدت استثمار و سیه روزی‌های جبری رابطه خرید و فروش نیروی کار را در همه قلمروهای حیات اجتماعی خود با سختی تمام تحمل می‌نماید. چیزی که جز این نمی‌تواند باشد. طغیان بی مهار سودآوری سرمایه‌ها قرار نیست هیچ ذره‌ای از فشار استثمار هیچ کارگری در هیچ کجای این جهان بکاهد، بالعکس قرار است سرآغاز فصل تازه‌ای در تعمیق این فشار بر همه ابعاد هستی شمار هر چه کثیرتری از کارگران دنیا باشد.

اتحادیه کارگری نروژ به روال معمول و بر اساس عرف جنبش اتحادیه‌ای بسیار مبتذل می‌کوشد تا حصول درهم و دیناری افزایش حقوق یا به بیان دقیق تر چیزی حتی کمتر از میزان استهلاک سالانه مزدها در اثر فشار تورم سنگین هر سال را به عنوان یک پیروزی در ذهن توده‌های کارگر القاء کند. آنچه کارگر نروژی و آن هم عجالتاً فقط کارگران بخش خصوصی این کشور از گذر قرارداد فوق کسب می‌کنند در عالم واقع هیچ مجالی برای هیچ نوع عوامفریبی در اختیار سران اتحادیه‌ها نمی‌گذارد، بالعکس برگ تازه‌ای به کارنامه سراسر سیاه ضد سوسیالیستی و سرمایه پرستانه آنها می‌افزاید. سران LO با انعقاد هر قرار داد به صورت بسیار صریح بر ایفای نقش اتحادیه خویش و کل جنبش اتحادیه‌ای در ماندگار سازی نظام بشرستیز بردگی مزدی و تداوم استیلای اختاپوس وحشت و دهشت سرمایه بر زندگی انسان عصر اصرار می‌ورزند. استثمار ماوراء مرزهای توحش توده‌های کارگر همه دنیا توسط سرمایه‌های نروژی و کل سرمایه جهانی را به عنوان میثاق هستی انسان و تاریخ زندگی انسانی بیش از پیش اعتبار و رسمیت می‌بخشند. اتحادیه کارگری نروژ همسان همه اتحادیه‌های کارگری دیگر خود از تراست‌های عظیم صاحبان سرمایه جهانی

است و تلاش سران آن برای تحمیل بربریت سرمایه‌داری بر کارگران دنیا بخشی از همپیوندی ارگانیک طبقاتی با بورژوازی بین‌المللی می‌باشد.

LO در شرائطی از انعقاد یک قرارداد پیروزمند سخن می‌راند که سرمایه‌های نروژی در سلاخی توده‌های کارگر اقصی نقاط دنیا همه مرزهای شرارت و درنده خوئی را پشت سر نهاده اند. استثمار سبعانه کارگران زن بنگالی در عمق آلونکهای نمود فقیر نشین ترین محله‌های مسکونی جهان، استثمار هار و هولناک کودکان خردسال افریقائی در عمق سیاهچال‌های مرگ جمع آوری کاکائو، استثمار کودک سنگاپوری با کار هفتگی هفتاد ساعتی، استثمار ددمنشانه دختر ۶ ساله چینی در کارگاههای بسته بندی ماهی و استثمار همه کارگران جاهای دیگر دنیا، ارقام سود سرمایه‌های نروژ را به کهکشان برده است. کارگر نروژی خود در فاصله مرزهای حاکمیت و قدرت مستقیم این سرمایه داران و دولت آنها به شکلی فاجعه آمیز استثمار می‌شود و توده‌های کارگر وسیع مهاجر از سراسر دنیا همدوش وی و در کنار او توسط این سرمایه‌ها به بدترین شکلی آماج استثمار و بی حقوقی قرار می‌گیرند. آنچه امروز LO به عنوان پیروزی در ذهن کارگران القاء می‌کند نه فقط پیروزی نیست که بالعکس حدیث پیروزی سترگ سرمایه داران بر طبقه کارگر و مشارکت مستقیم سران LO در تحمیل این پیروزی بر توده‌های کارگر است

آنچه کارگر نروژی می‌خواهد این نیست که به بهای تشدید هر چه مرگبارتر استثمار کارگر افریقائی، امریکای لاتینی و آسیائی ذره ناچیزی از فشار استثمار وی توسط سرمایه کاسته شود. او می‌خواهد که همدوش و همگام و هم خروش همه کارگران جهان علیه کل نظام سرمایه‌داری و برای پایان دادن به اساس موجودیت نظام بردگی مزدی پیکار کند. اینکه سن بازنشستگی در سطح ۶۲ سال باقی بماند هیچ پیروزی برای وی نیست. بر افزایش چند کرون دستمزد روزانه اش که حتی یک روز هم در مقابل موج سرکش گرانیها دوام نمی‌آورد نمی‌توان نام پیروزی گذاشت. بالاتر گفتیم که

سهم سرانه هر شهروند نوژی از تولید ناخالص سالانه چیزی حدود ۳۳۵ ۴۸۶ کرون است. این بدان معنی است که سهم یک خانواده ۴ نفری از این ثروت به رقمی نزدیک ۲ میلیون کرون بالغ می‌گردد. فرض کنیم ۲ کارگر شاغل این خانواده به طور میانگین پس از کسر مالیات مجموعاً ۵۰۰ ۰۰۰ کرون حقوق دریافت دارند، حتی در این صورت باز هم چیزی چندین برابر این را به طور کامل از دست داده‌اند. فریب سرمایه داران و جنبش اتحادیه‌ای را نباید خورد. نباید اجازه داد که سرمایه‌های نوژی با همدستی اتحادیه کارگری طبقه کارگر بین المللی را هر چه رقت بارتر استثمار کنند و همزمان کاهش بسیار نامحسوس ضریب افزایش فشار شدت استثمار شمار معدودی کارگر را پیروزی جنبش کارگری جا اندازند!!! نباید اسیر توهم بافی‌های شیرانه سرمایه داران و اتحادیه کارگری همسوی آنها گردید. کل سرمایه و تمامی سود سرمایه داران نوژی حاصل استثمار طبقه کارگر نوژ و کل طبقه کارگر بین المللی است. باید علیه سرمایه متشکل شد و برای پیشبرد پیکار طبقاتی ضد کار مزدی هر چه سراسری تر، هر چه انترناسیونالیستی تر و هر چه شورائی تر متحد و متشکل گردید.

مبارزات کارگران « شرکت واحد »

راهها، بی راهه‌ها و درس‌های مبارزه طبقاتی دوازدهم نوامبر ۲۰۰۷

مبارزات چند سال اخیر کارگران شرکت واحد به حلقه بحث انگیزی در زنجیره مبارزات طبقه کارگر ایران تبدیل گردیده است. گفتگوها، بررسی ها، ستایش پردازی ها، انتقادات و ژورنالیسم نسبتاً وسیعی، نه فقط در داخل که کم و بیش در سطح بین المللی حول آن جریان یافته است. افراد، محافل، نیروهای سیاسی و حتی دولت هائی در باره آن به داوری پرداخته‌اند و هر کدام از منظر سیاسی و نوع انتظارات خویش موضوعاتی را در همین گذر مطرح نموده اند. در این میان اگر مقاله چند صفحه‌ای « بهرام دزکی » را از آرشو طویل این ارزیابیها، تحلیلها و بگو مگوها حذف کنیم، آنچه باقی می‌ماند، داروی شفای هر کس باشد، به طور قطع هیچ کمکی به علاج درد هیچ راننده واحد و هیچ انسان فروشنده نیروی کار در دوزخ سرمایه‌داری ایران نبوده است. پروسه پیکار کارگران واحد هیچ تافته جدا بافته‌ای از کل جنبش کارگری ایران و دنیا نیست، اما کندوکاو رادیکال طبقاتی، ماتریالیستی و ضد کار مزدی هر رخداد درون این جنبش با هدف کاربرد تجارب و دستاوردهای آن در تداوم فرایند مبارزه طبقاتی بسیار ضروری و واجد اهمیت است. نوشته حاضر تلاش دیگری در این راستا و تکمله کوچکی بر حرف‌های تاکنونی فعالین رادیکال ضد سرمایه‌داری در رابطه با سیر مبارزات کارگران و چند و چون نقش سندیکای شرکت واحد می‌باشد.

از مباحث کلی مربوط به سندیکا و جنبش سندیکالیستی بکلی چشم می‌پوشیم و گفتگوی خود را دقیقاً بر روی انتظارات کارگران و فشار مبارزات آنها، زمینه‌های پیدایش سندیکای واحد، راه حل‌های سندیکالیستی پیشبرد اعتراضات، نقاط قوت و ضعف مبارزات، نقشه چینی محافل مختلف داخلی و خارجی برای سندیکای رانندگان، سرکوب اعتصاب و خیزش کارگران راننده توسط دولت هار بورژوازی و سرانجام

اساسی ترین مسأله یعنی اینکه چه باید می‌شد و چه شد و چه تجاربی باید آموخت؟ متمرکز می‌سازیم. کارگران شرکت واحد همسان همه کارگران ایران یا کارگران هر کجای دیگر این دنیا به سطح نازل دستمزد و معیشت خویش، به وضعیت وخیم شرائط کار، شدت استثمار، بی حقوقی و سایر مصائب کارگر بودن، فرودست بودن و زیر فشار هولناک استثمار سرمایه بودن خویش اعتراض داشتند. دولت اسلامی اولاً در مقام سرمایه دار صاحب شرکت اتوبوس رانی و ثانیاً به عنوان دولت همه سرمایه داران بدون تحمل بیشترین فشار مبارزه کارگران حاضر به قبول هیچ سطحی از مطالبات آنان نبود و در این راستا مثل همیشه و همه جا عزم جزم داشت تا با تمامی تدارک لازم هر نوع اعتراض و جنب و جوش کارگران را سرکوب نماید. تا اینجا همه چیز به قلمرو بدیهیات تعلق دارد. رمزآمیزی مسائل از این نقطه به بعد است که آغاز می‌گردد.

کارگران راننده واحد دست به کار مبارزه برای تحمیل خواسته‌های خود بر بورژوازی بودند و در این راستا به میدان کشیدن قدرت و اعمال آن علیه کارفرما نخستین کاری بود که باید انجام می‌دادند. در این میان حضور یک مؤلفه معین به پروسه پیشبرد کار توسط کارگران افت و خیزی کم و بیش ویژه می‌بخشید. چیزی به نام سندیکا و مبارزه سندیکائی هر چند کم‌رنگ در این جا و در پهنه جدال کارگران و بورژوازی از قبل وجود داشت و همین پدیده با همه کم‌رنگی و کم‌نقشی چند و چون انسجام فعالیت‌ها و روال صف آرائی کارگران در مقابل سرمایه دار دولتی و دولت سرمایه داران را زیر فشار خود قرار می‌داد. افرادی از میان کارگران با پیشینه کار سندیکائی، با نگاه، باور، سنت، فرهنگ و محتوای کار سندیکالیستی خواستار پیوند زدن اعتراض و مبارزه روز کارگران با روند بازسازی سندیکا، رسمیت یافتن و اعتبار سندیکالیسم و دمیدن در صور جنبش سندیکالیستی بودند. اینان بدون شک درد کارگران را خوب می‌فهمیدند، زمینه‌های مادی عصیان و خشم آنان را با چشم باز می‌دیدند و از همه

اینها گذشته نسبت به فقر و گرسنگی و فلاکت دامنگیر کارگران و خانواده هایشان واقعاً حساسیت داشتند. در هیچ یک از اینها جای تردیدی نیست اما این عده که شمارشان طبیعتاً زیاد هم نمی‌توانست باشد برای شیوه مبارزه کارگران راننده و راههای موفقیت آن نسخه پیچی خاص خود را داشتند. نوعی نسخه پیچی که پدیده آشنای بخش عظیمی از دنیای سرمایه‌داری است. کشمکش قانونی با کارفرمایان در چهارچوب موجودیت و ماندگاری نظم اجتماعی موجود، برپائی نهادهای قانونی، سندیکاها و اتحادیه‌ها و حتی سازمان‌های سراسری کارگری، متشکل شدن هر چه بیشتر کارگران در این نهادها، مقتدر بودن آنها، امکان کنترل مبارزات کارگران توسط این نهادها، فشار بر سرمایه داران و دولت برای گرفتن برخی مطالبات اولیه معیشتی و گاه رفاهی به نفع اقشاری از کارگران، تضمین امنیت سرمایه گذاری و انباشت هر چه وسیع تر سرمایه در جامعه، فشار سازمان یافته، سیستماتیک و سرنوشت ساز بر جنبش کارگری برای قبول جامع الاطراف اصل پای بندی به ملزومات ماندگاری رابطه خرید و فروش نیروی کار، برقراری بالانس لازم میان سطح مزدها و تضمین سود دلخواه سرمایه ها، به صف نمودن جنبش کارگری کشور برای دفاع از منافع « بورژوازی خودی و دولت بورژوازی خودی » در پهنه رقابت‌ها و مجادلات جاری درون بخشهای مختلف سرمایه جهانی و مانند اینها، اقلام ریز و درشت این نسخه پیچی آشنا را تعیین کرده و می‌کند. عده‌ای از افراد سرشناس و با نفوذ میان کارگران راننده واحد خواستار پیوند خوردن اعتراض روز کارگران با پروسه احیاء، تحکیم و اقتداربخشی به چنین شیوه کار سازمانیافته مبارزات کارگری بودند. همان گونه که گفتیم اینها نسبت به دردها و رنجهای کارگران بی تفاوت نبودند، خود نیز شماری از کارگران را تشکیل می‌دادند، اما به هر حال برای مسیر جلو رفتن و به ثمر رسیدن مبارزه، به چنین نقشه‌ای می‌اندیشیدند. از دید اینان موج نارضائی روز رانندگان می‌توانست ضمن جستجوی دستمزد افزون تر و وثیقه گرفتن جواز سندیکا و اجازه

فعالیت سندیکالیستی نیز باشد و دستیابی کارگران به لقمه‌ای نان چه بهتر که با تضمین زعامت رهبران سندیکالیست بر جنبش کارگری با هم آمیخته شود و توأمان گردد!!

در سوی دیگر ماجرای اعتراض حاد روز، توده وسیع کارگران اتوبوس رانی قرار داشتند. موضوع برای اینها معنی، مکان و موضوعیت دیگری داشت. در اینجا سندیکا، خاصیت یا بی خاصیتی، زیان یا نفع، لازم بودن یا نبودن آن جای خاصی را به خود اختصاص نمی‌داد. اساس تحمیل مطالبات بر کارفرما و بسیج قدرت ممکن برای تحقق این امر بود. چگونگی تدارک قوا و به صف شدن در مقابل کارفرما و دولت کارفرمایان نیز برای آنان نمی‌توانست چندان رمزآمیز باشد. هر کارگری می‌داند که اعتصاب، خواباندن چرخ تولید، تعطیل پروسه کار و تبدیل خیزش اعتصابی به اهرم نیرومند فشار علیه صاحب سرمایه اولین سلاحی است که باید از نیام قدرت جمعی همزنجیرانش بیرون آید. به همین دلیل دست زدن به اعتصاب و رسیدن به توافق جمعی برای تعطیل حمل و نقل عمومی در سطح شهر تهران و مجبور ساختن دولت به قبول مطالبات کارگران، اساسی‌ترین و یا در واقع تنها مسأله اساسی بود که کل گفتگو، جنب و جوش و تلاشهای عملی رانندگان را به خود معطوف می‌ساخت.

وجود این دو رویکرد متفاوت همان چیزی بود که به مبارزات روز کارگران اتوبوس رانی یک ویژگی حدوداً محسوس می‌بخشید. فراموش نکنیم که جنبش متشکل و ضرورت سازمانیابی مبارزه طبقاتی بحثی نبود که در این روزها مسأله خاص رانندگان واحد باشد، این گفتگو و تلاش مترتب بر آن دلمشغولی فعالین جنبش کارگری در سطحی نسبتاً وسیع بود، آنچه در اینجا رنگ تفاوت داشت نه اصل تلاش سازمانیابی که تبلور این مساعی و تقلاها در راه حل ویژه سندیکاسازی از یک سوی و گره خوردن تدارک سندیکالیست‌ها برای بازسازی سندیکا، به مبارزه روز و سازمانیابی اعتصاب قریب الوقوع رانندگان از سوی دیگر بود. کارگران آماده به کارگیری قدرت،

اعمال فشار بر بورژوازی و از کار انداختن چرخ کار بودند و در همین راستا رهبران سندیکالیست را نیز سخت زیر فشار قرار می‌دادند. رویه دیگر فرایند را اما سندیکالیسم می‌نوشت. پاسخ اینها به کارگران آن بود که طرح مطالبات آری، کوشش برای تحقق آنها هم قابل قبول، اما قبل از هر چیز: بر اساس کدام قانون می‌خواهید اعتصاب کنید؟ و کدام تشکیلات قرار است اعتصاب را رهبری کند؟ بدون داشتن قانون اعتصاب و بدون وجود سازمانی قانونی که مجاز به اعلام اعتصاب با رجوع به قانون باشد چگونه می‌خواهید دست به اعتراض و اعمال فشار بر کارفرما بزنید؟

دو منطق متفاوت و متعارض در درون یک جنبش واحد در مقابل هم به صف می‌ایستاد. نقطه عزیمت یکی از آنها شکم گرسنه فرزند، نداشتن اجاره بهای خانه، نداشتن پول دارو و دکتر اولاد بیمار، برهنگی افراد فامیل، شدت استثمار، حدت توحش کارفرمایان و همه واقعیت‌های دیالکتیک زمخت زندگی در چهاردیوار جهان بربریت سرمایه‌داری بود و نقطه حرکت دیگری را قانون سرمایه، اهمیت پای بندی به قانونیت و مدنیت نظام اجتماعی مسلط، نیاز به نهادهای قانونی گفتگو با سرمایه دار و مانند اینها تعیین می‌کرد. مجادله این دو رویکرد برای مدتی به درازا کشید. رویکرد اول برای جلب رضایت «همقطاران» بی سلاح، مخالف سلاح و پای بند محکم صلاح، وعده فردا و فرادهای آنان را با باور اصیل همزنجیری گوش داد اما همزمان ناله‌ها، بدبختی‌ها و بدهکاری و گرسنگی و فلاکت خود را نیز بر سر و روی آنان فریاد کرد. این تعارض و جدال طولانی سرانجام در فضائی غبارآلود و ملامال از توهم بر کرانه یک سازش نامکتوب لنگر انداخت. سندیکالیست‌ها رضایت دادند که عجالتاً سندیکای فاقد پروانه قانونی بر پای دارند، با این امید و انتظار و شرط که مبارزه روز کارگران پشتوانه احراز مجوز قانونی برای وجود سندیکا و توافق دولت بورژوازی با موجودیت قانونی سندیکا گردد. این توافق برآیند پیشروی جنبش خود جوش ضد سرمایه‌داری کارگران راننده در یک سوی و عقب نشینی مصلحتی و بسیار حساب شده

سندیکالیسم در درون جنبش کارگری ایران بود. برای رانندگان واحد گامی به جلو تلقی می‌شد زیرا به هر حال سندیکالیسم را به نوعی تسلیم خواسته خود می‌ساخت. اما سنگ بنای شکست مبارزات جاری و شاید بعدی کارگران هم درست در همین جا نهاده می‌شد. مسیر پیروزی مبارزه به طور قطع نمی‌توانست از اینجا گذر کند. آنچه رخ داد این بود که خیلی سریع سندیکا و سندیکا سازی و خواست صحه گذاری دولت بورژوازی بر قانونیت سندیکا جای همه چیز را گرفت. کارگران تا اعتصاب پیش رفتند زیرا که رهبران سندیکالیست هم خواسته و هم ناخواسته به اعتصاب رضایت دادند اما طنز حادثه این شد که اعتصاب با همه عظمت و با همه هزینه‌های گزاف خود در گرد و خاک سندیکاخواهی و مطالبه حق مبارزه قانونی! گم گردید. « خدنگ مارکش با مار شد جفت » مطالبات اساسی کارگران به حاشیه رانده شد و اعمال قدرت جمعی و طبقاتی آنان که قرار بود وثیقه تحمیل مطالباتشان بر دشمن بورژوا باشد، در خدمت این قرار گرفت که استفاده از این قدرت به تمامی شرط و شروطها و قید و بندهای قانونی سرمایه حلق آویز گردد!! متعاقب این رخدادها پدیده « سندیکای واحد » برگی در تاریخ حوادث روز جامعه شد. برگی که همه از همه جا در آن شروع به نوشتن کردند و آنان که هیچ ننوشتند، مطابق معمول توده رانندگان شرکت واحد بودند. پیش از این در فاصله سالهای پس از انقلاب بهمن تا زمان بازسازی سندیکای واحد یا کلاً در طول تاریخ جنبش کارگری پس از وقوع کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲، توده‌های کارگر در شرائط مختلف، در وحشتناک ترین دوره‌های خفقان و ترور و استیلای دیکتاتوری هار پلیسی سرمایه، در مراکز گوناگون کار و تولید به مبارزات بسیار وسیع و با عظمتی دست زده بودند اما در هیچ کجای تاریخ ایران، در هیچ گزارش رسانه‌های بین المللی هیچ کس از اعلام همبستگی و حمایت اپوزیسیون‌های درونی قدرت سیاسی بورژوازی یا از آن مهمتر اعلام پشتیبانی و جانبداری این یا آن دولت سرمایه‌داری نسبت به اعتراضات کارگر ایرانی هیچ کلمه‌ای به خاطر نداشت و طبیعتاً

نمی‌توانست داشته باشد. به این دلیل مشخص که اساساً چنین حادثه‌ای قابل وقوع نبود.

گم شدن مبارزات کارگران « واحد » در گرد و خاک ساختن سندیکا، معادله فوق را بر هم زد. حزب مشارکت اسلامی و گروه‌های دیگر دوم خردادی در عداد نخستین محافل درون ساختار دولتی بورژوازی بودند که بسیار سنجیده و آگاهانه به اعلام حمایت از سندیکا و اعتبار قانونی آن پرداختند. موضوعی که سندیکالیست‌های متولی « سندیکای واحد » نیز طبیعتاً با آغوش باز از آن استقبال کردند. تبدیل نام نفرت انگیز « خانه کارگر » و « شوراهای اسلامی کار » به یک نام کمتر منفور به ویژه یک نام معرف سازش میان کارگر و سرمایه دار و باب طبع مشترک محافل جهانی قدرت سرمایه و سندیکالیسم کارگری برای اینان حادثه‌ای بسیار خوشایند و قابل حمایت بود. دوم خردادیه‌ها در نقش یک بخش بسیار مهم قدرت دولتی بورژوازی، تشکیل « سندیکای واحد » را به فال نیک گرفتند. زیرا که اولاً آن را ظرف مناسبی برای مهار و کنترل مبارزات کارگران و هدایت این مبارزات در مارپیچ قانون سرمایه و مصالح و منویات نظام سرمایه‌داری تشخیص می‌دادند، ثانیاً برای حل و فصل مسائل مربوط به ادغام عمیق تر سرمایه اجتماعی ایران در فرایند بازتولید سرمایه جهانی و برای جلب رضایت دولت‌ها و نهادهای اقتصادی بین المللی سرمایه‌داری به پیشبرد پروسه این کار، محتاج جابجائی نام خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار با سندیکا بودند. ثالثاً تشکیل سندیکای واحد سنگ بنای توسعه سندیکالیسم در کل جنبش کارگری ایران و انطباق بیش و بیشتر این سندیکالیسم با همه ساز و کارها، برنامه ریزی‌ها و سیاست‌های نئولیبرالی روز سرمایه می‌گردید. چهارم اینکه پیگیری سیاست حمایت از سندیکاسازی در جنبش کارگری راهی برای بهره‌گیری از توهّمات توده‌های کارگر و به صف کردن توان کارگران در پشت سر اصلاحات نئولیبرالی و تسویه حساب با جناح رقیب در قدرت دولتی سرمایه‌داری به حساب می‌آمد. پنجم و بالاخره اطمینان به این

مسأله که سندیکالیسم ایرانی سوای همان سازمانهای پلیسی موجود کارگرنمایانه منتهی با ظاهری فریبا و عامه پسند هیچ چیز دیگری نخواهد شد. دوم خردادی‌ها به همه این دلایل سندیکالیسم حی و حاضر درون « شرکت واحد» را ورودی مناسبی برای تهیه مصالح و ملاط کارگری ساختمان « جامعه مدنی» مطلوب خود تصور می‌نمودند و لاجرم به دفاع از آن روی می‌کردند. حضور چند تن از چهره‌های سرشناس علم و کتل اصلاحات در اجتماع کارگران « واحد» در روز پس از دستگیری اعضای هیأت رئیسه سندیکای شرکت اتوبوس رانی میزان اهمیت موضوع برای این جماعت را تا حدود زیادی روشن می‌سازد.

آوازه تمرکز مبارزات کارگران بر روی محور سندیکاسازی و سندیکالیسم خیلی زود اشک در چشم تر محافل جهانی سرمایه نیز شکست. داعیه غلیظ کارگر دوستی!! و دفاع از حقوق عادلانه کارگران ایران!!! در شبکه گسترده مراودات بین المللی بورژوازی جای نسبتاً مهمی احراز کرد!!! از کاخ سفید تا قصر الیزه و از پارلمان بریتانیا تا مقر صدارت عظمای بورژوازی آلمان وظیفه خطیر احترام به « حق متشکل شدن کارگران»!!! را با غلظت تمام و با رعایت همه قواعد بیان، مورد تأکید قرار دادند!!! انسان که گوئی همه طبقه بورژوازی بین المللی و حتی هارترین و ددمنش ترین دولت‌های این نظام یگراست عزم جزم کرده‌اند تا در رکاب « کارگران شرکت واحد»!!! برای دستیابی توده‌های کارگر ایران به حق سازمانیابی علیه نظام سرمایه‌داری شمشیر بزنند!!! این محافل طبیعتاً در شیوه پیشبرد کار خویش نیز بی گذار به آب نمی‌زدند، زیرا همه ساز و برگ و تجهیزات لازم را برای « وجیه المله» کردن و عوامفریب نمودن حرفهای خود در اختیار داشتند. در طول سال هائی از قرن بیستم عادی بود که اتحادیه‌های کارگری وابسته به اردوگاه شوروی در چهارچوب مناسبات میان احزاب بورژوازی برادر و در جهت تحکیم اقتدار یک بخش از سرمایه جهانی در مقابل بخش دیگر، اعلامیه هائی زیر نام جانبداری از حقوق کارگران این کشور و آن کشور صادر

نمایند. اما چه در آن سالها، چه ماقبل و مابعد آن و چه اساساً در تاریخ نظام سرمایه‌داری هیچکس به چشم ندیده بود که اتحادیه‌های کارگری طیف سرمایه‌داری غرب از حق تشکل مستقل غیردولتی طبقه کارگر ایران سخن به میان کشند. صدای همزمان و همساز این نهادها از سازمان جهانی کار گرفته تا کنفدراسیون اتحادیه‌های آزاد کارگری و از اتحادیه‌های کارگران حمل و نقل بین‌المللی تا اتحادیه کار کانادا و سایر اتحادیه‌های بزرگ و کوچک جهانی این بار صدای بسیار آشنای این بخش از بورژوازی بین‌المللی بود که در دائره رقابت و مجادلات درونی خود با دولت بورژوازی ایران بسیار پرتنین به میدان می‌آمد.

چند ضلعی اپورتونیسیم جستجوی سود در کارگاه سندیکالیسم ایرانی، با بسیج رفرمیسم راست و چپ تبعیدی تکمیل گردید. در اینجا نیز سیر ماجرا کمی طنزآمیز شد. این گروهها در گذشته‌های دور و نزدیک، به رغم واقعیت نهادین اجتماعی خود در ظاهر سمپاتی زیادی به سندیکالیسم و «اتحادیه‌های کارگری» دست‌نشانده بورژوازی غرب نشان نمی‌دادند. بعلاوه آنها معمولاً از مبارزه کارگران و مطالبات روزشان حرف می‌زدند و برای پر کردن ژورنال‌های رسمی حزب و تشکیلات از این روش استفاده می‌کردند. این‌ها روال طبیعی کار بود، اما بحث داغ «سندیکای واحد» سیره و سنت قدیم را بر هم زد، به گونه‌ای که همه احزاب و گروهها از ناخن پا تا موی سر طرفدار سینه چاک سندیکا سازی گردیدند، اینان نیز مبارزات و مطالبات کارگران را فراموش کردند و حق متشکل شدن سندیکائی را محتوای کل گفتگوها و جنب و جوش‌های خود نمودند.

به این ترتیب سندیکا و حقوق سندیکالیستی کارگر واحد یا کلاً کارگر ایرانی به مسأله‌ای جهانی تبدیل شد!! آنقدر جهانی و وسیع که از کاخ سفید تا سازمان جهانی کار، از اتحادیه کارگری انگلیس و کانادا تا اصلاح طلبان درون قدرت دولتی بورژوازی ایران تا احزاب و سازمان‌ها و اتحادیه‌های چپ همه با سپردن «رنگها به دست بی رنگی

« به سر دادن شعار حق قانونی سندیکا برای کارگران راننده واحد پرداختند. این کارها همه انجام گرفت و حاصل آن درست همان چیزی بود که ائتلاف ننوخته سندیکالیسم ایرانی و طیف گسترده حامیان آن می‌خواستند. اصل مبارزه کارگران و مطالبات روز آنها بکلی گم شد. حق ساختن سندیکا و مبارزه سندیکالیستی جای همه چیز را گرفت. آنچه نیاز مشترک بورژوازی جهانی و اپوزیسیون نئولیبرالی قدرت سیاسی سرمایه‌داری ایران و رفرمیسم سندیکالیستی حاشیه یا درون جنبش کارگری بود همه چیز شد و مبارزات کارگران واحد و کارگران همه جاهای دیگر ایران و مطالبات و اهداف این مبارزات به هیچ تبدیل گردید. خیزش کارگران راننده نیز وثیقه اعتبار سندیکا شد. تا اینجا بخش هائی از بورژوازی برنده واقعی ماجرا بودند، به این دلیل که توانسته بودند پروسه طولانی اعتراض و خیزش کارگران شرکت اتوبوس رانی یا یکی از مؤثرترین و پرجنجال ترین مراکز کار ایران را از ریل واقعی خود خارج سازند، همه توان و ساز و برگ مبارزات کارگران را به پشت جبهه سندیکالیسم باب طبع نئولیبرالیسم منتقل نمایند و بالاخره زیر لوای حمایت از جنبش سندیکالیستی برای سنگین نمودن کفه توان خود در مناقشات جاری فیما بین با دولت اسلامی بورژوازی برنامه ریزی کنند.

در شرائطی که مبارزات کارگران راننده به اندازه کافی توسط ائتلاف این بخش از بورژوازی و رفرمیسم سندیکالیستی بین المللی به ورطه تضعیف و سردرگمی و فرسایش عمیق فرو رفته بود، دولت هار بورژوازی اسلامی با همه سعیت و ساز و کار قهر ارتجاعی و بشرستیز خود وارد میدان شد. پیداست که سرکوب مبارزات کارگران کل هدف این تهاجم شررناک را تشکیل می‌داد، اما حصول این هدف برای حاکمان هار سرمایه، تسویه حساب و تعیین تکلیف با سندیکالیسم درون شرکت واحد را نیز الزام آور می‌ساخت. دلایل این امر بسیار روشن است و من فقط به یادآوری چند نکته کوتاه در این گذر بسنده می‌کنم.

۱. جنبش سندیکالیستی یک جنبش بدون هر نوع قید و شرط و از هر لحاظ یک طرفه‌ای نیست. اساس کار سندیکالیسم بر انصراف طبقه کارگر از پیگیری مبارزه ضد سرمایه‌داری یا حتی مبارزه مضر برای موجودیت نظام بردگی مزدی گذاشته شده است اما جنبش سندیکالیستی در قبال امضای این تسلیم‌نامه، به طور معمول مطالبات و شروطی را در پیش روی بورژوازی و دولت سرمایه‌داری قرار می‌دهد. تضمین یک حداقل معیشتی برای زنده ماندن، بازتولید نیروی کار و امکان فروش این نیرو در صدر این شروط قرار دارد. از این گذشته برخی حقوق اجتماعی مانند عقد مقاوله‌نامه‌ها و قراردادهای جمعی کار میان کارگر و کارفرما، ایجاد تشکل در چهارچوب قانونیت سرمایه‌داری و حق اعتصاب برای وادار ساختن کارفرمایان به قبول حقوق مصرح سندیکالیستی کارگران در زمره این شروط می‌باشد. طبقه بورژوازی ایران و دولت‌های این طبقه در هیچ دوره‌ای از تاریخ حیات جنبش کارگری حاضر به پذیرش این مطالبات و شرایط نبوده‌اند و در موقعیت روز دنیای سرمایه‌داری به نحو اولی و به صورت مطلق و مؤکد به آن رضایت نخواهند داد. در همین جا و پیش از توضیح دلیل مسأله باید بر این نکته تأکید نمایم که ابراز تمایل یا حمایت اپوزیسیون‌های اصلاح طلب نئولیبرالی و لیبرالی درون و بیرون قدرت سیاسی دولت سرمایه‌داری اسلامی از جنبش سندیکالیستی نیز سوای یک عوامفریبی هولناک هیچ چیز دیگر نیست. آنچه اینان در فرایند این حمایت و تمایل دنبال می‌کنند صرفاً تغییر نام همان خانه کارگر و شوراهای اسلامی به سندیکا با کل همان محتوای فعالیت پلیسی ضد کارگری و جنایتکارانه آن است. در مورد دلیل مقاومت قاطع بورژوازی ایران علیه سازمانیابی سندیکالیستی جنبش کارگری ایران در جاهای دیگر به شکل مشروح توضیح داده ایم. در اینجا تنها به گفتن این نکته بسنده می‌کنیم که موقعیت تا حال سرمایه اجتماعی ایران در ساختار ارزش افزائی کل سرمایه جهانی و گره خوردن شرایط بازتولید آن به شدت و وسعت استثمار هر چه دهشتبارتر توده‌های

کارگر یک معضل اساسی بورژوازی و دولت‌های این طبقه در جامعه ایران و همه جوامع مشابه برای قبول قانونیت جنبش سندیکالیستی است. امتناع ایدئولوگها، نمایندگان فکری و دولتهای سرمایه‌داری از مماشات با سندیکالیسم در ایران بر خلاف تصور برخی تحلیل‌گران رفرمیست راست یا چپ مطلقاً از سر ندانم کاری و بی بصیرتی سیاسی نیست. در اینجا بیشترین بصیرت طبقاتی توحش بار بورژوائی خوابیده است و بالعکس هر چه توهم و بی بصیرتی است در زوایای فکر، نوع نگاه و کل پراتیک و رویکرد اجتماعی سندیکالیسم یا طرفداران جنبش سندیکالیستی خانه کرده است. اینانند که در باتلاق بی بن بلاهت غرقند و در ژرفنای توهمات خود دولتمردان بورژوازی را نصیحت می‌کنند که گویا نادانند!! و راه و رسم ماندگاری نظام کار مزدی را نمی‌دانند!!! تمکین بورژوازی به قانونیت سندیکالیسم در ایران ولو اینکه حیاتی‌ترین نیاز برای ماندگاری سرمایه‌داری است اما در همان حال متضمن قبول پاره‌ای هزینه‌ها است. هزینه‌هایی که امروز طبقه بورژوازی در سطح جهانی و کل دولت‌های سرمایه‌داری دنیا هم بر خلاف قبل، تن دادن به آن را، حتی با برنامه ریزی‌های درازمدت خود برای ماندگار ساختن این نظام معقول نمی‌بینند. سندیکالیسم پدیده‌ای خاص در تاریخ مبارزه طبقاتی میان کارگران و بورژوازی در منطقه معینی از دنیا و در بطن یک شرایط تاریخی معین با کاربری لازم برای انحلال جنبش کارگری در داربست حیات سرمایه‌داری بوده است. این پدیده در موقعیت حاضر مبارزه میان طبقات اجتماعی مذکور، به چوب پوسیده هر دو سر لجنی تبدیل شده است که نه قاتق نان کارگر حتی در مذلت بردگی مزدی است و نه صاحبان سرمایه و دولت‌های آنها بدون بازسازی جامع الاطراف نئولیبرالیستی اش حاضر به قبول مخارج نگهداری آن می‌باشند. بورژوازی این مسأله را بسیار خوب می‌داند، دولت سرمایه‌داری ایران همیشه بدان آگاه بوده است. دولت اسلامی بورژوازی از همه بیشتر به چند و چون آن شناخت دارد، این فقط رفرمیسم راست و چپ سندیکالیستی در

درون و بیرون جنبش کارگری ایران است که سعی دارد انگاره‌های سخت جان ارتجاعی رمانتیسیتی را تار و پود ترمیم خانه‌های عنکبوتی حیات خویش سازد.

۲. از مؤلفه مهم فوق و نقش آن در امتناع سنجیده بورژوازی برای قبول قانونیت سندیکالیسم که بگذریم. موقعیت طبقه کارگر و جنبش کارگری ایران نیز در بنمایه واقعی خود هیچ مجالی برای ابراز حیات عملی و اجتماعی سندیکالیسم باقی نمی‌گذارد. توده‌های کارگر ایران در طول یک تاریخ طولانی صد ساله، ددمشانه‌ترین شرارت‌ها و سرکوب‌ها را همراه با بدترین شکل بی حقوقی، فقر، بی مسکنی و محرومیت از هر سطح حداقل معیشتی و رفاهی تحمل نموده‌اند. هر مجال نفس کشیدن آزاد طبقه کارگر در ایران دریچه‌ای برای عروج جنبش‌های عظیم از سوی توده‌های این طبقه است. جنبش‌هایی که باید فاصله میان هیچ تا همه چیز را بستر کارزار خود سازد و در کلیه عرصه‌های زندگی اجتماعی با نظام سرمایه‌داری وارد کشمکش و جنگ شود. واقعیتی که حتی متشکل نبودن جنبش کارگری هم تاریخاً مانعی بر سر راه وقوع آن نبوده است. اولین انتظار بورژوازی از سندیکالیسم آن است که سد مطمئنی برای مهار این خیزش‌ها از ناحیه توده‌های کارگر باشد اما دولتمردان سرمایه بسیار خوب می‌دانند که چنین نمی‌شود و سندیکالیسم کلاً، به ویژه نوع طنزآمیز کاریکاتوری نئولیبرالیستی آن هیچ کمکی در این گذر به آنان نخواهد کرد.

۳. سندیکالیسم در ایران بنا به واقعیت نهادین خود در یک سوی و موقعیت متشتت بورژوازی و ساختار دولتی آن در سوی دیگر می‌تواند کانون تمرکز نیروی اپوزیسیون‌های بورژوائی در مقابل قدرت مسلط دولتی این طبقه با هدف تسویه حساب‌های درون طبقاتی باشد. چیزی که در گذشته توسط سندیکاهای دست ساخت بقائی و حزب زحمتکشان، سازمانهای کارگری آفریده سید ضیاء الدین طباطبائی و مهم تر از همه سندیکاهای وابسته به حزب توده در کارنامه مجادلات درونی میان جناح‌های بورژوازی تجربه شده است. آنچه اخیراً در حول و حوش «

سندیکای شرکت واحد» رخ داد نیز برای سران دولت اسلامی سرمایه مهر تأییدی بر درستی همین تجربه تلقی می‌گردد.

به همه دلایل بالا لشکرکشی طبیعی رژیم اسلامی بورژوازی برای درهم کوبیدن مبارزات کارگران راننده شرکت واحد با سرکوب جنب و جوش سندیکالیستی درون این مبارزات توأم گردید. رژیم هیچ برنامه‌ای برای مماشات با سندیکالیسم یا هیچ شکل اعتراض کارگران نداشت و رابطه میان خود و جنبش کارگری را رابطه‌ای بسیار یکسویه، بی هیچ قید و شرط و متضمن تسلیم محض توده‌های کارگر، به هر سطح شدت استثمار، تعمیق فقر، بی حقوقی و ستمکشی ارزیابی می‌کرد. در درون این ارزیابی کاربرد عامل زور از سوی بورژوازی و اجبار به انقیاد و تسلیم از سوی طبقه کارگر یک پدیده بسیار مفروض و بدیهی تلقی می‌شد. رابطه‌ای که رویه معکوس آن نیز به همین اندازه ساده و شفاف است. رژیم و کلاً نظام سرمایه‌داری تنها در آنجا، به شرطی و به میزانی کوتاه خواهد آمد که جنبش کارگری متوسل به اعمال قدرت وسیع و سرنوشت ساز شود. مبارزه طبقاتی در واقعیت جدی و سره و شفاف خود درست همین است. بورژوازی تاریخاً این واقعیت را خوب درک کرده است، اما فرمیسم راست و چپ و سندیکالیسم قادر به فهم آن نبوده و نیستند. اینان بر همین اساس همواره در تلاشند تا توده‌های کارگر ایران را هم به دار کج فهمی، سازش طلبی و پراگماتیسم منحط خویش آویزان سازند. هیچ انسان دارای هیچ سطحی از عقل سلیم تردید ندارد که عناصر ذینفوذ هیأت رئیسه سندیکای شرکت واحد سوای تمکین دولت اسلامی بورژوازی به عرف سندیکالیسم، به قبول مقابله‌نامه‌های سازمان جهانی کار، به قبول بخش‌های ناچیزی از حقوق سندیکالیستی کارگران، به پذیرش سه جانبه‌گرائی و تن دادن به گفتگوی بسیار دوستانه و مسالمت آمیز میان سندیکای کارگران و کارفرمایان هیچ انتظار و خواست و ایدآل دیگری نداشته‌اند و اکنون نیز ندارند. این واقعیتی است که آنان خود در همه جا، در سر هر کوی و برزن،

در کلیه محافل داخلی و بین‌المللی، در تمامی آنچه نوشته‌اند و گفته‌اند، در زندان و در آزادی، در محافل انس خصوصی با کارگران و در دفاعیه‌های حقوقی و کیلان، در خلوت و آشکار و همه جا آن را فریاد کرده‌اند و هیچگاه هیچ کلامی نقیض آن بر زبان نرانده‌اند. دولت بورژوازی اسلامی نیز این مسأله و واقعیت صریح این پدیده را بسیار خوب متوجه است و کمترین تردیدی در صحت آن ندارد. با همه این‌ها در داریست شرائط موجود، نه خواستار هیچ نوع سازشی با سندیکالیسم بوده است و نه حتی در ضرب و شتم و سلاخی سران این رویکرد هیچ شکی به خود راه داده است. دلیل آن همان است که در بالا توضیح داده شد. دولت بورژوازی به چند و چون مصالح بازتولید سرمایه اجتماعی ایران وقوف کامل دارد، سرکوب بدون هیچ قید و شرط جنبش کارگری و هر سطح از مطالبات طبقه کارگر را نیاز جبری این روند می‌بیند. سندیکالیسم در اینجا بر خلاف اروپای غربی پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم درد چندانی از نظام بردگی مزدی حل نمی‌کند، در همان حال که هیچ خاصیتی هم برای علاج هیچ نوع دردی از طبقه کارگر به همراه ندارد. سندیکالیسم سازش میان کارگران و سرمایه است. در جامعه ایران بورژوازی به هیچ وجه خواستار این سازش نیست و کارگری که دنبال آه و ناله‌های مضمّن و ملال انگیز سندیکالیستی می‌افتد بدون تردید آب در هاون می‌کوبد. او نه فقط بر بنیاد مبارزه طبقاتی خویش، نه فقط بر هر رویکرد رهائی خود از شر توحش سرمایه‌داری که حتی بر جنگ و جدال روزمره اش برای نازل‌ترین میزان بهای نیروی کار، حتی برای حصول دستمزدهای معوقه اش بسیار ناآگاهانه چوب حراج می‌زند. همه سندیکالیست‌ها و کلیه محافل مزور دروغگوی سندیکالیست که تا امروز با هزاران حيله و ترفند و تئوری بافی‌های منحط عاریه گرفته از سران سوسیال‌دموکراسی، واقعیت شفاف سندیکالیست بودن خود را پنهان داشته و می‌دارند باید تسلیم این حقیقت گردند. آنچه دولت اسلامی سرمایه در حال

حاضر با اسانلو، مددی و سایر فعالین سندیکائی می‌کند، بارزترین گواه این حقیقت است.

اشتباه مهمی است اگر محتوای اجتماعی مواجهه دولت اسلامی با اسانلو و همانندان وی با نوع رویارویی این رژیم در مقابل محسن سازگارا، اکبر گنجی، آغاچری یا سایر ایادی علم و کتل اصلاحات ارتجاعی نتولیرالی یکسان تلقی شود. یک کاسه کردن این چالش‌ها خط کشیدن بر واقعیت‌های اجتماعی و طبقاتی نهفته در پشت این دو رویارویی متفاوت است. اسانلو، مددی و همراهان، نمایندگان یک گرایش آشنای رفرمیستی در درون جنبش کارگری، خواستار سازش طبقه خویش با نظام بردگی مزدی و دوستدار احتراز جنبش کارگری از مبارزه برای نابودی سرمایه‌داری هستند. دار و دسته موسوم به دوم خرداد بخشی از طبقه بورژوازی، شرکای مستقیم قدرت دولتی سرمایه، سازمان دهندگان استخواندار دیکتاتوری هار و کل نظم سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بشرستیز سرمایه علیه طبقه کارگر می‌باشند. جدال حکام روز سرمایه با اینان جدال درنده ترین باندهای قدرت بورژوازی با همدیگر بر سر چگونگی اعمال نظم تولیدی و سیاسی سرمایه بر توده‌های کارگر است. حمله دولت اسلامی به سندیکالیسم و در همین راستا زندان و شکنجه اسانلو و اسانلوها مستقل از نقش مخرب سندیکالیسم برای مبارزه طبقاتی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر، در اساس خود نیاز حمله این رژیم به جنبش کارگری و مبارزات روز کارگران است. حاکمان سرمایه اسانلو را زندانی می‌سازند زیرا به سندیکالیسم نیاز ندارند و به این دلیل که حتی قبول مطالبات محقر و بی رمق سندیکالیستی بخشی از طبقه کارگر را به سود سرمایه نمی‌بینند.

کی برد؟ کی باخت؟ بازندگان چه باید بکنند تا باخت خود را جبران نمایند؟

همه بخشهای مختلف بورژوازی و مجریان سیاست‌های آنها، از دولت هار اسلامی تا دار و دسته اصلاحات نتولیرالی، تا دولتهای سرمایه‌داری غرب و اتحادیه‌های کارگری

ابزار دست سرمایه جهانی هر یک به اندازه توان و کم و بیش متناسب با نوع نیاز، در صف طویل برندگان صحنه کارزار برای خود جا باز کردند و در این گذر کارگران راننده شرکت واحد تنها بازندگان واقعی ماجرا شدند. دولت اسلامی مبارزات کارگران را سرکوب کرد و مطابق معمول فاتح میدان جنگ شد. بورژوازی غرب نشان افتخار کارگر دوستی و دفاع پر احساس از حق مبارزه متشکل کارگران ایران علیه نظام سرمایه داری!!! را بر طیلستان پرغرور بشردوستی دیرین خود نصب کرد!!! تا کارگر ایرانی صحت حرف ناسیونالیست‌های مدافع حقوق او!! و داغدار سینه چاک غیبت اسفبار بورژوازی صنعتی!! در سرزمین کنونی آریاهای دیروز را راستی راستی باور کند!!! سناتورهای دموکرات و به ویژه محافظه کار امریکا و نه کمتر از همه آنها آقای بوش و خانم رایس توانستند به دنیا نشان دهند که تا کنون بسیار بی جهت به دشمنی با بشریت متهم شده اند!!! برعکس بسیار هم کارگر دوست و حق پرست و به ویژه حق کارگر پرست هستند!!! و شاهد زنده این مدعا هم جانبداری مصمم آنها از حق سندیکا برای کارگران شرکت اتوبوس رانی تهران است!!! سازمان جهانی کار و اتحادیه‌های کارگری ابزار دست سرمایه بین المللی در سرکوب هر تحرک ضد کار مزدی کارگران دنیا، برای نخستین بار به دنیای فکر کارگر ایرانی پا گذاشتند و به کمک راهنمایان عالی مقام و کار کشته « احزاب » و « اتحادها »ی « کمونیستی »!!! ایرانی برای کارگران توضیح دادند که به راستی ناجیان سخت کوش طبقه کارگر بین المللی و پرچمداران پاکدل رهایی توده‌های کارگر از شر استثمار و همه مصائب سرمایه داری می‌باشند!!! در باره موفقیت‌های دار و دسته اصلاحات نیاز به توضیح نیست. « چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است » سندیکالیست‌ها اندرونی اینپایند. وقتی قرار بود نان « دفاع از حق سندیکای کارگر واحد »!!! شکم دولتمرد غربی سرمایه را پر کند اولویت حق این جماعت بومی جای حرف نداشت. همه اینها بردند، حتی سکت‌های سیاسی راست و چپ ایرانی مشیر و مشار اتحادیه‌های آلت

دست سرمایه جهانی نیز بردند. زیرا به هر حال برای تغذیه ژورنالیسم ورشکسته بی مشتری و بدون خواننده حزب، محفل و اتحاد خود کمی ماتریال پیدا کردند. آنان که باختند و بسیار هم باختند کارگران راننده شرکت واحد بودند. آنان تنها کسانی بودند که دست از پا درازتر با موقعیت مغلوب از مرکز میدان کارزار به حاشیه این میدان پرتاب گردیدند. کارگران به دنبال همه این مجادلات طولانی، اعتصابی چنان عظیم و همبستگی و اتحادی چنان نیرومند حتی به مطالبات اولیه خود نیز دست نیافتند. این جنگ اما بازنده دیگری نیز داشت. سندیکالیسم کارگری درون شرکت واحد نیز به طور قطع بازنده شد و برای کار خود تاوانی سنگین پرداخت. این دو باخت از یک جنس نیستند، بازندگان تعلقات طبقاتی واحدی دارند، نتایج سوء و عواقب زیانبار هر دو تا بر جنبش کارگری تحمیل گردید. دلیل هر دو باخت نیز تا جایی که به سرکوب، کشتار و توحش دولت بورژوازی مربوط می‌شود، مسلماً یکسان است اما زمینه‌ها و ادله واقعی آنها در درون جنبش کارگری اصلاً با هم یکسان نیست. توده‌های کارگر باختند زیرا که قادر به تعمق راه درست مبارزه ضد سرمایه‌داری نشدند و سندیکالیسم کارگری درون شرکت واحد باخت زیرا مصر بود تا مبارزه طبقاتی را با سازش طبقاتی نسخه پیچی کند!!! درست بر همین اساس شکست این دور مبارزه برای هر دو رویکرد بسیار درس آموز است و این سؤال به درستی و به طور مؤکد در پیش روی هر دو و به بیان سلیس تر در پیش روی کل کارگران قرار دارد که چه باید کرد؟ چگونه باید و می‌توان از بار فشار شکست‌ها کاست؟ برای مقابله ممکن و مقدور با وقوع شکست‌ها چه کارهایی باید انجام داد؟ چگونه می‌توانیم ریل شکست‌های محتوم در میدانهای مین گذاری شده دشمن را به سوی آوردگاه واقعی ضد سرمایه‌داری و خارج از دایره شکست حتمی تغییر داد و بالاخره چگونه می‌توان جاده پیروزی علیه بردگی مزدی را تسطیح کرد؟ پاسخ این پرسش‌ها مسلماً در هیچ کجا هیچ بسته بندی آماده‌ای ندارد. فرمیسم راست و چپ البته دارد، سندیکا برای جنبش کارگری که یک « جنبش

بورژوازی است!!! و حزب برای شایستگان کمونیست!!!، تبعیت اولی از دومی، به قدرت رسیدن دومی با قدرت اولی و سوسیالیسم آشنای سرمایه‌داری دولتی خروار خروار در قفسه‌های هر مغازه کوچولوی حزبی و گروهی موجود است. اما اینها فقط برای خود آنها خوب است. بحث بر سر این است که به عنوان کارگران شرکت واحد و کل کارگران ایران و جهان چه باید بکنیم؟ در اینجا است که حرف زدن سخت است زیرا که قرار است حرفها در جنبش ضد سرمایه‌داری و برای محو کار مزدی طبقه ما آفتابی و عینی گردد. با همه اینها گفتن اجتناب ناپذیر است، گفتن بخش لایتجزائی از پراتیک است، باید فکرها را با هم در میان گذاشت و دستمایه پراتیک مشترک پیکار ساخت. باید تجارب را به درس تبدیل کرد و آنچه در اینجا می‌آید، از ورای چنین نگاهی بر می‌خیزد. حرفها اینها است:

۱. این حرف که باید برای گرفتن حق تشکل یا حق اعتصاب مبارزه کنیم حرفی بی معنی، حرف سندیکالیسم و رفرمیسم راست و چپ مترصد بهره‌گیری اپورتونیستی از جنبش کارگری است. متشکل شدن و اعتصاب کردن اموری نیستند که انجام آنها نیازمند مصوبات قانونی دولت سرمایه‌داری باشد. معلوم است که باید علیه سرمایه‌داری متشکل شد، نه سرمایه‌داران و دولت آنها آنقدر احمق و مستأصل هستند که به خواست ما برای متشکل شدن علیه خود و علیه بنیاد هستی مادی و اجتماعی خودشان رضایت دهند و نه اساساً طرح این خواست هیچ معیار و منطق عقل سلیم انسانی برای خود ما همراه دارد. طبقه ما و طبقه بورژوازی دو دشمن آشتی ناپذیر رویارو در یک صحنه مصاف سرنوشت تاریخی هستند، چرا باید فکر کنیم که دشمن حق ما برای جنگ علیه خودش و نظام اقتصادی و اجتماعی حاکم را به صورت یک حق مسلم پابرجای انسانی و حقوقی و طبقاتی به ما تفویض کند؟! سخنی متناقض تر از این در کجا می‌توان پیدا کرد؟! آنان که از این حق سخن می‌گویند بسیار خوب می‌دانند چه می‌گویند. آنان با نظام سرمایه‌داری سر جنگ ندارند. از

دولت بورژوازی می‌خواهند که به آنان پروانه فروش نیروی کار و حق زندگی در سیطره نظام بردگی مزدی بدهد. برای این کار احتیاج به انعقاد قراردادهای قانونی با کارفرمایان دارند و در همین گذر نیازمند پشتوانه قانونی و حقوقی برای به ثمر رسیدن این قراردادها می‌باشند، حق اعتصاب می‌خواهند و خواستار اعتبار قانونی تشکل خود هستند. این حرفها اما علاج درد ما و توده‌های وسیع همزنجیران ما در هیچ کجای جهان امروز نیست. بعلاوه بسیار مسخره است که عمری اعتصاب کنیم و همزمان داد بزنیم که ما حق اعتصاب می‌خواهیم، عمری مبارزه کنیم و فریاد سر دهیم که به ما اجازه متشکل شدن بدهید. به جای همه این کارها باید متشکل شویم، اعتصاب کنیم، بیشتر و بیشتر مبارزه کنیم و از همه اساسی تر اینکه مبارزه و سازمانیابی روز ما علیه سرمایه‌داری در هر میدان و هر قلمرو حیات اجتماعی با محور واقعی پیکار آگاهانه و افق دار محو کار مزدی ارگانیک گردد.

متشکل شدن به طور واقعی هیچ مسأله رمزآمیزی نیست. اگر از گذشته‌های دور و نزدیک چشم پوشیم فقط در همین چند سال اخیر دنیائی بحث پیرامون سازمانیابی کارگران نگاشته شده است. برخی از این مباحثات طبیعتاً لازم بوده است اما بخش اعظم آنها صرفاً دهن باز کردن برای هیچ نگفتن یا تکرار ملال انگیز داستانهای کهنه بی آموزش و بدون هیچ ارزش بوده است. متشکل شدن یعنی به هم پیوند خوردن، همصدا شدن، با هم به راه افتادن و دست به مبارزه متحد و همدل زدن برای اینکه مطالبات خویش را بر نظام سرمایه‌داری تحمیل کنیم و برای اینکه جنگ همیشگی خویش علیه این نظام را به پیش ببریم. در هیچ کجای این فرایند هیچ اصل آسمانی و هیچ حکم کلی یا جزئی زمینی برای رجوع به دولت بورژوازی و گرفتن اجازه این فعالیت‌ها حک نگردیده است. از این مهمتر در هیچ کجای آن نوشته نشده است که حتماً باید برای این تلاشها اسم و رسم خاصی داشت، اصلاً معلوم نیست چرا برای انجام اموری که جبر زندگی و اجبار شرائط معاش و مبارزه ما علیه وضعیت شررناک

زیست ماست باید حتماً اساسنامه و مرامنامه و برنامه و هزار چیز دیگر سر هم کنیم. تازه اگر اینها ضرورت دارد که در شرائطی هم دارد، باید ضرورت خود را از بطن پروسه پیکار و سازمانیابی جنبشی که داریم بر ما تحمیل کند. راه انداختن دنیائی جار و جنجال و مباحثات مشروح حقوقی و تشکیلاتی عاریه گرفته از محافل فکری سرمایه‌داری در این گذر به طور قطع سیره خودجوش جنبش ضد سرمایه‌داری ما نیست. به یک اعتصاب ساده کارگری که هر فعال واقعی جنبش ما به کرات در آن شرکت داشته است خوب نگاه کنیم. مطالبه واحد و اراده استوار جمعی همه را به هم پیوند می‌زند. کل کارگران در خلوت و آشکار این خواسته جمعی مشترک را با هم به گفتگو می‌ایستند. در خانه، اتوبوس، پشت ماشین کار، در سالن غذاخوری کارخانه، به صورت پیچ پیچ یا بلند بلند مطالبات همگانی خود را نجوا و سپس فریاد می‌کنند. گفتگوها همه جا با عمل همراه است. هر تعداد کارگری که با هم سخن می‌گویند چند و چون تدارک اعتصاب را نیز در متن همین حرفها موضوع مشورت فیما بین می‌سازند. حرفها در سراسر فضای کار و فکر کارگران می‌پیچد، یک جنبش زنده واقعی حول مطالبات مشترک روز به راه می‌افتد. جنبشی که فعالین و سخنگویان و برنامه ریزان و پیشروان خود را همدل و همصدا در کنار هم قرار می‌دهد و سرانجام به صورت یک اعمال قدرت نیرومند در شکل اعتصاب یا هر اقدام دستجمعی دیگر خود را ظاهر می‌سازد و بر بورژوازی تحمیل می‌نماید. بیائید برای لحظه‌ای فکر کنیم اگر کارگران این و آن کارخانه به جای طی این پروسه مادی موفق روزها و روزها می‌نشستند و اندر نعت متحد شدن، در اوصاف، متشکل شدن، در باره مشخصات تشکل، خواص اعتصاب، فواید قبول مطالبات و امثال اینها حرف و باز هم حرف می‌زدند، به این هم بیاندیشید که اگر کارگران به جای طی این روند، متفکران و نخبگان را ماموریت حزب سازی و عوام الناس کارگری را با اقناع به « بورژوائی » بودن جنبش آنها!!! وظیفه سندیکاسازی تقریر می‌کردند و تازه بعد از همه اینها، برای

اعتصاب کردن و یا اجتماع اعتراضی خود در اینجا و آنجا دنبال راه حل‌های قانونی می‌گشتند!!! به راستی در این صورت چه اتفاق می‌افتد؟ جواب برای هر کارگری از آفتاب نیمروز هم روشن تر است. همه فاجعه‌ها رخ می‌داد، شاید خیلی کارها می‌شد، اما تنها کاری که مطلقاً انجام نمی‌شد اعتصاب بود، واقعه‌ای که مطلقاً به وقوع نمی‌پیوست اعمال قدرت متحد جمعی علیه بورژوازی بود و تنها چیزی که هیچگاه لباس واقعیت نمی‌پوشید تحمیل مطالبات بر صاحبان سرمایه بود، تازه اعتصاب روزها پیش از هر نوع بستن نطفه، توسط جلادان و نیروی دژخیم قهر بورژوازی تار و مار می‌گردید.

فرایند جنب و جوش کارگران در سازمانیابی و پیشبرد یک اعتصاب و چگونه به هم پیوند خوردن و متشکل شدن و اتحاد آنها در این روند نمونه ساده اما بسیار درس آموزی برای سازمانیابی ضد سرمایه‌داری در هر محیط کار و تولید و در مقیاس سراسری و طبقاتی است. نقش مطالبات مشترک در اینجا بسیار اساسی است. این خواسته‌های همگن و هم سنخ و ضرورت حیاتی و غیرقابل گریز تحمیل آنها بر بورژوازی است که نقش ساروج را در اتصال ما به هم بازی می‌کند. ما متحد و مشکل می‌شویم زیرا زنجیر استثمار و بردگی و بی حقوقی و ستمکشی ناشی از وجود سرمایه بر دست و پای همه ما به مرگبارترین شکلی سنگین است. ما مطالبات مشترکی داریم که باید آن را بر کارفرمایان، بر کل طبقه صاحبان سرمایه و بر دولت سرمایه داران تحمیل کنیم. رهائی ما از شر استثمار و شرارت و توحش نظام سرمایه‌داری نیازمند وحدت و سازمانیابی پیکار کل طبقه بین المللی ماست. اینهاست که بسان پرقوام ترین رشته لیاف ما را به هم می‌دوزد. درست بر همین اساس برای گذاشتن سنگ بنای متشکل شدن خود باید از یک منشور رادیکال مطالبات پایه‌ای ضد سرمایه‌داری و با افق محو کار مزدوری حرکت کنیم.

۲. پروسه سازمانیابی ما در متن همان جریان واقعی کار و استثمار و زندگی و تحمل مصائب سرمایه‌داری توسط ما به پیش می‌رود. این جنبش ماست که باید متشکل شود و این سازمانیابی مبارزات جاری ما است که در هر گام خود راه را برای اتحاد نیرومندتر، اعمال قدرت وسیع‌تر و مؤثرتر، مبارزه آگاهانه‌تر و افق‌دارتر علیه سرمایه‌داری و برای محو نظام بردگی مزدی هموار می‌سازد. هر نوع تفکیک اینها از هم کاری عبث و زیانبار است. درست بر همین مبنی تلاش ما برای متشکل نمودن خود باید از درون هر کارگاه و کارخانه، هر شرکت حمل و نقل و هر شبکه اتوبوس رانی، هر مدرسه و بیمارستان، هر کشت و صنعت و در یک کلام هر مرکز کار و تولید اجتماعی آغاز شود. در اینجا است که باید منشور مطالبات پایه‌ای ضد سرمایه‌داری را میعاد گفتگوی روز خود و جریان مستمر ارتباط و همدلی و مشورت و نقد و انتقاد سازنده برای متحد شدن و سازمان یافتن مبارزات خود کنیم.

۳. سازمانیابی ما در هر مرکز کار و تولید نخستین گام است و از اهمیت اساسی برخوردار است اما باید بدانیم که مطلقاً چاره واقعی درد ما نیست. اولاً بخش وسیعی از همزنجیران طبقاتی ما اصلاً محل کاری ندارند که در آن با هم سازمان یابند. میلیونها کارگر بیکار، میلیونها زن خانه‌دار که پیدا و ناپیدا به بی‌رحمانه‌ترین شکل ممکن آماج استثمار و توحش نظام سرمایه‌داری هستند هیچ محل کار مشترکی ندارند. ثانیاً هدف متشکل شدن ما اعمال قدرت جمعی علیه بورژوازی و تحمیل مطالبات خود بر سرمایه‌داری با توسل به همین نیروی متحد جمعی است. کارگران بیکار یا زنان خانه‌دار یا همزنجیران دیگر ما که در چنین وضعیتی قرار دارند با فرض سازمانیابی خود چگونه می‌خواهند قدرت متشکل خود را علیه سرمایه‌داران به میدان بکشند و چگونه می‌خواهند این قدرت را بر بورژوازی اعمال نمایند؟ ثالثاً در شرائط روز دنیای سرمایه‌داری صرف سازمانیابی ما در این و آن مرکز کار به هیچ وجه قادر به تضمین موفقیت این مبارزه علیه سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری نیست. در موقعیتی که

رقابت برای یافتن چند ساعت کار در صفوف طبقه ما بیداد می‌کند، در زمانی که شمار کثیر همزنجیران ما برای اشتغال چند روزه تعهدنامه‌های یکسویه سفید بی هیچ قید و شرط امضاء می‌نمایند، روزگاری که سرمایه دار اسکاندیناویائی و آلمانی در یک چشم به هم زدن نیروی کار شاغل بومی خود را با کارگر ارزان بهای چینی جایگزین می‌سازد، آری در چنین وضعی بسنده کردن به تشکل محدود محیط کار حلال هیچ مشکلی نیست. رابعاً و مهمتر از همه اینها، مطالبات پایه‌ای ما مطالباتی سراسری و ضد سرمایه‌داری است، برای تحمیل این مطالبات بر بورژوازی باید به گونه‌ای سراسری، یکپارچه و طبقاتی وارد میدان کارزار شد. تشکلهای سرمایه ستیز در هر مرکز کار و تولید باید به هم پیوند خورد تا توان آن را داشته باشد که کل قوای طبقاتی ما را یکجا بسیج نماید و در مقابل دشمن به صف کند. تشکل کارگر نفت، برق و آب، ذوب آهن و پتروشیمی، تشکل راننده کامیون‌های جاده بندرعباس و عسلویه و خرمشهر به تمام نقاط ایران، تشکل راننده اتوبوسرانی واحد و متروی تهران و تشکل سایر بخش‌های طبقه کارگر تنها از طریق حضور ارگانیک خود در یک ظرف سراسری است که می‌تواند از یک سوی موفقیت پیروزی هر اعتراض و مبارزه جاری علیه کارفرمایان را تضمین کند و از سوی دیگر کل این مبارزات را بستر تدارک جنگ نهائی با نظام سرمایه‌داری سازد.

۴. سندیکالیسم و سکتاریسم دو آفت مرگ آفرین تاریخی برای مبارزه طبقاتی و برای هر جنب و جوش ضد کار مزدی ما هستند. تاریخ قرن بیستم در همه جهان، تاریخ یکه تازی این دو رویکرد منحط بورژوا مسلک و سرمایه‌داری تبار در جنبش جهانی طبقه کارگراست. این دو رویکرد به رغم ظاهر متفاوت خود دو روی یک سکه‌اند و در ستیز با جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی طبقه ما بسیار هم‌دل و هم‌داستانند. هر دو آماده‌اند تا برای قلع و قمع ما با اپوزیسیون‌های منحط رسمی بورژوازی و حتی با قدرت مسلط دولتی سرمایه‌داری دست بیعت بفشارند.

معضل مهم در مورد این دو رویکرد آن است که بخش وسیعی از ابوابجمعی آنها در همه جا لباس بدل به تن دارد. سکتاریسم خود را در پشت نام «چپ»، «کارگر دوستی» و ساختن حزب برای طبقه کارگر پنهان می‌سازد. طیف بسیار وسیعی از سندیکالیست‌ها نیز خود را «طرفداران سندیکاسازی اما مخالف سندیکالیسم» معرفی می‌کنند!! هر دو تندیس برآنند که جنبش ما ظرفیت ستیز با نظام سرمایه‌داری را دارا نیست، توصیه می‌کنند که برای گرفتن مطالبات روز خود سندیکا بسازیم و برای رهایی خود از مصائب موجود، این و آن حزب سیاسی بورژوائی ماوراء طبقه خود را بر سکوی اقتدار دولتی بنشانیم. جنبش ما علیه سرمایه‌داری، به ویژه مبارزه مان برای سازمانیابی علیه بردگی مزدی در همه جا با خطر دخالت این رویکردها و تلاش آنها برای شکست این مبارزات مواجه است. سکتاریسم و سندیکالیسم را باید هر چه بیشتر و عمیق تر شناخت، حجاب کارگردوستی و چپ نمائی را از چهره آنها برداشت و راه تأثیرگذاری‌های مخرب فرقه‌ای و سازشکارانه آنها بر جنبش کارگری را مسدود ساخت.

۵. دراز کردن دست نیاز به آستان اتحادیه‌هائی که خود زیر نام کارگران، گورکن مبارزات ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر بین المللی هستند. به مصداق شعر آن شاعر فقط «بستن پل برای عبور از آبروی خود» و در اینجا بستن پل بر روی تمامی قدرت مبارزه طبقاتی خود است. کارگر ایرانی نیروی حامی جنبش خویش را باید در میان توده‌های طبقه خود در سراسر دنیا و در میان گردانهای مصمم پیکار ضد سرمایه‌داری جنبش جهانی خود دست و پا نماید. این کارگران متشکل در شوراهای کارگری «زنون» و «پوشاک بروکمن» آرژانتین «بیک سیستم» آلمان و توده وسیع کارگران جهانند که کارگر ایرانی می‌تواند و باید برای پیوند خوردن با آنها، استمداد از حمایت آنها و یاری رساندن به مبارزات ضد سرمایه‌داری آنها تلاش کند.

نکات فوق و سایر مسائل مهم جنبش روز ما علیه سرمایه‌داری همواره مورد تأکید فعالین واقعی این جنبش بوده است. اینان در بحبوحه مبارزات کارگران شرکت واحد بر اهمیت اتکاء توده‌های کارگر راننده به قدرت متحد طبقاتی خود، تلاش برای سازمانیابی این قدرت و ضرورت اجتناب از افتادن به ورطه راه حلهای سندیکالیستی تأکید نمودند. در همه نوشته‌ها بیشترین میزان جانبداری از مبارزات کارگران را با نقد سندیکالیسم به هم آمیختند و نسبت به نقش سندیکالیسم در سوق دادن جنبش کارگران به میدان تسویه حساب‌های درونی میان بخشهای مختلف ارتجاع‌ها و بورژوازی هشدار دادند. واقعیت این است که سیر رخدادهای درون مبارزات کارگران شرکت واحد و سایر تلاشهای اخیر فعالین کارگری در جاهای دیگر در طول سالهای اخیر، صحت آن حرفها، راهکارها، تحلیلهای و نقد و انتقادات را به اندازه کافی تأیید و تأکید کرده است. رانندگان شرکت واحد از متن شرایط کار و استثمار خود حول مطالبات مشترک خویش به هم پیوند خوردند. آنان به صورت بسیار طبیعی اعمال قدرت جمعی علیه کارفرما را چاره کار خود یافتند و خواستار اعتصاب شدند. این جنب و جوش و تلاش می‌توانست بستر سازمانیابی ضد سرمایه‌داری آنها باشد اما راه حل سندیکالیستی این پروسه را به کجراه برد. آویخته شدن مبارزات به دار سندیکاسازی سواى اختلال در فرایند سازمانیابی درست کارگران علیه سرمایه میدان را برای بهره‌گیری فرصت طلبان گوناگون حتی بدترین دشمنان طبقه کارگر از این مبارزات هموار ساخت. عوامل اخیر به صورت تعیین‌کننده‌ای روند مبارزه کارگران را تضعیف کرد و آن را در مقابل تعرض دولت بورژوازی بیش از پیش آسیب پذیر ساخت.

یک مورد مهم دیگر در همین راستا سرنوشت کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر است. اساس کار این کمیته سازمانیابی توده‌های کارگر در متن شرایط کار و استثمار و زندگی خویش علیه بردگی مزدی در همه قلمروهای

حیات اجتماعی بود. اما این رویکرد رادیکال طبقاتی از همان دقایق نخست آماج حمله سکتاریسم و نفوذ جریانات سکتاریستی واقع شد. روزهای شروع کار کمیته در همان حال که روزهای نوید بخشی برای فعالین ضد سرمایه‌داری اندرونی جنبش کارگری ایران بود روزهای بسیار تلخی در تاریخ حیات گروه‌های سکتاریست تلقی می‌گردید. منطبق اینان بسیار صریح آن بود که هر چه در خدمت منافع و اهداف سکت آنها نیست نباید جان گیرد. تفرقه اندازی میان فعالین کارگری، سوء استفاده از پاشنه آشیل ناآگاهی و توهم برخی از این فعالین به کمونیسم نمائی عمیقاً دروغین سکتاریسم، همدستی با رفرمیسم راست برای پیشبرد پروسه تفرق کارگران، تلاش وسیع برای آویختن جنبش کارگری به اتحادیه‌های تا مغز استخوان مزدور نظام بردگی مزدی، اتحاد عمل‌سازی‌های فرقه‌ای و کوشش برای منحل نمودن کمیته در گرداب فرقه بازی‌های کاریکاتوری مریخی و بسیاری کارهای دیگر در زمره خطوط کلی چالش سکتاریسم با رویکرد گرایش رادیکال کارگری برای سازمانیابی جنبش ضد سرمایه‌داری و با افق لغو کار مزدی کارگران بود. یک تفاوت اساسی سیر حوادث درون کمیته هماهنگی با مبارزات کارگران شرکت واحد در این قرار داشت که در اینجا رویکرد ضد کار مزدی با اراده‌ای مصمم در مقابل تلاش‌های سکتاریستی و توطئه چینی‌های رفرمیسم چپ و راست ایستادگی می‌نمود.

تمامی تجارب بالا و آموزه‌های دیگری که از تاریخ طولانی حیات جنبش کارگری جهانی در پیش روی ماست، همه و همه با صدای بلند بر سر ما فریاد می‌زنند که باید با اتکاء به نیروی عظیم توده‌های طبقه خود، با طرد رفرمیسم راست و چپ، با گذاشتن دست رد بر سینه سندیکالیسم و سکتاریسم، در عمق شرائط کار، استثمار و زندگی خود حول مطالبات اساسی طبقاتی خویش، در کلیه قلمروهای حیات اجتماعی، علیه استثمار و تمامی اشکال ستم سرمایه‌داری و برای محو نهائی این نظام متحد و متشکل شویم. این کار محتاج آویختن به دار قانونیت بورژوازی نمی‌باشد،

تنظیم اساسنامه و بخشنامه و برنامه نیست که جنبش می‌سازد و جنبش سازمان می‌دهد، این جنبش وجود دارد و همین جنبش است که باید سازمان یابد. هر سند مکتوب یا نامکتوب تا آنجا معتبر است که ضرورت وجودی خود را از عمق ملزومات سازمانیایی طبقاتی ما اتخاذ و احراز نماید. با اتحاد عمل میان فرقه‌هایی که خود قادر به جا به جا کردن شاخ ملخی نیستند، هیچ ظرفی برای هیچ نوع مبارزه و اعمال قدرتی علیه سرمایه‌داری پدید نمی‌آید، با ساختن سندیکاهای قانونی و انداختن طناب دار قانون سرمایه بر گلوی خود نه فقط هیچ مبارزه‌ای علیه استثمار و شرارت سرمایه را سازمان نمی‌دهیم که بالعکس خود را سخت تر و سخت تر خفه می‌سازیم.

خیزش کارگران هفت تپه و نسخه پیچی سندیکا

خرداد ماه ۱۳۸۷

هر کسی از ظن خود شد یار من / از درون من نجست اسرار من

در روزهایی که کارگران نیشکر هفت تپه، تمامی شهر شوش و جاده‌های خوزستان را به میدان جنگ و گریزهای پراکنده، علیه اشرار دولتی سرمایه تبدیل کرده بودند، ناگهان لیست مطالبات کارگران دستکاری شد. سایت‌های اینترنتی ممه‌ور به چهره‌های متمایز، اما منشعب از ریشه‌های طبقاتی واحد، تمامی تلاش خود را به کار گرفتند تا شاید طوفان خشم و قهر ضد سرمایه‌داری توده‌های وسیع کارگر هفت تپه را، در شیون و شین بازسازی سندیکا غرق کنند و مطابق دلخواه خود تصویر نمایند.

کارگران می‌جنگیدند و بسیار مصمم به استقبال جنگی می‌رفتند که سرمایه بر آنها تحمیل کرده بود. آنان حقوق معوقه خویش را می‌خواستند و علیه نظامی می‌شوریدند که حتی حاضر به پرداخت بهای اندک نیروی کارشان نبود. کارگران سرمایه را در قیافه دژخیمان آدم نمای آن آماج حمله قرار می‌دادند و خواستار طرد این دژخیمان می‌شدند. آنان به دنبال روزها اعتصاب دست در دست کودکان و مادران و پدران خویش به خیابان‌ها می‌ریختند تا کارزار خود علیه شدت استثمار، زورگویی و بشرستیزی سرمایه را به کارزار توده کثیر اهالی هم‌زنجیر خود در سطح شهر بسط دهند. سرمایه در ترکیب قوای دولتی و نیروهای سرکوبش به صفوف کارگران حمله می‌برد و کودکان خردسال آنان را در نهایت شقاوت و بی‌رحمی به باد ضرب و شتم می‌گرفت.

صف آرائی خشماگین کارگران در مقابل سرمایه چنین وضعی داشت و درست در کنار صحنه‌های این کارزار نابرابر طبقاتی بود که خواست تشکیل سندیکا و انجمن صنفی، نقل این اسامی در صدر جدول مطالبات و ضرورت نبش قبر سندیکای قدیمی صفحات سایت‌ها و جراید پاره‌ای محافل را پر ساخت. این نکته نیز شنیدنی است که

محافل مذکور درست در روزهایی برای کارگران درگیر در جنگ علیه سرمایه، نسخه انجمن صنفی و سندیکا می‌پیچیدند که چندین هزار کارگر کوره پزخانه‌های قرچک ورامین از درون پروسه کارزار یک ماهه خود علیه صاحبان سرمایه، با آگاهی چشمگیری تکلیف جنبش خود را با پدیده موسوم به «انجمن صنفی» یا کپی مطابق اصل سندیکا کاملاً روشن نموده بودند. توده وسیع کارگران ورامین دار و دسته سندیکاچی سوار سفینه انجمن صنفی را نیروهای اهریمنی مزدور سرمایه معرفی می‌کردند و هر نوع تعلق این عمل و اگره زشت سرمایه به جنبش خود را انکار می‌نمودند. کاری که پیش از آن کارگران برخی کارخانه‌های دیگر نیز انجام داده بودند.

نسخه پیچی بازسازی سندیکا در دل این شرائط، بیش از هر چیز، ریشخند خیزش عظیم کارگران بود اما نه کمتر از آن، بوی تعفن حماقت ارتجاع سندیکالیستی را همه جا پخش می‌کرد. سندیکا مقوله ناشناخته‌ای نمی‌باشد. ظرف همه جا آشنا و معرفی است برای کفن و دفن هر نوع نافرمانی توده‌های کارگر از نظم سرمایه، مهار مطلق جنگ و ستیز کارگران با نظام سرمایه داری، جایگزینی مبارزه طبقاتی با سازش و همزیستی استراتژیک طبقه کارگر و رابطه خرید و فروش نیروی کار و در یک کلام برج دیده بانی و مراقبتی است که رفرمیسم منحط درون و بیرون جنبش کارگری در تعامل و پیوند بنیادی با طبقه سرمایه دار و دولت سرمایه‌داری بر پای می‌کند تا از طریق آن هر نوع خطر مبارزه و اعتصاب و اعتراض و قیام و انقلاب کارگران را از سر نظام بردگی مزدی رفع نماید. سناریوی سیاهی که پرده‌های زشت آن ساعت به ساعت در کشورهای اروپای غربی و شمالی و برخی جاهای دیگر در جلو چشم همه کارگران و علیه هست و نیست معیشتی، رفاهی و اجتماعی آنها بازی می‌گردد. هویت بین‌المللی و تاریخی سندیکا چیزی سوای این نیست و اطلاق این لفظ بر هر نهاد و ظرفی که واجد این خصوصیات نباشد صرفاً یک نامگذاری دلبخواهی نامتعارف است.

بر همین حساب، توصیه تأسیس سندیکا در گیر و دار جنگ مغلوبه کارگران هفت تپه با دولت سرمایه، سوی ریشخند خیزش وسیع کارگران تعبیر واقعی دیگری نمی‌توانست داشته باشد. اما بینیم که ساز کنندگان این نغمه به چه دلیل و بر چه پایه‌ای به خود اجازه می‌دادند که جنبشی به این درجه از اهمیت و عظمت را به ریشخند بگیرند و چرا در این میان به ریشخند شدن خود نیز هیچ فکر نمی‌کردند؟ رهبری ارکستر در نواختن سمفونی سندیکا را محافل کارگرکش دوم خرداد و طیف توده‌ای هم‌نهاد آنها در دست داشتند. دومی‌ها تاریخاً و از زمان ولادت خویش عمل و ارکه سندیکابافی سنخ اردوگاه بوده‌اند. اولی‌ها نیز که در گذشته دور سندیکا را نجس و غیرشرعی می‌دانستند، اکنون دیرزمانی است دل و دین در گرو عشق به سندیکا نهاده‌اند. پیشینه دلدادگی این جماعت به معماری امامزاده سندیکا به دورانی بر می‌گردد که:

اولا موج نفرت و خشم و انزجار کارگران به خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار آخرین تخته پاره‌های حیات ابزاری این نهادهای سرکوب ضد کارگری برای اپوزیسیونهای ارتجاعی و ضد بشری سرمایه را در کام غرق کرد.

ثانیاً رؤسای جمهور و سناتورهای کارگر دوست!! ایالات متحده، طاقتشان از تحمل بی‌حقوقی سندیکالیستی طبقه کارگر ایران به طاق رسید!! و لاجرم از طریق سازمان جهانی کار و اتحادیه‌های کارگری مزدور سرمایه جهانی، مدافع سینه چاک تشکیل سندیکاهای سرمایه پسند کارگری در ایران گردیدند.

ثالثاً سندیکا در شرائط روز و در دل محاسبات کارگر ستیز آنها جای یک نیاز بسیار جدی را برای فریب توده‌های کارگر و غرق کردن سفینه پیکار جنبش کارگری در پاباب‌های عفونی اصلاحات نئولیبرالی باز می‌کرد.

رابعاً سوء استفاده از بازمانده توهومات کارگران و به کارگیری این توهم ها، در کارزار رقابت با حریفان مسلط در ساختار قدرت سیاسی سرمایه، ابزار همسوئی با سندیکاسازی را برایشان ضروری می‌ساخت.

خامساً و بالاخره، آگاه تر از هر دار و دسته دیگر می‌دانستند که سندیکای کارگری درون دوزخ سرمایه‌داری ایران نهایتاً سوای همان خانه کارگر و شوراهاى اسلامی کار هیچ چیز دیگری نخواهد بود.

به این ترتیب پاسخ سؤال به اندازه کافی روشن است. جنبش کارگری برای هر دو طیف بالا جنبشی است که باید با تمامی شیادبازی ها، عوامفریبی ها و ترفند پردازی ها، آن را به دار سرمایه آویزان ساخت. از ریل واقعی کارزار طبقاتی خارج نمود، بر پلکان قدرت آن پا نهاد و به ماشین دولتی سرمایه صعود کرد و سپس از آنجا با توسل به ماشین قهر نظامی، سیستم پلیسی، نهادهای مسخ ایدئولوژیک و فرهنگی سرمایه، آن را در هم کوبید. این رسم اپوزیسیون‌های درون و بیرون قدرت سیاسی بورژوازی در رابطه با طبقه کارگر است. باز کردن دکه فروش نسخه سندیکا در ساحل شط پرخروش مبارزات کارگران هفت تپه برای نیروهای یاد شده یک سیره طبیعی طبقاتی بود و هراس از ریشخند شدن هم نمی‌توانست در کار باشد. معیارها و ملاک‌های طبقاتی اینان قرار نبوده و نیست که کراهت و وقاحت این نوع کارها را بر روی صفحه هیچ دستگاه سنجشی در هیچ کجا ثبت نماید. با این همه دو طیف یاد شده در نواختن سمفونی سندیکا برای کارگران هفت تپه تنها نبودند. آنچه اینان نجوا می‌کردند، توسط طیف رفرمیسم چپ و سندیکالیست‌های منزوی فاقد هر نوع توان اثرگذاری هم با شور و شوق تمام دم گرفته می‌شد. افتخار جماعت اخیر ظاهراً فقط این بود که ضدیت هیستریک خویش با جنبش ضد کار مزدی توده‌های کارگر را از طریق همراهی با طیف توده‌ای و دوم خردادی به منصف ظهور رساند.

با همه این‌ها آنچه که محافل فوق انجام می‌دادند و کل علم و کتل القاء سندیکا به کارگران هفت تپه، بسیار بیشتر از آن که موضوعی جدی در پروسه فعل و انفعالات جاری مبارزه طبقاتی باشد، عمق بلاهت سندیکالیسم و انحطاط هر نوع راه حل بورژوازی را در انظار عموم آفتابی می‌ساخت. مسخ شدگی بیش از حدی لازم است تا آدمی بتواند به خودش تلقین کند که راستی راستی جنبش کارگری ایران و از جمله خیزش کارگران هفت تپه، سندیکا را به همان گونه خواهند فهمید و پذیرفت که طیف دوم خردادی‌ها، توده‌ای‌ها و همانندان آنها انتظار دارند. کارگری که برای دریافت دستمزد معوقه چند ماهه اش، سراسر شهر شوش و جاده‌های خوزستان را میدان کارزار علیه سرمایه می‌کند، در کار متشکل شدن خویش هدف بسیار مشخصی را دنبال می‌نماید. او در هیچ دوره‌ای از حیات خود، طبقه خود و جنبش خود در جامعه‌ای که زندگی می‌کند هیچ ریالی از طریق مذاکره و سازش و اجماع با صاحبان سرمایه یا دولت سرمایه داران به دست نیاورده است. سندیکا برای وی یادآور نهادهای ساواک ساخته درون شرکت نفت و جاهای دیگر، سندیکاهای حزب چاقوکشان بقائی، قوام، سید ضیاء طباطبائی، حزب توده و خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار است. او ظرفی برای اعمال قدرت علیه سرمایه می‌خواهد و سندیکا حتی در بهترین حالت و بی زیان ترین وضعیت باز هم نهادی برای اعمال قدرت سرمایه بر اوست. درست به همین دلیل با فرض اینکه لفظ سندیکا را در پروسه سازمانیابی خود قبول کند که در بعضی جاها نیز از سر بی توجهی و ناآگاهی و توهم قبول کرده است، در عمل، به حکم شرائط مشخص مبارزه طبقاتی هیچ گاه به ورطه سندیکاسازی سقوط نخواهد کرد و جنبش خود را به دار سندیکا نخواهد آویخت. همه اینها بیان صریح این واقعیت هستند که نسخه پیچی سندیکا و تلاش برای فروش آن در صحنه کارزار کارگران علیه سرمایه، اگر به زعم نسخه نویسان ریشخند خیزش ضد سرمایه‌داری کارگران و

انکار سرمایه ستیزی توده‌های فروشنده نیروی کار در هفت تپه بود، در دنیای واقعی مبارزه طبقاتی فقط حماقت زایدالوصف سندیکالیست‌ها را به نمایش می‌نهاد.

تاریخ جنبش کارگری ایران تاریخ شبیخون‌های گوناگون اپوزیسیون‌های ارتجاعی و فوق ارتجاعی بورژوازی به جنب و جوش‌ها، رویکردها و ساز و کارهای رادیکال طبقاتی این جنبش است. ضربات کوبنده‌ای که طبقه کارگر ایران و جنبش ضد سرمایه‌داری این طبقه از دست اپوزیسیون‌های درون و بیرون قدرت سیاسی سرمایه تحمل کرده است به هیچوجه از فشار ضربات کوبنده و مرگبار حمام خون‌ها، قلع و قمع‌ها و سلاخی‌های هار پلیسی و نظامی سرمایه کمتر نبوده و نیست. این اپوزیسیون‌ها تاریخاً در پوشش‌های رنگارنگ و زیر عناوین مختلف از چپ گرفته تا راست به محض مشاهده موج سرکش مبارزات کارگران به سوی آن خیز گرفته‌اند و برای سرشکن نمودن این موج در چاه چرخش آسیاب منافع منحنی طبقاتی و گروهی و سکتی خود بهره جسته‌اند. فروش نسخه سندیکا در ساحل سیلاب پرخروش مبارزه ضد سرمایه‌داری کارگران هفت تپه هم دقیقاً حلقه‌ای در زنجیره همین رصد نشینی‌ها، تقلاها و دستبردها برای انصراف توده‌های کارگر از پیکار مستقیم و شفاف علیه سرمایه‌داری بود. موضوعی را اندکی بیشتر کندوکاو کنیم.

سؤال کارگران هفت تپه از تمامی مطرح کنندگان نسخه سندیکا بسیار صریح و جدی این است که سندیکا بسازند تا چه کار کنند؟ تا بر سر عدم پرداخت دستمزد خود با کارفرمایان و دولت آنها به توافق برسند؟ توصیه سندیکاسازی جز این چه معنی دارد و چه هدفی را دنبال می‌کند؟ صاحبان سرمایه سه ماه است دستمزد کارگران را پرداخت نکرده‌اند و نمی‌خواهند هیچ ریالی به آنها پرداخت نمایند، سرمایه داران عزم جزم کرده‌اند که کارخانه را تعطیل و هزاران کارگر را از کار بیکار سازند. توده وسیع فروشنده نیروی کار در این مجتمعات صنعتی بزرگ دست به مبارزه زده‌اند و دولت سرمایه با قدرت تمام به سرکوب مبارزات آنها پرداخته است. فرض کنیم که این

کارگران سندیکا ساختند و تمامی ۵۰۰۰ نفر آنها به عضویت این سندیکا در آمدند. بسیار خوب ۵۰۰۰ کارگر عضو سندیکا قرار است چه کنند؟

پاسخ این سؤال درست همان چیزی است که تمامی سندیکالیست ها، کلیه کسانی که سندیکالیست بودن خویش را زیر پوشش « سندیکا آری و سندیکالیسم نه» پنهان می‌سازند و همه فرصت طلبان ضد کارگری که توصیه ساختن سندیکا به کارگران را وسیله تسویه حساب با رقبای خویش در قدرت سیاسی سرمایه می‌بینند، آری تمامی این ها، تاریخاً از ارائه آن فرار کرده‌اند و امروز بسیار زبونا نه تر و ترفند بازتر از همیشه فرار می‌کنند. در هیچ کجای ادبیات این طیف وسیع متشکل از ماوراء راست تا مدعیان دروغین چپ و کمونیسم، هیچ کلامی پیرامون رابطه ارگانیک و واقعی سندیکای مورد توصیه آنان با نیازهای واقعی پیکار حی و حاضر توده‌های طبقه کارگر در مقابل نظام بشرستیز سرمایه‌داری دیده نمی‌شود. کارگران هفت تپه از همه این جماعت متشتت فریبکار می‌پرسند که سندیکا بسازند تا چه کنند؟ سندیکا در ادبیات تمامی مدافعانش پدیده‌ای صنفی است و لاجرم بنیاد وجود آن بر نفی مبارزه طبقاتی میان دو طبقه سرمایه دار و کارگر، بسته بندی بخش‌های مختلف توده فروشنده نیروی کار در قالب این صنف و آن صنف درون نظام بردگی مزدی و حل و فصل مسائل فیما بین این صنف‌ها با صاحبان سرمایه از طریق ساختن نهادهای صنفی است. بسیار خوب سؤال این است که کارگران نیشکر هفت تپه، جنگ و گریزهای روزمره اجباری و اجتناب ناپذیر خود با نظام سرمایه‌داری را به کجای این کجاوه پوسیده اجماع و سازش و همزیستی ارتجاعی با سرمایه آویزان سازند؟! آخرین برد مجادلات سندیکائی آن هم زیر فشار رعد و برق اعتراض و تهدید و عصیان کارگران صدور حکم اعتصاب است. اما ۵۰۰۰ کارگر هفت تپه در طول یک سال ۱۱ بار و هر بار برای مدت طولانی دست به اعتصاب زده‌اند و اعتصاب یک ماهه اخیر سیزدهمین اعتصاب آنان در طول ۱۴ ماه است. سندیکا چه نسخه‌ای برای علاج معضل این کارگران دارد؟ آیا

به برای درک روشن عمق انحطاط و کارگر ستیزی سندیکالیسم یا هر نوع نسخه پیچی سندیکا در جنبش کارگری، اندکی توجه به چند و چون توصیه‌های مهمل این جماعت برای مبارزات روز کارگران هفت تپه کفایت نمی‌دهد؟

اما ببینیم که واقعیت پیکار روز کارگران چیست و تار و پود عینی مبارزات حاضر آنان کدام راه چاره را در پیش روی آنان باز کرده است. پیداست که نوع سازمانیابی توده‌های کارگر در بنیاد خود و مقدم بر هر چیز باید جوابگوی این نیاز و ظرف متناسب و متنظر این چاره پردازی باشد. سرمایه داران دستمزد ماهانه توده‌های کارگر را پرداخت نکرده‌اند و حاضر به پرداخت آن نمی‌باشند. آنان کارخانه را در معرض تعطیل قرار داده‌اند و همه کارگران را به صورت بسیار جدی و واقعی به بیکاری تهدید می‌کنند. خیزش عظیم چندین ماهه کارگران علیه این وضعیت آغاز شده است و دولت سرمایه به طور مستمر این خیزش را سرکوب می‌سازد. هیچ راهی به مذاکره در هیچ کجا باز نیست. دشمن مصمم به بیکارسازی و پرتاب کارگران و خانواده‌های آنان به باتلاق گرسنگی است و این کار را فقط در مورد کارگران هفت تپه انجام نداده است، بلکه دیرزمانی است که علیه بخش وسیعی از طبقه کارگر به اجراء نهاده است. فقط یک نگاه بسیار سطحی و اولیه (با شرط اینکه نگاه کننده مزدور سرمایه نباشد) با صدای بلند فریاد بر می‌دارد که:

۱. باید قدرت طبقه سرمایه دار را با قدرت طبقاتی کارگران پاسخ گفت. این اولین حکم واقعی، رادیکال، معنا دار و با افقی است که همیشه و در همه جا شالوده کار را در پروسه پیکار طبقاتی تعیین می‌کند.

۲. نکته بسیار اساسی تعیین حوزه کنکرت این اعمال قدرت طبقاتی از سوی توده‌های کارگر است. اعتصاب، اعتراض و حتی جنگ‌های خیابانی قادر به حل معضل نشده است. باید از این سطح فراتر رفت و محتوای این فراروی باید با تمامی مختصات و مؤلفه‌های مبارزه روز متناسب باشد. بحث بر سر تعطیل کارخانه و بیکار ساختن

دستجمعی است. پس توضیح واضح‌تر است که باید حوزه اعمال قدرت را نیز در همین جا، در تسخیر کارخانه و خارج ساختن آن از دست صاحبان سرمایه و دولت سرمایه‌داری پیگیری کرد.

۳. اعمال قدرت برای اشغال کارخانه و برنامه ریزی کار و تولید توسط کارگران نیازمند متشکل شدن توده‌های کارگر است. در هیچ نقطه دنیا و هیچ کجای تاریخ سرمایه داری، هیچ انسانی نشنیده است که یک نهاد صنفی مبتنی بر نفی مبارزه طبقاتی و پرچمدار انحلال این مبارزه به نفع ماندگاری نظام بردگی مزدی ظرف تصرف کارخانه توسط کارگران و اعمال قدرت طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه شده باشد. بحث بر سر اسم و عنوان نیست. سخن از مبارزه‌ای است که ضرورت خود را تحمیل کرده است. تسخیر کارخانه نیازمند تشکیل شورای کارگران و حضور همه آحاد کارگر در درون این شورا است.

۴. همه این‌ها فقط نقطه شروع کار است. شورای کارگران هفت تپه بدون جلب حمایت عملی، کارساز و بالفعل کارگران حمل و نقل، نفت، آب و برق و اتوموبیل سازی، معلمان و کارگران سایر حوزه‌های کار و تولید قادر به انجام هیچ کاری نمی‌باشد. این شورا باید بتواند پروسه کار و تولید را برنامه ریزی کند و کارخانه را اداره نماید. تمامی اعتبار تشکیل این شورا و عمل تصرف کارخانه می‌تواند در این خلاصه شود که جبهه واقعی جنگ کارگران علیه سرمایه را به آوردگاه واقعی خود، به پروسه تولید اضافه ارزش و مالکیت خصوصی مبتنی بر رابطه خرید و فروش نیروی کار منتقل می‌سازد.

مبارزات کارگران هفت تپه و کل جنبش کارگری ایران برای برون رفت از بن بست کنونی دامنگیرش سوای انتقال پروسه پیکار به ریل واقعی ستیز با سرمایه هیچ راه دیگری ندارد و رویکرد خیزش کارگری هفت تپه به ایجاد شورای ضد کار مزدی هر گاه که جامه عمل پوشد، می‌تواند سنگ بنای امیدوار کننده‌ای در فرایند این انتقال

باشد. کارگران نیشکر هفت تپه با اهتمام به انجام این وظیفه سترگ تاریخی می‌توانند از کارگران همه کارخانه‌های دیگر در دست تعطیل بخوانند که شوراهاى ضد کار مزدی خود را بر پای دارند. این شوراها را در یک زنجیر سراسری مبارزه به هم وصل و با هم متحد سازند.

جنبش کارگران هفت تپه این ظرفیت را داراست و می‌تواند در راستای تحقق این هدف گام بردارد. تشکیل شوراهاى ضد کار مزدی در تمامی مراکز کار و تولید، اتحاد این شوراها در تشکل شورائی سراسری ضد سرمایه داری، اعمال قدرت گسترده و متحد طبقاتی از درون این شوراها علیه نظام سرمایه داری، تسخیر کارخانه‌های در حال تعطیل، اداره و برنامه ریزی کار و تولید این مؤسسات توسط توده‌های کارگر متشکل در شوراها، حمایت کارگران همه حوزه‌های دیگر کار و تولید از شوراهاى کارگری اشغال کننده کارخانه ها، توسل طبقه کارگر به اعتصاب در ابعاد سراسری و اختلال کامل روند کار سرمایه برای مجبور ساختن دولت سرمایه‌داری به قبول تمامی مطالبات کارگران و همه حلقه‌های دیگر پیوسته این پیکار مسیر واقعی و بسیار شفاف مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر است. مبارزه برای سرنگونی قدرت سیاسی سرمایه از همین مسیر عبور می‌کند. در درون همین آوردگاه واقعی میان طبقات اجتماعی است که طبقه کارگر تمامی آگاهی و درایت و کفایت لازم برای برنامه ریزی شورائی و سوسیالیستی کار و تولید را احراز می‌نماید. در همین راستا است که دست همبستگی انترناسیونالیستی با کل کارگران جهان را فشار می‌دهند. در بطن همین پروسه پیکار است که مبارزه برای مطالبات روز و جنگ سراسری علیه نظام بردگی مزدی وحدت واقعی و زمینی خود را باز می‌یابند. در همین جا است که تئوری بافی‌های سوسیال بورژوائی ضد سوسیالیستی حزب سازی‌های سکتاریستی بر سینه دیوار کوبیده می‌شود و در همین جاست که سندیکالیسم و سندیکابافی منحط ضد کارگری به جای یافتن مجال عوام‌فریبی به جایگاه واقعی خود یعنی باتلاق سنگربندی واحد با

قوای قهر و سرکوب ارتجاعی سرمایه پرتاب خواهد گردید. نسخه پیچی سندیکا نسخه اپوزیسیون‌های درون و حاشیه قدرت سرمایه برای دفن جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران در گورستان تسلیم و سازش با نظام سرمایه‌داری است. کارگران هفت تپه می‌توانند با انداختن این نسخه‌ها به زباله دانی کارخانه و با گزینش راه واقعی مبارزه ضد سرمایه‌داری، نقش پیشرو خود را بر تاریخ مبارزه طبقاتی حک کنند. در غیر این صورت وظیفه حمل این رسالت سترگ را مسلماً کارگران دیگری به دوش خواهند کشید.

جنبش کارگری ایران و توصیه‌های سندیکاسازی ۲۷ اکتبر ۲۰۰۷

همه چیز حکایت از این دارد که تاتاریسم، قلع و قمع، تروریسم، بگیر و ببند، زندان و شکنجه و اعدام‌های وسیع خیابانی تا لحظه حاضر و تا جایی که به جنبش کارگری ایران مربوط است تأثیر کند کننده چندانی بر جای نگذاشته است. دلیل این امر هیچ رمزآمیز نمی‌باشد. « بالاتر از سیاهی رنگی نیست» وقتی بنا است انبوه توده‌های کارگر و خیل کثیر کودکان آنها زیر فشار ضربه شلاق فقر منبعت از نظام بردگی مزدی جان بسپارند، چه باک اگر که سپردن این جان با قطعه‌های سرب مذاب همان نظام دژخیم انجام گیرد. زمانی مارکس با زیبایی کلام خاص خود از قول کارگران دنیا می‌گفت: « ما فقط زنجیرهایمان را از دست خواهیم داد» و امروز وضع برای بخش عظیمی از کارگران جهان از آن روز هم بسیار بدتر است. کارگران ایران در این زمره قرار دارند و حرف دل آنها همان است که بالاتر گفتم.

هیچ نیازی به قرائت لیست اعتصابات کارگری ماههای اخیر نیست. کجای کل سلاح خانه کثیف سرمایه‌داری جهانی و کجای دوزخ پلشت وحشت و ترور سرمایه‌داری ایران را می‌توان سراغ گرفت که فریاد اعتراض توده‌های کارگر بلند نباشد؟! اگر فریادها به هر شکل در گلو خفه شده باشند دلیل بر نبودن آنها نیست، اما صدای اعتراض توده‌های طبقه کارگر ایران در چند سال اخیر هیچگاه خاموش نشده است و بالعکس روز به روز پر طنین تر می‌شود. تا اینجا دریچه امید کاملاً باز است. مشکل در جای دیگری خانه کرده است. هر چه کارگران عاصی تر، خشمگین تر، گسترده تر و رادیکال تر وارد صحنه مصاف می‌شوند، هر چه دامنه همبستگی و اتحاد طبقاتی آنان وسیع تر می‌گردد، هر چه شمار کثیرتری از توده‌های فروشنده نیروی کار در مراکز مختلف تولید و کار و گاه در وسعت یک استان (نمونه خوزستان) به حمایت از مبارزات همزنجیران خویش بر می‌خیزند (مثال نیشکر هفت تپه)، در یک کلام هر

چه جنبش کارگری بیشتر از فتور و یأس و تشمت خود می‌کاهد، ناله‌های شوم و ناموزون سندیکا، سندیکایِ سندیکابازان سنتی و حرفه‌ای هم بلندتر و بلندتر می‌گردد.

اولین سؤال در این راستا آنست که مروجان ایده سندیکا چه کسانی هستند و از طرح آن به صورت یک راه حل در برابر جنبش کارگری چه مقصودی را دنبال می‌کنند؟ آیا خود توده‌های کارگر هستند که از سر ناآگاهی به چند و چون سیره سندیکا یا آنچه جنبش سندیکالیستی بر سر مبارزات طبقه آنها در دنیا آورده است، ندای سندیکاسازی سر می‌دهند؟ یا بالعکس دیگرانند که بسیار آگاه، در لباس دوست، در عمق شرائط کار و زندگی توده‌های کارگر یا در ورای آن، برای فروش همه هست و نیست جنبش کارگری به بورژوازی نقشه می‌چینند و برای پیشبرد هدفهای شوم خویش از هر نوع فرصتی سود می‌جویند؟ پاسخ این سؤال ساده است. اسم و رسم و نشان و عنوان سازمانیابی برای توده وسیع فروشنده نیروی کار در هیچ کجای جهان حائز هیچ ارزشی نیست. کارگر نیشکر هفت تپه و کل کارگران ایران، در نازل ترین سطح اعتراض، حقوق معوقه خویش را می‌خواهند، دستمزد بالاتر مطالبه می‌کنند، علیه نداشتن دکتر و دارو و درمان فریاد می‌کشند، بی مسکنی، آوارگی و نداشتن اجاره بهای محل سکونت است که آنان را به طغیان وا داشته است، سخت گرسنه‌اند و شکم گرسنه فرزندانشان امکان هر آرامش و سکوت را از وجود آنان سلب کرده است. متشکل شدن برای توده کارگر جستجوی ظرفی برای پیشبرد مبارزه متحد، مؤثر و رادیکال جمعی علیه وضعیت بشرستیز مسلط و دستیابی به انتظارات و خواسته‌های خویش است. تعیین لفظ خاص تشکیلات و اینکه ظرف اعتراض او چه نام و نشانی به خود گیرد، بدون شک در شالوده عزیمت او حائز هیچ نقشی نیست.

به این ترتیب روشن است که در شرائط روز جامعه ایران، توده‌های کارگر نیستند که علم سندیکاسازی بر دوش خویش حمل می‌کنند، آنچه آنان می‌خواهند مبارزه علیه

وضعیت موجود، علیه استثمار و فقر و محرومیت و بی حقوقی مرگباری است که امکان زندگی و زنده ماندن را از آنان سلب کرده است و علیه نظامی است که ریشه کل این استثمار، سیه روزی ها، حقارت‌ها و فلاکت‌ها در عمق آن ریشه دوانده است. با این حساب منادیان سندیکا را باید در جای دیگر پیدا کرد. سندیکا یک اصطلاح عام برای سازمانیابی کارگران نیست، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی پروسه متشکل شدن کارگران را با لفظ عام سندیکا تداعی نماید. اساساً هیچ امر فی نفسه‌ای در خارج از واقعیت متعین مادی وجود واقعی ندارد. این حرف که گویا « فلان و بهمان حرف فی نفسه درست است » خود لفظی بسیار بی معنی و ابتذال آمیز است. سندیکا در دنیای معاصر کلاً و در جنبش کارگری جهانی مخصوصاً نام و نشان و آدرس بسیار آشنائی است. جائی برای مبارزه قانونی و حل و فصل اختلافات میان فروشندگان نیروی کار با صاحبان سرمایه است. کارگری که سندیکا می‌سازد، هر گاه که آگاهانه به این کار اهتمام نموده باشد به طور قطع کارگری اهل سازش و مماشات و بده و بستان با سرمایه داران و دولت سرمایه‌داری است. در غیر این صورت فریب خورده است و در پروسه کار متوجه اغفال خویش خواهد شد. کاملاً به جا است که گفته شود توده کارگر انگلیسی، فرانسوی و جاهای دیگر در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ نیز این لفظ را به کار برده اند، در حالی که آنان واقعاً با سرمایه‌داری سر جنگ داشته‌اند و بنیاد این تشکل را برای سازش با نظام بردگی مزدی دنبال نمی‌کرده اند. این حرف درست است اما زبان و ادبیات و الفاظ در هر دوره تاریخی محتوای اجتماعی آن دوره و در رابطه با هر طبقه اجتماعی نوع نگاه، تبیین، انتظار و رویکرد طبقه معینی را بیان می‌کند. واژه « سوگند » در زبان فارسی به معنای « خوردن گوگرد » است و در السنه‌های قدیم ایرانی توضیح زبان شناسانه خاص خود را دارد، اما هیچ فارسی زبان امروزی واژه مذکور را با این محتوا و معنی استعمال نمی‌کند. اینکه در چند یا یک قرن پیش عده‌ای کارگر از این لفظ برای ظرف اتحاد ضد سرمایه‌داری خود استفاده کرده‌اند هیچ

مدرکی به دست هیچ کس نمی‌دهد که در شرائط روز جهان رابطه ارگانیک و اینهمانی آن را با مبارزه قانونی رفرمیستی متناظر با تمکین جنبش کارگری به اساس کار مزدی، نادیده بگیرد و به این ترتیب عملاً مجوز تقدیس آن را به دست سندیکالیسم بسپارد. به محور اساسی بحث باز گردیم. این توده‌های کارگر نیستند که ساختن سندیکا را پیش می‌کشند، سندیکا نیز در ادبیات طبقه کارگر بین المللی عصر معنای بسیار کنکرت و شفافی دارد. نکته سوم و مکمل، آنکه سندیکافرمایان و پیشنهاد دهندگان پافشار و مصر آن بالعکس کارگران، به محتوای واقعی سندیکاسازی بسیار آگاهند. « ماکس وبر » در تعریف ارتش رسمی حرفی می‌زد که غلط بود اما در باره توده سربازان مصداق داشت او می‌گفت: « انسان هائی که علیه هم می‌جنگند، بدون اینکه همدیگر را بشناسند، برای کسانی که با هم نمی‌جنگند اما همدیگر را خوب می‌شناسند » در اینجا نیز اگر کارگران با ناآگاهی لفظ سندیکا را بر زبان می‌رانند اما طراحان و مروجان راه حل سندیکاسازی خیلی خوب به آنچه می‌گویند اشراف دارند. پس ببینیم اینان به طور واقعی چه کسانی هستند. جواب این پرسش هم همسان پرسش‌های قبلی بسیار ساده است، اما در عین حال اندکی طنزآمیز نیز هست.

شجره خبیثه « توده ای » از بقایای حزب توده گرفته تا همپالکیهای اکثریتی آنان، تا درس آموختگان « ضد توده ای »!! آنها در طیف چپ سابق و لاحق در صدر این جدول قرار دارند. اینان سلسله جنبانان واقعی این تلاش و تقلا هستند. تاریخ حیات اینها از آغاز تا امروز با سندیکا از جمله سندیکاسازی نوع ساواک عجین بوده است. در مورد این جماعت رسم است که گفتگو، به توضیح واضحات تعبیر می‌گردد اما این تعبیر هیچ درست نیست. کارنامه وقیح حزب توده به هیچ وجه مانعی برای فریب خوردن توده‌های کارگر ایران در قبال راه حلهای سندیکالیستی بازماندگان امروزش نیست. این حزب با همان ماهیت ارتجاعی بورژوائی و ضد سوسیالیستی اش در طول

سالهای زیادی بر خلاف احزاب کاغذی امروز و آدمهای کاغذی ترشان در میان بخش قابل توجهی از طبقه کارگر ایران نفوذ داشته است. برای یافتن این نفوذ هم به هیچ تحلیل، راهکار و افق پردازی رادیکالی نیاز نداشته است. در جامعه‌ای که خواندن « ماهی سیاه کوچولو» برای گرفتن چند سال زندان کفایت می‌کرد، اپوزیسیون نمائی در مقابل دولت هار بورژوازی ارج و قرب زیادی همراه داشت، به ویژه اگر که پیرایه‌های کارگر دوستی و دفاع از حقوق کارگران نیز بر آن بار می‌شد. « توده ای»ها در آن فرصت خاص تاریخی در برهوت سیاه گم شدن سوسیالیسم طبقه کارگر، در عصر استیلای اردوگاه و عروج جنبش‌های خلقی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی برای دواندن ریشه در سرزمین زندگی کارگران بسیار تلاش کردند. کمتر شهری از شهرهای ایران بود که قشری از کارگرانش در سطحی و به نوعی از شبکه ارتباط، آموزش و اثرگذاری این حزب ضد سوسیالیستی کارگرنا بیرون باشد. تربیت یافتگان آن دوره حزب در دوره‌های بعدی به کار خود ادامه دادند، این کار چند نسل تداوم یافت و نسل امروزی آنها به رغم تمامی پیشینه زشت و نفرت باری که با خود حمل می‌کنند باز هم در جامعه و در میان کارگران بی نفوذ نمی‌باشند. اصلی‌ترین دلیل این امر موقعیت ضعیف جنبش کارگری و ضعف مفرط جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی این طبقه است. در هر حال بخش قابل توجهی از فروشندگان متاع تقلبی سندیکا را این دار و دسته تشکیل می‌دهند.

از حزب توده و ابوابجمعی اش گفتیم. شجره « توده ای» مطلقاً در دار و دسته‌های پراکنده باقی مانده از حزب سابق یا طیف نسبتاً وسیع اکثریتی‌های لاحق خلاصه نمی‌شود. ساده لوحی محض است اگر جماعت موسوم به « راه کارگر» را از این شجره و از طیف دشمنان هر نوع جنب و جوش ضد کار مزدی جدا کنیم. فرق اینان با آنان اساساً در این است که اولی‌ها قبله خود را از شرق به غرب تعویض کرده‌اند و امروز عموماً به جای کشیدن سجاده به سوی اردوگاه رو به کاخ سفید نماز می‌خوانند.

دومی‌ها طور دیگری می‌اندیشند، اینان با فروپاشی اردوگاه، برای سوسیالیسم خویش فتوای دوره غیبت و عصر انتظار ظهور مجدد اردوگاهی دیگر را صادر نموده‌اند. سوسیالیسم هر دو بی‌هیچ کم و کاست عین هم است، نگاه هر دو به جنبش کارگری نگاهی هم‌سنخ است، نسخه‌تشکل آنها برای کارگران در مطب واحدی پیچیده می‌شود، آنان مطالبات همگنی را به کارگران توصیه می‌کنند. بافت کارگری آنها میراث آموزش‌ها و پیوندهای حزب توده پیشین است. در سالهای نخست بعد از انقلاب بهمن شمار قابل توجهی از کارگران و غیرکارگران معترض به انحلال کامل حزب در سازمان‌های جاسوسی و امنیتی دولت اسلامی بورژوازی راه پیوند با شاخه‌های غیرجاسوسی آن جریان را در پیش گرفتند. «راه کارگر» چیزی سواى این نبوده است و هوادارانش امروز بسیار طبیعی است که از مبلغان سندیکالیسم و مروجان ایده سندیکاسازی در میان کارگران ایران باشند.

«دوم خردادی»ها گروه بعدی مدافعان حق سندیکا برای توده‌های کارگر می‌باشند. اینان نیز از همان زمان پهن کردن بساط در مقابل رقیبان اندرونی خویش، در لابلای عتیقه‌های سمساری اصلاحات، بسته بندی سندیکا را برای فروش در محله‌های کارگری بسیار مناسب یافتند و در شنبه بازارهای تجاری خود به طور مکرر آن را جار زدند. جلوداران آنها در جستجوی بازشناسی راهکارهای تحکیم پیوندهای قومی، طبقاتی و «انترناسیونالیستی» خود با بورژوازی جهانی تجربه توسل به سندیکا را برای غلبه بر جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر بسیار گرانبها تشخیص دادند و در این گذر، خلاق هم بودند. برخی از آکادمیسین‌های علوم سیاسی شوروی سابق اصرار داشتند که رژیم شاه ایران از ظرفیت لازم برای برنامه ریزی سوسیالیستی اقتصاد و ایجاد یک ایران مدرن سوسیالیستی و کمونیستی برخوردار است!!! دار و دسته دوم خرداد هم برای سندیکالیستی کردن جنبش کارگری ایران راه میان بر و زایمان بدون هیچ درد را برگزیدند. از اعوان و انصار خویش در شوراهای اسلامی و خانه کارگر و

سازمان‌های پلیسی دست پخت سابق خود خواستند که سندیکاچی شوند و با حفظ سمت پیشین یک تیر را در سه شکار همزمان به کار گیرند، نام و نشان نفرت انگیز گذشته را با اسمی آراسته جایگزین سازند، با رقیبان رقابت و با جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران به هر قیمتی دشمنی کنند. سخن کوتاه، جمعیت قابل توجهی از جارجیان سندیکاسازی را نیز این جماعت تشکیل می‌دهند.

در بخش جدی سناریو اشاره به نام گروه‌های بالا شاید کافی است. پس بهتر است که گوشه چشمی به بخش طنزگونه آن بیاندازیم. چپ دموکراسی طلب خلقی، سوسیالیست نما و ظاهراً غیر اردوگاهی ایران تاریخاً سندیکالیست بوده است اما تاریخاً هم سندیکالیسم خویش را زیر لوای دسته بندی سندیکاها به انواع سیاه و زرد و قرمز و نارنجی و سایر رنگهای دیگر مستور می‌ساخته است. فلسفه عشق ورزی این چپ به سندیکا بسیار روشن است و در انسجام با کل ساختار وجود اجتماعی و طبقاتی آن است. رژیم ستیزی به جای جنبش ضد کار مزدی، ایده تسخیر قدرت سیاسی توسط حزب و سکت به جای سازمان سراسری برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی توسط آحاد توده‌های کارگر، نیاز مبرم سازمان سکتی و حزبی به جنبش کارگری بعنوان تسمه نقاله عروج به مسند قدرت سیاسی، تئوری پیشینه دار جبر بورژوائی بودن، صنفی بودن و اقتصادی محض بودن جنبش خودانگیخته کارگران، نظریه سخت جان احتیاج اجتناب ناپذیر توده‌های کارگر به تئوری و سکت فرهیختگان خارج از طبقه خویش، بازمانده‌های نظریه آویزان سازی طبقه کارگر به جبهه واحد « ضد امپریالیستی » و پاره‌ای عقاید و افکار و روایت‌های دیگر لاجرم سندیکالیسم را به عنوان نسخه تشکل یابی طبقه کارگر در پیش روی نیروهای مختلف و متفرق اما همگن طیف چپ قرار می‌داده است. اینکه چرا در این سیستم نگاه، در عین حال سندیکالیسم تقبیح و سندیکاها رنگ رنگ می‌شده‌اند نیز جای هیچ تعجیبی ندارد. ضدیت با رژیم سیاسی به صورت فراطبقاتی و بورژوائی طبیعتاً

سندیکاهای ضد رژیم را نیز مطالبه می‌نمود. چپ در مقابل نظام سرمایه داری، تا مغز استخوان سندیکالیست بود و در برابر دیکتاتوری هار دولتی این نظام « غیرسندیکالیست » می‌شد. به این معنا که آرزوی « سندیکای سرخ » در سر می‌پرورد. تقسیم بندی اخیر و کل فرایند سندیکالیست بودن و نبودن چپ از محل دیگری نیز به اندازه کافی تغذیه می‌نمود. اردوگاه سابق شوروی به هر حال در داربست مجادلات خود با قطب دیگر سرمایه‌داری جهانی رنگ رنگ بودن سندیکاها را همه جا به جنبش کارگری، احزاب برادر و فعالین چپ تعلیم می‌داد. در اینجا همه سندیکاهای منحل در ساختار نظم سرمایه‌داری کشورهای غربی « زرد » بودند، اما تمامی سندیکاهای مسخ در نظم سیاسی اردوگاه سرمایه‌داری دولتی « سرخ » قلمداد می‌شدند. آنچه در همه این موارد و در رابطه با کل این طیف مصداق واقعی و واحد داشت این بود که سندیکالیسم تا آنجا که به مناسبات میان جنبش کارگری و نظام بردگی مزدی مربوط می‌شود بسیار خوب است و باید از آن دفاع نمود اما آنجا که به تقابل میان بخش‌های مختلف بورژوازی مربوط می‌گردد باید سرخ، شرقی و ضد رژیمی باشد.

چپ دموکراسی طلب سکتاریست، سوسیالیست نما و اهل رژیم ستیزی فراطبقاتی با این پیشینه و ساز و برگ سیاسی و فکری هم در کل طیف خود در طول چند سال اخیر از مبلغان بسیار پافشار و استوار سندیکا سازی در رابطه با جنبش کارگری ایران بوده است. آنان که در روزهای امتداد انقلاب بهمن برای مدتی به لفظ « شورا » دخیل می‌بستند، در سالهای اخیر همه جا همدل به تقدیس نقش سندیکا پرداختند. از کاشفان پرافاده « مجمع عمومی » ها تا « شورا » چپان پیش و پس سال‌های ۶۰ و از درس آموختگان توده‌ای نهاد سندیکاهای ساواک ساخته شرکت نفت تا مباهیان « شورش آوریل » از ورثه لومپن پرولتاریای منجمد خودفریب دوره سابق تا فعالین کارگری اسیر توهم به طیف رفرمیسم چپ به طور کلی همه و همه در ستایش سندیکا داد سخن دادند و برای پهن کردن بساط آن در پیش پای مبارزات روز

کارگران به جانفشانی پرداختند. در کنار همه مؤلفه‌ها و داده‌های مرکب کارکرد این طیف، ستیز مشترک آنها با جنب و جوش مستقل ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر و خصومت آنها با تلاش فعالین کارگری ضد کار مزدی خارج از مدار حزب بازی سکتاریستی نیز عامل مهم دیگری برای اصرار و ابرام بیشتر آنها در تبلیغ اسم و رسم سندیکا بود.

راه حل سندیکا و سندیکاسازی نسخه مشترک همه جریان‌ها فوق برای جنبش کارگری ایران در وضعیت موجود است. کارگران می‌خواهند علیه استثمار و گرسنگی و حقارت و همه مصائب اجتماعی و طبقاتی دامنگیر خویش و علیه نظام موجد این بلیه‌های شرناک ضد انسانی مبارزه کنند و اینان، این جریان‌ها هستند که نقشه سندیکا و آدرس سندیکاسازی را در میان آن‌ها، توزیع می‌کنند. استقبال توده کارگر از پیشنهاد این جماعت به طور قطع استقبالی مبتنی بر توهم و ناآگاهی مفرط به نقش جنبش سندیکالیستی است. آنان ظرفی برای مبارزه علیه استثمار و مظلالم سرمایه‌داری می‌جویند. به همین دلیل گفتن و نگفتن این نام توسط آنها معضل هیچکس نیست. بحث بر سر محتوای طبقاتی و اجتماعی مبارزه‌ای است که جریان دارد. اینجا است که جدال با جریان‌ها بالا از جمله نیروهای درون طیف رفرمیسم چپ بیشترین اهمیت را می‌یابد. برای رهائی جنبش کارگری ایران از شر راه حلهای سندیکالیستی و سندیکابافانه قبل از هر چیز باید بر بسیج سراسری توده‌های این جنبش حول مطالبات پایه‌ای ضد سرمایه‌داری و طبقاتی تأکید نمود. آنچه در روزهای اخیر توسط گرایش رادیکال ضد سرمایه‌داری درون « کمیته هماهنگی »، در توضیح ریشه کشاکش رویکردهای متفاوت در این کمیته و در تشریح راه برون رفت از بن بستهای حاد فعلی بیان شده است، موضوعی است که برای فعالین رادیکال کارگری در هر کجا که هستند، می‌تواند قابل تعمق باشد. پیش کشیدن منشور مطالبات پایه‌ای ضد سرمایه‌داری به عنوان محور اساسی پروسه تلاش برای اتحاد و سازمانیابی

توده‌های کارگر در هر یک از مراکز کار و تولید و همزمان به صورت سراسری در همان حال که مبرم‌ترین وظیفه روز ما در پراتیک کارزار طبقاتی علیه نظام بردگی مزدی است میدان تقابل ریشه‌ای با راه حلهای راست و چپ سندیکالستی نیز می‌باشد.

مطالبات پایه‌ای ضد سرمایه‌داری در فرهنگ سوسیالیسم طبقه کارگر معنی و موضوعیت ویژه‌ای دارد. بحث بر سر اندازه، مقدار و طول لیست این مطالبات نیست. بالاترین مطالبه رفاهی و معیشتی کارگران وقتی که در داربست جنبش اتحادیه‌ای قرار گیرد از بار ضد سرمایه‌داری تهی می‌شود، اما حتی خواست پرداخت دستمزد معوقه توده‌های کارگر ایران می‌تواند به نوعی و بر سینه کش روندی طرح گردد که ضد سرمایه‌داری باشد. این یک مسأله بسیار جدی است. مطالبات پایه‌ای ضد سرمایه‌داری یک مانیفست طبقاتی است. از درون آناتومی مارکسی عینیت حاضر جامعه یا جهان معین کاپیتالیستی بیرون می‌آید، کل تار و پود پروسه کار جامعه موجود و همه دار و ندار محصول اجتماعی تولید شده توسط کل توده‌های کارگر را خواه به صورت کالا و خواه در شکل آنچه نام «خدمات»!! یافته است یکجا در پیش روی کارگران پهن می‌کند، کالبدشکافی رابطه خرید و فروش نیروی کار را به صورت کنکرت و در سیمای شرائط کار و زندگی و استثمار و بی حقوقی کارگران در عمق سلول‌های ذهن و اندیشه آنان کشت می‌نماید، تا در این گذر هستی اجتماعی بالفعل توده‌های کارگر را به هستی آگاهتر، بصیرتر و هشیارتر طبقاتی علیه سرمایه ارتقاء دهد و آنگاه متناسب با آرایش قوای طبقاتی روز، مطالبات فوری طبقه را سنگر نبرد جاری قرار می‌دهد.

مطرح نمودن این مطالبات، فعالیت جامع الاطراف برای سازمانیابی توده‌های کارگر حول آنها، مبارزه علیه هر نوع تلاش برای انتقال جنبش کارگری به چهارچوب مبارزه قانونی و قانونسالاری نظام بردگی مزدی، اتکاء به نیروی پیکار توده‌های کارگر بعنوان

تنها مرجع تعیین محور و مسیر و افق مبارزه طبقاتی، افشاء سندیکالیسم، رفرمیسم چپ و راست در متن این پروسه پیکار، فراهم نمودن همه زمینه‌های لازم برای دخالت آزاد، خلاق، مبتکر، شورائی و مستقیم تمامی آحاد کارگران در پروسه تشکل یابی خود و در همه امور مربوط به مبارزه طبقاتی علیه سرمایه داری، ارتقاء آگاهی و بینش و بصیرت طبقاتی کارگران در فرایند جاری مبارزه با کمک کالبدشکافی مستمر کل عینیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نظام سرمایه‌داری و سایر تلاشهای مشابه، خطوط کلی کارهایی است که با انجام آنها جنبش کارگری گام به گام استخوانبندی قدرت خود را در مقابل بورژوازی مستحکمتر خواهد ساخت و در همان حال خطر افتادن به ورطه راه حلهای سندیکالیستی را در هر سیاق و شکل و شمایل از پیش پای خود بر خواهد داشت.

خطر جدی سندیکالیسم و سندیکاسازی برای جنبش کارگری ایران و برای کل زندگی و زنده ماندن طبقه کارگر ایران در شرائط حاضر نه نام و قواره و نشانی این نوع سازمانیابی که نقش واقعی آن در تکه تکه کردن و سلاخی جنبش کارگری، آویختن این جنبش به دار قانونیت سرمایه‌داری و به شکست کشاندن مبارزات کارگران در ادامه تمامی شکست‌های فاجعه بار پیشین است. بحث اسم و رسم در میان نیست. سخن از این است که کارگر نیشکر هفت تپه با فرض داشتن یک سندیکا، در چهاردیوار اتحاد سندیکائی، بدون حمایت سراسری کل طبقه کارگر ایران و بدون اینکه کل کارگران قدرت متحد طبقاتی خود را در پشت خواسته‌های او به صف کنند، قادر به تحمیل هیچ مطالبه‌ای بر نظام سرمایه‌داری نیست. این مسأله بدون هیچ کم و کاست در مورد کلیه بخش‌های طبقه کارگر در کلیه مراکز کار و تولید، در هر کجای ایران مصداق دارد. آنانکه به دروغ، زیر لوای بی تفاوتی اسم و رسم، این مسأله اساسی و حیاتی جنبش کارگری را خط می‌گیرند دوستان طبقه کارگر نیستند. امروز کارگر نساجی و آموزش و نفت و ذوب آهن و بیمارستان و راننده شرکت واحد و مس

سرچشمه یا نیشکر هفت تپه، یا کارگران هر کجای دیگر، شاغل یا بیکار، زن یا مرد، مولد یا غیر مولد نیاز به یک اتحاد سراسری رادیکال، متحد و متشکل ضد کار مزدی دارند. بدون این کار حتی مطالبات بسیار ساده را هم نمی‌توانند به صورت دوام دار و تضمین شده بر بورژوازی تحمیل نمایند.

در سخن از معضل اساسی روز جنبش کارگری ایران معمولاً بر نداشتن تشکیلات و پراکندگی این جنبش به درستی تأکید می‌گردد. ترجیح بند همه حرفها این است، اما آنچه کمتر مورد کندوکاو واقع می‌شود، دلایل واقعی این پراکندگی و راه حل درست غلبه بر آن از سوی توده‌های کارگر است. به طور معمول دیکتاتوری هار مسلط، محوری ترین و گاه تنها موضوعی است که در گفتمان نیروهای چپ به عنوان عامل این تشتت و بی تشکیلاتی مورد بحث قرار می‌گیرد. راه حل نیز به طور معمول دعوت کارگران به سندیکاسازی است. با ذکر این تبصره که برخی از گروههای چپ احیاناً نام همان سندیکا را با واژه «شورا» جایگزین می‌سازند. انگشت نهادن بر صرف پدیده دیکتاتوری و بیرون کشیدن راه حل سندیکاسازی یا در بهترین حالت تعویض نام همین سندیکا با اصطلاح «شورا» موضوعات همگن و هم سنخی هستند. وقتی که در منظر سیاسی نیروهای تحلیل گر، مبارزه با اساس سرمایه‌داری هیچ جایگاهی ندارد، وقتی که ریشه کل گرسنگی و فقر و بیکاری و سیه روزی در وجود دیکتاتوری خلاصه می‌شود، زمانی که قرار است فقط با این دیکتاتوری در چالش باز گردد، بدیل سندیکا نیز جای مناسب خود را احراز می‌کند. با این تبیین که بالاخره در شرائط جامعه ایران سندیکا سازی هم یک پروسه مبارزه با دیکتاتوری است. مگر نه این است که بورژوازی حتی به سادگی آماده قبول خواست سندیکا نیز نمی‌باشد پس چه بهتر که گوشت و پوست توده‌های کارگر هیزم تنور دموکراسی خواهی رفرمیسم راست و چپ یا صاحبان همان تحلیل‌ها و پیشنهادات گردد!! از این مهمتر فرض کنیم که کارگران به رغم همه موانع موفق شوند و سندیکا بر پا دارند. باز هم رفرمیسم راست و چپ توفیق

یافته است با گل جنبش کارگری گور جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر را پر کند!! زیرا که از یکسوی تسمه نقاله‌ای برای خزیدن به قدرت یا لاقط فشار بر دیکتاتوری مسلط یافته است و از سوی دیگر کارگران را به جای سازمانیابی شورائی ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی روانه سندیکاسازی ساخته است. « ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است!!!»

طرح این نکته که دیکتاتوری مانعی اساسی بر سر راه متشکل شدن کارگران است مصداق همان ضرب المثل معروف « چشم بسته غیب گفتن است» معلوم است که دیکتاتوری هار سرمایه‌داری چنین است اما باید دید که همین دیکتاتوری چگونه و از درون چه فرایندی شیرازه ارتباط کارگران را از هم می‌گسلد و زمینه‌های سازمانیابی توده‌های کارگر را از هم می‌پاشد. دیکتاتوری سد راه مبارزه است، اعتراضات را خفه می‌کند، امید به پیروزی مبارزات را از همه سو نابود می‌سازد، استیصال، بی‌افقی و یأس را در زندگی کارگران کشت می‌کند و آبیاری می‌نماید، رشته‌های اعتماد را قیچی می‌کند، امکان بالندگی و رشد آگاهی کارگران را کاهش می‌دهد، دامنه انتظارات را محدود و محدودتر می‌سازد و سقف توقعات توده فروشنده نیروی کار را پائین می‌آورد. دیکتاتوری مسلماً همه این بلاها را بر سر جنبش کارگری می‌آورد. سؤال بسیار مهم در این رابطه مشخص آن است که پروسه متشکل شدن کارگران در زیر ضربات شلاق این دیکتاتوری چگونه پیش خواهد رفت و فعال کارگری برای کمک به این پروسه چه سیاستها و راهکارهایی را باید اتخاذ نماید؟ جواب را باید از متن واقعیت زمخت ماجرا بیرون آورد. دیکتاتوری با تمامی صلابت و قدرت در همه جا مستولی است اما کارگران زیر فشار فقر و نداری و گرسنگی در حال مبارزه نیز هستند. پس باید هر چه وسیع تر در عمق این مبارزه فروشد. باید در همین جا رشته‌های اعتماد را به هم پیوند زد، بذر آگاهی و بیداری نسبت به استثمار و روند کار موجود که بستر و بنیاد این استثمار و همه بلایا است را در سینه افکار و اذهان کشت

نمود، باید با پیوند خوردن و اعتماد به هم، بی اعتمادی‌ها را جاروب نمود، باید پروسه به کارگیری قدرت را جایگزین ناامیدی و استیصال ساخت و باید بسیار کارهای دیگر انجام داد. همه اینها روند سازمانیابی شورائی ضد کار مزدی است و جنبش کارگری ایران تنها در این گذر و از درون فرایند سازمانیابی شورائی همه آحاد خویش است که می‌تواند به صورت یک قدرت مستقل متشکل و متحد طبقاتی در مقابل نظام بردگی مزدی وارد صحنه مصاف شود.

تفاوت سازمانیابی سندیکالیستی و شورائی کارگران بر خلاف دعاوی دروغ سندیکالیست‌ها یا بقایای منقرض چپ خلقی مدعی سوسیالیسم، بسیار بسیار زیاد است. در حالت دوم کارگران همراه با فعالان جنبش آنها در مراوداتی عمیق و تنگاتنگ در عمق شرائط کار و زندگی و استثمار خویش علیه این استثمار، علیه تمامی بی حقوقیها و ستمکشیها و علیه کلیه اشکال تسلط سرمایه بر هست و نیست زندگی خود دست به کار متحد شدن با هم می‌گردند. در اینجا ریشه تمامی دردها و رنجها و سیه روزی‌ها در وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار جستجو می‌شود. آگاهی به عینیت موجود سرمایه‌داری است که آگاهی توده‌های کارگر می‌گردد. کل کارگرانند که سخن می‌گویند، راه چاره می‌جویند، احتیاج به وحدت و همدلی و متشکل شدن را اندیشه می‌کنند. همه افراد کارگرد که برای یافتن هم و برای تعمیق راه حل جوئی به سراغ هم می‌شتابند، به هم اعتماد می‌کنند و پروسه اعتماد طبقاتی به یکدیگر را معماری می‌نمایند. در اینجا آنچه تکوین می‌یابد قدرت طبقاتی ضد سرمایه‌داری آگاه کارگران است. همین قدرت است که در مبارزه روزمره در مقابل بورژوازی می‌ایستد، رشد می‌کند و برای سراسری شدن تلاش می‌نماید.

سندیکاسازی فرایند متضاد این پروسه و کبریتی برای سوزاندن آن است. در اینجا عده‌ای جمع می‌شوند و از کارگران می‌خواهند که به آنها حق قیمومت تفویض کنند. از کارگران می‌خواهند تا آنها را قییم خویش سازند و آنها با کسب مجوز این قیمومت با

نمایندگان بورژوازی و دولت هار سرمایه‌داری برای حل و فصل مشکلات توده‌های کارگر به شور بنشینند!!! پروسه سندیکاسازی این است و این کار خفه ساختن اعتراضات کارگران، قیچی نمودن مراودات تنگاتنگ جنبشی آنها، گستردن دام مصالحه میان استثمارگر و استثمار شونده، آتش زدن به خرمن قدرت کارگران و انهدام پروسه سوخت و ساز توسل آنان به اعمال قدرت وسیع طبقاتی در مقابل نظام سرمایه‌داری است. بحث بر سر لفظ و اصطلاح نیست، محتوای آن منظور است. روند سندیکاسازی در همه جای دنیای پدیده‌ای معلوم الحال است و به بطور کنکرت در جامعه ما روند راهسازی و تسطیح جاده برای از بین بردن همان میزان اعمال قدرت جمعی و اتکاء به خود طبقاتی معینی است که دیکتاتوری هار بورژوازی قادر به محو آن نشده است. اهمیت نقد سندیکا و سندیکاسازی از این جا نشأت می‌گیرد. درست به همان گونه که پافشاری عامدانه نام سندیکا از سوی طیف گسترده نیروهای بالا نیز از عمق نیازهای سیاسی حزب، گرایش و سکت خود آنان سرچشمه گرفته است.

انتخابات بورژوازی و جنبش کارگری سوئد

سپتامبر ۲۰۱۲

یکشنبه ۱۷ سپتامبر طبقه کارگر سوئد به پای صندوق‌های رأی می‌رود، تا بسیار آزاد!!! بسیار برابر!!! و بدون فشار پلیس و ارتش!!! تصمیم بگیرد که کدام بخش از نمایندگان بورژوازی در طول چهار سال آتی چگونگی استثمار، بی‌حقوقی، ستمکشی و سقوط مستمر دار و ندار معیشتی وی توسط سرمایه را برنامه ریزی کند و بر او تحمیل نماید. این تنها ترجمه زمینی پارلمانتاریسم و تنها نتیجه واقعی مشارکت کارگران در این انتخابات است. ائتلاف راست بورژوازی که اینک واپسین لحظات انتظار برای احراز نقش مسلط در ماشین دولتی را پشت سر می‌نهد از مدتها پیش اعلام کرده است که به هیچ یک از امکانات معیشتی و رفاهی شهروندان رحم نخواهد نمود. سهم طبقه کارگر سوئد از میراث رو به فزاینده‌ای مبارزات کارگران دنیا را خاکسپاری خواهد کرد. کارگر سوئدی باید به سطح زندگی همزنجیران چینی و سنگاپوری خود رضایت دهد و در غیر این صورت نیروی کار شبه رایگان کارگر گرسنه آسیائی، افریقائی و اروپای شرقی جای او را خواهد گرفت. بازمانده فسیلی پدیده‌ای به نام استخدام نیروی کار با خرید و فروش بی هیچ قید و شرط آدمها جایگزین می‌گردد. ائتلاف راست گفته است که مالیات استخدام و مالیات بر درآمد را به نفع سرمایه سلاخی می‌کند. با خصوصی سازی بهداشت و درمان و آموزش و مهد کودک و نگهداری از پیران و همه چیزهای دیگر بر حیات پدیده‌ای به نام رفاه اجتماعی نقطه پایان می‌گذارد. رقابت درون فروشندگان نیروی کار را به هدف کاهش سطح مزدها به حداکثر می‌رساند و واردات نیروی کار شبه رایگان را جایگزین سیاست مهاجر پذیری موجود می‌کند. اینها خطوط کلی وعده‌های ائتلاف راست است. ائتلاف چپ سالهای مدیدی در قدرت بوده است و در طول این مدت همه آنچه را که اینک احزاب راست تر وعده می‌دهند با افت و خیزی عقلانی تر یا مماشات جویانه تر به جا آورده است و

به همین خاطر حرف تازه‌ای برای گفتن ندارد. اینها مسائلی است که بخش قابل توجهی از کارگران سوئد آن را می‌دانند، به همین خاطر دو پرسش اساسی در اینجا قابل طرح است. پرسش نخست اینکه چرا باز هم کارگران در سطحی وسیع به پای صندوقهای رأی می‌روند و پاسخ دوم که مهمتر و حیاتی‌تر است اینکه «اگر این را بگذارند چه بردارند؟! اگر انتخابات را رها کنند به کدامین راهکار روی آرند؟

پاسخ سؤال اول را باید در کارنامه سوسیال دموکراسی، کل ابوابجمعی رفرمیسم چپ و وجود اتحادیه‌های کارگری کاوش کرد. یک قرن تمام است که این طیف با همه اختلافات درونی اش در یک چیز متحد و همگن و هماوا عمل کرده است. اینکه هر نوع افق پیکار علیه سرمایه‌داری را از صحنه نگاه و حیات طبقه کارگر خط زده اند. در اجرای این سناریوی سیاه تاریخی فرقه‌های عدیده چپ، خواه در درون و خواه بیرون قدرت سیاسی همان نقشی را ایفاء کرده‌اند که رفرمیسم راست سندیکالیستی ایفاء کرده است. ترجمه زمینی نظریاتی‌ها، سیاست‌ها و راهکار تراشیهایی همه اینها آن بوده است که کارگران باید شالوده تلاش خود را بر حصول یک زندگی بهتر!! در سیطره نظام بردگی مزدی استوار کنند. همه با هم و همگام با یکدیگر سندیکالیسم و پارلمانتاریسم را به عنوان بستر بهسازی حیات!! در این نظام به مغز کارگران القاء کرده اند، طبقه کارگر سوئد از لابلای رهنمودها و دورنماپردازی‌های اینها، افقی سوای افق سرمایه و زندگی دیگری بجز زندگی زیر آسمان سرمایه‌داری به ذهن خود خطور نداده است. اینها حتی چپ ترینشان ۴ سال یکبار زیر نام عاشقان سینه چاک آزادی و سوسیالیسم طبقه کارگر!!! بساط استغاثه پهن کرده‌اند تا شاید با آرای کارگران به جمع حاکمان بشرستیز سرمایه بیبوندند و در برنامه ریزی استثمار و بیحقوقی کارگران توسط بورژوازی شریک گردند. سوسیال دموکراسی و سازمان سراسری کارگران در تمامی این صد سال کوشیدند تا مغز معترض طبقه کارگر علیه سرمایه را از بیخ و بن جراحی و با سیستم تفکر و سنجش منطبق بر مصالح سرمایه جایگزین

سازند. آنها این سموم مرگبار را در سلول سلول مغز کارگران کشت کردند که هر دینار بهبود زندگی آنها به افزایش صدها دینار سود سرمایه گره خورده است!!! آنها به صورتی وقیح و ناشرافتمندانه نکبت و ادبار سرمایه‌داری دولتی روس را به حساب کمونیسم خورد کارگران دادند و نفرت از کمونیسم جعلی طبقه خود را وثیقه تعبد توده‌های کارگر به مناسبات کار مزدی ساختند.

طبقه کارگر سوئد زیر فشار توهم آفرینی‌های همه سویه رفرمیسم راست و چپ و با نگاه به هیولای وحشت اردوگاه، تا بدان حد به بورژوازی و به جاودانه بودن سرمایه‌داری تمکین کرد که ریشه‌های واقعی تمایزات معیشتی و رفاهی خود با سایر کارگران دنیا را هم از یاد برد. کارگر سوئدی یادش رفت که اگر در قیاس با همزنجیران آسیائی اش نان بخور و نمیری دارد، نه ارمغان سوسیال دموکراسی، نه هدیه جنبش سندیکالیستی و نه کرامت فزون تر بورژوازی اسکاندیناوی که ره آورد جای دیگری است. کارگر سوئدی فراموش کرد که حداقل معیشتی و رفاهی او بازمانده غرامتی است که روزی سرمایه جهانی در زیر برق قدرت جنبش کارگری اروپا، در وحشت از تکرار آنچه کموناردها کردند، در رعب و هراس از وقوع مجدد اکتبرها به بخشی از کارگران دنیا پرداخت کرد. طبقه کارگر سوئد با غنیمت شمردن این حداقل امکانات بدون تعمق در فلسفه وجودی آن، مسخ در تار و پود توهم بافی‌های سوسیال دموکراسی و اتحادیه کارگری و رفرمیسم چپ نما، مبارزه علیه اساس سرمایه‌داری و برای نابودی سرمایه‌داری را بی رنگ و بی رنگ تر کرد. آری جنبش کارگری سوئد به همه این دلائل، به رغم مشاهده سقوط پرشتاب سطح معیشت و رفاه اجتماعی اش در این ۲۰ سال در بدترین موقعیت تقابل با سرمایه‌داری قرار دارد. کارگران بسیاری می‌دانند که از پارلمانتاریسم و سندیکالیسم چیزی نصیبشان نخواهد شد. لاشه پارلمانتاریسم بیش از هر زمان دیگری گندیده است و حتی سرمایه جهانی در سازماندهی توحش خود علیه کارگران دنیا بر نقش این مراکز

پل بسته است. در طول سال جاری بارها شاهد بودیم که رتق و فتق امور سیاسی، قضائی، سیاست داخلی و خارجی و چیزهای دیگر سوئد را نه پارلمان بورژوازی کشور که قداره بندان جنگجوی سرمایه در کاخ سفید تدبیر کردند. رسانه‌های سوئدی به شاخه مطیع رسانه‌های «وال استریت» بدل شده‌اند. موضوع چنان هویدا است که مردم عادی به طنز می‌گویند: «انتخابات برای چیست؟ دولت امریکا را داریم!» همچنانکه میلیونها آدم در سرتاسر دنیا با تمسخر تمام فریاد می‌زنند «سازمان ملل چه صیغه‌ای است؟ حاکمان بورژوازی امریکا هستند!» اینها همه واقعیت دارد و بخش وسیعی از کارگران سوئد همه اینها را می‌دانند، با وجود این علی‌العموم به همان دلالی که گفتیم به پارلمانتاریسم می‌آویزند و چنین می‌اندیشند که «اگر این را بگذاریم، چه برداریم»؟! و درست در همین جا است که باید به پاسخ دومین سؤال گذر کنیم. به راستی چه باید کرد؟

جواب این پرسش هم ساده و هم بیش از حد سخت است. ساده است به این معنی که وضعیت موجود، پایان دنیا نیست. سرمایه‌داری زمانی و جود نداشته است و بطور حتم ماندگار هم نخواهد بود. میدان قدرت ما کارگران در طول و عرض اتحادیه‌های کارگری خلاصه نمی‌شود. بالعکس در خارج از حریم این امامزاده است که بال و پر می‌گیرد. تاریخ زندگی بشر را نه نیروهای غیبی و نه جبر کور تاریخ که مبارزه طبقاتی رقم زده است. هیچ مقدر نیست که طول و عرض معیشت و رفاه اجتماعی و حقوق انسانی ما در وسعت عنایت Reinfeldt یا در حصار کرامت Persson جستجو شود!!! به هیچ وجه مشیت مقدر تاریخ نیست که محصول کار و رنج ما در دست صاحبان اریکسون و ولو و ایکیا در چهارگوشه دنیا به صورت سرمایه پیش ریز شود و ما برای نان بخور و نمیر یا دکتر و داروی خود منتظر جوشش دیگ بخشایش ائتلاف راست و چپ شویم؟؟؟! هیچ مقدر نیست که هر چه خود و نسل‌های متوالی طبقه مان آفریده ایم به صورت سرمایه به قدرت خداگونه مسلط بر ما تبدیل شود؟ پاسخ ساده است به

این معنی که همه چیز تغییر یافتنی است. راه تغییر نیز کاملاً شفاف است. مبارزه طبقاتی تنها و تنها لکوموتیو تغییر عینیت موجود در هر شرایط تاریخی است. ما مجبور محض نیستیم که با دادن رأی خود به ائتلاف راست و چپ بر کل اختیار و آزادی و قدرت تأثیر خویش در دنیا، یگراست خط بکشیم. هیچ نوع دترمینیزی نیز ما را به بستن لکه حاجت به دار اتحادیه‌های کارگری مقید نساخته است. ما می‌توانیم به جای همه اینها یک مبارزه واقعی مؤثر علیه نظام سرمایه‌داری را سازمان دهیم. ما باید بر باور سیاه برده مآبانه خویش در باره ماندگاری نظام بردگی مزدی برای همیشه خط بکشیم. باید راهکارها و راهبردهای زنگار زده فرسوده عقیم مقابله با وضعیت موجود را به دور اندازیم. توسل به پارلمان و اتحادیه سراسری و سازمانهای نظم سرمایه سوای فشار دادن هر چه سهمناکتر طناب دار بورژوازی بر گلوی خود هیچ چیز دیگر نیست. چرا سرمایه داران، چرا ائتلاف راست و چپ سرمایه یا سران ال او برای معیشت و سرنوشت کار و زندگی ما تصمیم بگیرند. خودمان وارد صحنه کارزار می‌شویم. به جای دوختن چشم امید به منحنی وعده‌های احزاب راست و چپ بورژوازی، خود منشور مطالبات پایه‌ای خویش را تنظیم می‌کنیم. همه ما بی چون و چرا داشتن یک سطح مرفه معیشت همراه با بهداشت و دکتر و دارو و آموزش و پرورش سراسر رایگان را حق مسلم خود می‌دانیم. بچه‌های ما تماماً حق دارند که از مهد کودک مجانی برخوردار باشند. پیران و معلولان ما باید از کلیه امکانات نگهداری به طور رایگان به بهترین وجهی بهره مند باشند. این حق ماست که مسکن رایگان داشته باشیم. زمانی همزنجیران ما در روزهای بعد از انقلاب اکتبر در حالی که استثمار نیروی کار را نقیض حق شهروندی اعلام می‌کردند، با رساترین صدا به کلیه انسانهای تحت ستم و استثمار و شرارت سرمایه در سرتاسر جهان اعلام داشتند که در صورت رساندن خود به سرزمین انقلاب اکتبر از کلیه حقوق شهروندی برخوردار خواهند بود. ما نیز به کلیه انسانهای زیر فشار استثمار و دیکتاتوری و جنگ افروزی و

جنایت سرمایه‌داری اعلام کنیم که جامعه ما جامعه همه آنهاست. محصول کار و تولید سالانه ما و آنچه که ما و پیشینیان کارگر ما تا کنون آفریده‌اند کفاف همه این کارها و صدها برابر آن را به احسن وجه می‌دهد. سود خالص فقط ۹۰ انحصار سوئدی در سال جاری از کل هزینه معیشت و رفاه اجتماعی سال ما افزون بوده است. اگر سود خالص چندین صد مؤسسات صنعتی و مالی دیگر را به آن اضافه کنیم سر به فلک می‌کشد. ما پدیده هائی به نام کمکهای اجتماعی، حقوق بیکاری و مانند اینها را توهین به شأن و کرامت انسانی خود می‌بینیم. ما خالق کل ثروت و سرمایه و امکانات موجود هستیم. برخورداری از بالاترین سطح معیشت و رفاه و امکانات اجتماعی حق تمامی تک تک ما شهروندان مستقل از شاغل و بیکار و زن و مرد و کودک و پیر و جوان و مستقل از محل تولد و رنگ و نژاد و هر چیز دیگر است. ما حصول همه اینها را حق محرز خود می‌دانیم. هیچ چیز زشت تر از این نیست که برای رسیدن به ثمن بخشی از این حقوق مفروض کل موجودیت بشری خویش را هیزم غلیان دیگ بخشایش ائتلاف راست و چپ پارلمان بورژوازی سازیم.

آنچه گفتیم روبه ساده پاسخ سؤال بود. وجه مشکل پاسخ این است که برای تحقق این انتظارات در عمل، برای مبارزه علیه سرمایه‌داری و تحمیل این مطالبات بر سرمایه داران و دولت آنها باید به شیوه‌ای نوین متحد و متشکل گردیم. باید یک جنبش نیرومند شورائی ضد سرمایه‌داری به پا کنیم. باید شوراها را بر ویرانه‌های سندیکاها سازمان دهیم و ال او را با سازمان سراسری شوراها جایگزین سازیم. این کار مسلماً آسان نیست اما حتماً ممکن است. برای این کار باید از نقطه‌ای آغاز کرد. پروسه پیشبرد این پیکار را می‌توان از طرح همین مطالبات و سازماندهی شورائی خود حول همین خواسته‌ها آغاز نمود. به جای نشستن پای صحبت نفرت بار Reinfeldt به جای گوش دادن به وعده‌های بی رمق مبتدل و دروغین Persson به جای استخاره برای سپردن قیمومت خویش به ائتلاف راست، یا چپ، در هر محل کار و تولید و محله

مسکونی پیرامون متشکل شدن علیه وضعیت موجود حول منشور حقوق پایه‌ای ضد سرمایه‌داری خود و با افق محو این نظام به گفتگو پردازیم. به جای دل بستن به اتحادیه و پارلمان سرمایه، قدرت شورائی توده‌های خود را سازمان دهیم و به میدان کشیم. گل خود را گور خود نکنیم آن را ملاط ساختمان اقتدار و اعمال نیروی طبقاتی خود علیه سرمایه سازیم. نمایندگان بورژوازی از راست تا چپ می‌خواهند با رأی ما نظم استثمار و توحش سرمایه را بر ما تحمیل کنند. فردای انتخابات پارلمان، ما به طور کامل هیچیم، اگر می‌خواهیم چیزی باشیم حول مطالبات خود متحد شویم و با همین مطالبات و با افق محو سرمایه‌داری در مقابل کل بورژوازی و نظام بردگی مزدی به صف شویم. هر گام موفقیت در این راه سنگی بر روی سنگ در توسعه مبارزات، در سازمانیابی نیرومندتر، در اعمال قدرت بیشتر برای تحمیل مؤثرتر مطالبات افزون تر بر بورژوازی و گامی رو به جلو برای برچیدن بساط بردگی مزدی است.

تشکل کارگری مستقل از دولت! و منحل در فرایند نظم سرمایه

«جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه - چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.»

تعیین مؤلفه های اساسی اعتبار و کارائی تشکلهای کارگری برای پیشبرد مبارزات جاری و آتی کارگران و تحقق انتظارات توده های کارگر، یک موضوع حاد و شاید حادثترین موضوع مجادلات میان گروهها، گرایشات و فعالین جنبش کارگری ایران در طول چند سال اخیر بوده است. مخالفان معیار ضد سرمایه داری بودن تشکل توده های کارگر، بطور معمول به دار « استقلال تشکل کارگری از دولت » یا « احزاب و دولت » دخیل می بندند. چنین بنظر می رسد که معیارسازی « استقلال از دولت، استقلال از احزاب » قرار است اساس استقلال طبقاتی جنبش کارگری را به چالش بکشد. در گفتگوی اینان استقلال پدیده ای قراردادی، دولت نهادی فراطبقاتی، احزاب خانقاه سالکان طریقت های نیک و بد و در یک کلام همه چیز غیر طبقاتی و خارج از حیطة واقعیت های مادی نظام اجتماعی است. ببینیم که محتوا و برد واقعی این «استقلال» های خصلت ساز! و پرطمطراق برای تشکل کارگری، روی زمین نظام سرمایه داری چیست؟

اتحادیه های کارگری موجود در اروپای غربی و شمالی همگی اتحادیه های مستقل! از دولت هستند. هیچکدام در هیچ عهدنامه رسمی و مقاوله نامه حقوقی سرسپردگی خود به این دولت و آن دولت را اعلام نکرده‌اند و بر چنین نوع وابستگی مهر تأیید نکوبیده اند. آنچه همه این اتحادیه‌ها را « گه به کعبه، گه به دیر » و همه گاه، به آنجا که دلخواه سرمایه است می کشاند نه اصل وابستگی قراردادی و قانونی آنها به دولت‌ها که رشته تعلق وجودی آنها به اس و اساس شیوه تولید سرمایه داری است. این اتحادیه‌ها مجری یا مزدور اوامر و نواهی دولتی نیستند، بلکه مطیع بی اختیار ملزومات، برنامه ریزی ها، راهکارها و سیاستهای سرمایه اجتماعی جامعه خویشند. اینان با اختیارات حقوقی کامل! مستقل! و آزاد! بدون نیاز به پلیس و پاسدار در زیر

آسمان دموکراسی!! با اتحادیه های سرمایه داران در دو سوی یک میز می نشینند و با هم به گفتگو یا چه بسا به جدال و بگو مگو می پردازند. نه سخنی از وابستگی به دولت در میان است و نه کمبود دموکراسی مشکل کار است. معضلات اساسی نه در این قلمروها که در جای دیگری نهفته است. اتحادیه کارگری موجود، نهادی همگن و هم سنخ نظم اجتماعی سرمایه داری، نهادی از نهادهای تابع، متعهد و محافظ نظم تولیدی سرمایه داری است. قلمرو دخالت یا تاخت و تاز آن باروی افراشته همین نظم است. نظم استثمار نیروی کار توسط سرمایه، نظم پاسخگوی ملزومات خودگستری سرمایه اجتماعی، نظم تفریر و تضمین کل مقتضیات رقابت سرمایه اجتماعی در قلمرو بازار جهانی سرمایه داری، نظم ارزش افزائی سرمایه ها، نظم سرریز ارزش های تولید شده توسط کارگران به مجاری انباشت مجدد، نظم تسلط خداگونه و بی چون و چرای سرمایه بر شرائط کار و زندگی کارگران و در یک کلام نظم بردگی مزدی است. دو اتحادیه مستقل از دولت!! در دو سوی میز مذاکره در فضای دموکراسی متناظر با نظم تولیدی سرمایه با هم به جر و بحث و شاید هم به جدال و ستیز می پردازند. حصار کشمکش، چهاردیواری نظم دموکراتیک شیوه تولید کاپیتالیستی است. نمایندگان اتحادیه سوگند خوردگان این نظم، حامیان بقای آن و مسؤل تحمیل آن بر توده وسیع کارگر تحت قیادت خویشند. مذاکرات دو سوی میز نسخه مجعول مذاکرات میان دو طبقه اجتماعی است. دو طبقه اجتماعی که پایه های مادی موجودیت یکی، بنیاد نابودی و سقوط کامل هستی آن دیگری است اما در دو سوی میز، در پرتو سقوط سندیکالیستی آزاد دومی، هر دو با سوگند به کتاب مقدس نظم ارزش افزائی سرمایه، در جستجوی راهی برای امکان زنده ماندن توده های کارگر و چند و چون بازتولید نیروی کار آنان در محدوده نیاز سرمایه و فقط در همین محدوده بر می آیند. استقلال اتحادیه کارگری از دولت محفوظ می ماند!! دموکراسی حکمفرماست!! سرمایه فعال مایشاء است و تصمیم می گیرد، طول و عرض معیشت

کارگران بعنوان جزء کوچک ناملموسی در پهنشدت محاسبات بیکران برنامه ریزی انباشت و بازتولید سرمایه جایی برای خود احراز می کند. به این پاراگراف از گزارش یکی از بزرگترین اتحادیه های آزاد کارگری جهان یعنی اتحادیه سراسری کارگران سوئد «LO» توجه کنید.

« برای اینکه یک سیاست مزدگذاری موفق باشد بایستی منطبق بر واقعیت باشد. سیاست تعیین دستمزد باید با مصالح زندگی کارگران در یکسوی و شرایط کار و مشکلات کار فرما در سوی دیگر هماهنگی داشته باشد. بانک مرکزی مداوماً بالا و پائین رفتن دستمزدها را دنبال می کند، اگر بانک به این نتیجه برسد که حقوق‌ها از سطح منطبق با تورم بالاتر رفته است نرخ بهره را بالا می برد، نرخ بهره بالاتر هزینه سرمایه گذاری شرکتها را افزایش می دهد و فعالیت های اقتصادی را دچار کاهش می سازد، متعاقب آن اشتغال کم می شود بیکاری توسعه می یابد..... بیکاری بالا به ما هشدار می دهد که روند افزایش دستمزدها در طی یک پیروی بایستی بطبیعی و کند باشد. » (نقل از گزارش بخش متال اتحادیه سراسری کارگران)

نقش اتحادیه های کارگری بطور معمول در عقد قراردادهای سالانه یا دو سال یکبار آنها با اتحادیه کارفرمایان حول مسأله مزدها خلاصه می شود، اساس کار، شالوده مذاکرات و مبانی توافق آنها با نمایندگان بورژوازی در این حوزه دخالت، مؤلفه‌ها و فاکتورهای مشخصی است که در گزارش فوق مورد تصریح قرار گرفته است. پای بندی به سودآوری سرمایه‌ها شالوده وحدت و نقطه شروع و ختم کار در حصول توافقات فیما بین است.

سندیکالیست‌ها و فرقه گرایان خواه مسالمت جو و خواه میلیتانت، بر روی همه این حقایق پرده می کشند و تأکید بر مؤلفه «مستقل از دولت بودن» را وثیقه استتار رفرمیسم خود می سازند!! دولت موجود نه دودمان شاهی ساسانی و نه خلافت آل امیه که سازمان نظم سیاسی، مدنی، اجتماعی سرمایه و نهاد پاسخ به منویات و

ملزومات بازتولید سرمایه اجتماعی و کل شیوه تولید سرمایه داری است. اتحادیه های کارگری موجود نیز حلقه ارگانیک و پیوسته ای در زنجیره حیات همین نظم اجتماعی کارگر ستیزند.

سندیکالیست ها و فرقه گرایان با شنیدن این حقایق فریاد می کشند که « این مسأله در مورد ایران متفاوت است، در زیر سلطه رژیم های درنده، حتی مجرد مسأله دولتی نبودن تشکلهای کارگری از اهمیت حیاتی برخوردار است» آنان تفاوت میان اتحادیه های کارگری اروپا با سازمان های پلیسی عامل سرکوب مبارزات کارگران از نوع « خانه کارگر» و « شوراهای اسلامی » را فریاد می زنند و چشم پوشی از تفاوت میان این دو را چشم پوشی از اولویت های متشکل شدن کارگران قلمداد می نمایند! فرض کنیم کارگران ایران تشکیلاتی دقیقاً با همین قد و قواره و مشخصات اتحادیه کارگری اروپا بنا نهند، به این فرض هم عجلتاً دل بندیم! که سایه رژیم اسلامی از سر این اتحادیه کوتاه باشد! یک تشکیلات کارگری مستقل از دولت! اما تشکیلاتی که موظف است حرمت قانون اساسی جامعه موجود، قانون منبعث از کار مزدگیری، قوانین متناظر با بازتولید پروسه انباشت سرمایه اجتماعی، صلاحیدهها و ملزومات برخورداری سرمایه از شرائط برتر تولیدی، شروط دستیابی سرمایه به امکان رقابت گسترده در بازار جهانی، مقابله نامه و قراردادهای بین المللی نظام سرمایه داری و مانند اینها را پاس بدارد. تشکلی که قرار است به گسترش چشم انداز دلیزیر برای سرازیر شدن سرمایه ها به قلمروهای گوناگون انباشت داخلی و سودآوری حداکثر آنها وفاداری نشان دهد، به نیازهای حصول سقف ۵۰ میلیارد دلاری مبادلات بازار کاملاً توجه نماید، با اولین تهدید سرمایه داران به تغییر عرصه های پیش ریز سرمایه، فشار بر سطح معیشت کارگران را مشروع تلقی کند، با هر گام شدت بحران اقتصادی سرمایه داری در قبال بستن مدرسه ها و بیمارستانها و مهد کودکیها مهر سکوت بر لب کوبد، آنچه را که لازمه بود و بقا و استیلا و خودگستری رابطه کارمزدی است، به تمام و

کمال احترام گذارد و بالاخره با همه اینها مدال افتخار استقلال از دولت را نیز بر سینه خود حمل کند. فرض کنیم که آفتاب بخت طبقه کارگر ایران طلوع کرده است!! و تشکیلات عریض و طویلی با این مختصات، تشکلی مستقل از دولت اما منحل در پروسه بازتولید سرمایه برپا شده است. از حامیان اصل «استقلال تشکل کارگری از دولت» می پرسیم که تشکل مورد گفتگو قرار است چه خاکی بر سر طبقه کارگر ایران بریزد؟!

هیچ درایت خاص و ژرفکای ویژه ای لازم نیست تا کارگر ایرانی بفهمد که معضل تشکیلات وی نه صرف دولتی بودن بلکه هر نوع منحل بودن در صلاحیدها و شرط و شروط و الزامات سودآوری سرمایه هاست. درست به همانگونه که خود دولت موجود نیز برتافته نیاز و تبلور راهکارهای حیات و بقای نظم بردگی مزدی است. استقلال تشکل کارگری از دولت بدیهی ترین بدیهیات است اما با نفس استقلال از دولت، نمی توان این تشکل را به ظرف واقعی مبارزه و اهرم تحقق انتظارات طبقه کارگر تبدیل کرد، به همانگونه که حق اعتصاب یا آزادی تظاهرات مقید و مقنن و فسیل شده در نظم کار مزدوری نیز به حل ساده ترین معضل معیشتی و رفاهی کارگر اروپای قرن بیست و یک کمک مؤثری ننموده و نمی نماید.

معتقدان بسندگی تئوری «استقلال از دولت» با شنیدن این حرفها چماق تکفیر می کشند که در شرائط مشخص جامعه ایران یا جوامع مشابه هر اعتراض ساده اقتصادی کارگران انبار باروتی برای انفجارات سیاسی است و بر همین اساس مجرد مستقل بودن تشکیلات کارگری از دولت خصلت مهارناپذیری شعله های پیکار جنبش کارگری را تضمین می کند و.....

ما از این دوستان می پرسیم که مگر صرف توسل کارگران به خیزش های سیاسی لزوماً راهگشای حل معضل استثمار شوندگی یا حتی کمترین تخفیفی در شدت استثمار آنان است؟! از شروع قرن بیستم تا امروز چند ده انقلاب عظیم با نقش

گسترده و میدان دار طبقه کارگر را در چهار گوشه دنیا نشان دهیم که زیر فشار ضعف، بی سازمانی و بی افقی جنبش لغو کار مزدی کارگران هیچ گرهی از هیچ مشکل جنبش کارگری باز نکرده اند؟ مگر طبقه کارگر روسیه به عظیم ترین انقلاب تاکنونی تاریخ دست نزد، اما چند سال بعد، در مخروبه مخوفی دیگر، مستأصل تر و سردرگم تر از سابق تسلیم نظم کار مزدوری شد؟ مگر توده های کارگر بسیاری از ممالک دیگر دنیا به ساقط نمودن یکی بعد از دیگری رژیمها در زیر غرش توپهای انقلاب خویش اهتمام نکردند اما در غیاب آمادگی، تشکل، سمت گیری و افق لغو کار مزدی، در همان دوزخ گرسنگی و بی حقوقی و ستمکشی سرمایه داری باقی ماندند؟ مگر طبقه کارگر ایران سلسله جنبان انقلاب ۵۷ نبود اما در همان فردای ۲۲ بهمن چنگال یکی دیگر از هارترین دیکتاتورهای دینی بورژوازی را بر گلوی خود لمس کرد. بنا براین مجرد سیاسی شدن مبارزات اقتصادی کارگران مادام که این سیاسی شدن با درخشش ضد کار مزدی همراه نباشد، هیچ «کن فیکون» ویژه ای در حیات جنبش کارگری پدید نمی آورد و درست بر همین اساس سینه زدن حول صرف استقلال از دولت به اعتبار نقش این استقلال در تسریع تحول مبارزه اقتصادی کارگران به مبارزه سیاسی هیچ پیه سوز کورسو بخشی بر سر راه مبارزات کارگران نمی افزوزد. آنچه رفرمیسم خواه در قالب سندیکالیسم و ستایش سندیکا و خواه در هیأت گروه آفرینیها و حزب سازیها هیچ مد نظر قرار نمی دهد اساس استقلال این جنبش و تشکل از قوانین، قراردادهای، تنظیمات، ملزومات و راهکارهای برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید اجتماعی است. «پرولتاریا طبقه ای در جامعه مدنی است که از جامعه مدنی نیست» او در این نظام محکوم به برده مزدی بودن و مجبور به جنگ علیه این شکل بردگی است. مبارزه وی نه فقط برای رهایی کامل از این نظام که علیه هر بیحقوقی و ستمکشی و فلاکت منبعت از آن نیز، باید مبارزه ای مستقیماً ضد سرمایه داری، با افق و سمت و سوی شفاف لغو کار مزدی باشد. تشکل کارگری اگر بناست

حضور، دخالت و اتحاد کارگران برای پیشبرد چنین جنگ و ستیزی را بنمایش گذارد، باید که بدون هیچ اگر و اما بر اصل استقلال و عدم پای بندی خود به قوانین و قراردادهای متناظر با ملزومات ارزش افزائی و سودآوری سرمایه با تمامی قدرت پای بفشارد. استقلال تشکیلات کارگری یعنی اعلام اینکه ما طبقه ای در جامعه سرمایه داری هستیم اما منافع و مصالح زندگی ما از بیخ و بن با موجودیت این نظام و با قوانین و قراردادها و شرط و شروط بازتولید سرمایه اجتماعی در تعارض قرار دارد. یعنی اعلام اینکه هر دینار سود سرمایه دیناری در کاهش معیشت و رفاه و امکانات زندگی اجتماعی ماست، یعنی اینکه تبدیل هر دینار از ارزشهای کار و تولید ما به سرمایه دیناری در تنزل سطح زندگی و مایحتاج رفاهی، آموزشی، بهداشتی، درمانی و نیازهای رشد آزاد انسانی ماست. یعنی اعلام اینکه دولت، ارتش و دستگاه نظم سیاسی و مدنی و اجتماعی سرمایه چاه ویلی برای تباهی ارزشهای کار و تولید ما، مصادره جنایتکارانه این ارزشها از دست ما و خارج ساختن آن از حیطه انتفاع انسانی و اجتماعی ماست. تشکل مستقل کارگری تشکلی است که فلسفه حیات و تلاش خود را نه بر انعقاد قراردادهای آشتی کار و سرمایه، نه بر احاله سطح زندگی و رفاه کارگران به منحنی سود و زیان سرمایه، نه بر رعایت نظم مدنی و اجتماعی سرمایه داری و نه بر بنیاد سازش میان پرولتاریا و بورژوازی بلکه صرفاً بر مبارزه طبقاتی، بر کاهش هر چه سنگین تر سود سرمایه‌ها به نفع معیشت و رفاه و رشد هر چه متعالی تر زندگی انسانی کارگران، بر تمرکز قوای طبقاتی برای زیر فشار قرار دادن هر چه خردکننده تر پروسه ارزش افزائی سرمایه، بر مختل نمودن پروسه انباشت سرمایه، بر تدارک و تجهیز کارگران برای به دست گیری کنترل تولید، بر آماده سازی جنبش کارگری برای در هم کوبیدن مالکیت کاپیتالیستی و بر بسیج آگاه تر و نیرومندتر طبقه کارگر برای برنامه ریزی شورائی کار و تولید اجتماعی استوار می سازد. یک تشکل کارگری می تواند از دولت مستقل باشد اما در جهت مغایر و متضاد با این

هدف حرکت کند. اتحادیه های کارگری موجود جهان همگی از این دستند، آنچه رفرمیسم درون و حاشیه جنبش کارگری ایران، « کمیته پیگیری ...»، مدافعان خارج کشوری آنها، طیف توده ای و اکثریتی و راه کارگری و بنیاد کاری، فرقه گرایان میراث دار ناسیونالیسم چپ و دموکراسی طلبی خلقی و مانند اینها برای کارگران ایران آرزو می کنند نیز هیچ چیز فراتر از این نیست. پافشاری آنها بر مؤلفه مجرد استقلال از دولت و نه مستقل از قید و بند نظم بازتولید سرمایه در کنار همه گفته ها، ضابطه سازیها، تعریف پردازیها و کارکردهای دیگر آنان پیرامون سازمانیابی کارگران خود مؤید همین انتظار و برداشت از تشکل کارگری است.

تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر تشکلی نه فقط مستقل از دولت که ظرف مبارزه توده های کارگر علیه بود و بقای پایه های مادی وجود دولت نیز هست. در درون این تشکیلات همه نوع مبارزه علیه همه نوع مظالم و جنایات سرمایه داری، با مبارزه علیه اساس کار مزدی سخت به هم آمیخته است. جنگ دستمزد یک سنگر همیشه توفانی و پرتلاطم جنگهاست اما ارتش کارگران در این جنگ با تهدید سرمایه داران به تعطیل کارگاهها دچار هراس نمی شود، بالعکس آماده تصرف کارخانه و اداره امور تولید می گردد. با توپ و تشر کارفرمایان به جایگزینی نیروی کار شاغل با بیکاران خم به ابرو نمی آورد زیرا توده کارگران بیکار در همان سنگر همدوش وی در حال ستیز برای حصول همان مطالبه هستند. تهاجم ارتش بورژوازی او را از میدان به در نمی کند بلکه بر آن می شود تا با ورود بخشهای تازه نفس ارتش عظیم کار به میدان اعتصاب و مبارزه، بدان پاسخ گوید. تشکل ضد سرمایه داری پدیده دستمزد را یک مطالبه حقوقی مبتنی بر پذیرش اساس سرمایه داری تلقی نمی کند، بلکه نفس دستمزد را تحمیل ظالمانه ای از سوی نظام کار مزدی می داند. توده های متحد در این ظرف، دستمزد را نه حق خویش که مظهر تمامیت ناحقی و توحش سرمایه داری علیه خویش می بیند. افزایش دستمزد را نه استحصال حق که کاستن بسیار ناچیزی

از کوه عظیم ناحقه‌ها، استثمار و تاراج ارزشهای کار خود می‌یابد. هر پیروزی جنگ دستمزد را نه پیروزی گرفتن حق که پلکانی برای تعرض گسترده تر علیه ناحقه‌ها، علیه استثمار و جنایت نظام بردگی مزدی می‌شناسد. تشکل ضد سرمایه داری به مسأله دستمزد و مبارزه برای افزایش دستمزد اینگونه نگاه می‌اندازد. بر خلاف دروغ‌پردازیه‌های سندیکالیستها یا فرقه گرایان، نه فقط نسبت به جنبش افزایش دستمزد هیچ بی تفاوت نیست، که آن را سنگر پرخروشی در جبهه سراسری پیکار ضد کار مزدی می‌بیند. در این شکل از سازمانیابی کارگران، هر اعتراض به هر بیحقوقی نظام کاپیتالیستی کیفرخواستی علیه کل نظام است. مخالفان ما در این رابطه نیز غوغا به پا می‌دارند که گویا در این صورت بجای مبارزه واقع بینانه و ممکن علیه یک بیحقوقی مشخص به تبلیغ و کلی گویی علیه نظام سرمایه داری بسنده می‌شود!!! قضیه کاملاً معکوس است. مبارزه علیه تبعیضات جنسی و بیحقوقی زنان را مثال بزنیم. نگاه ما به این مبارزه نگاهی در بنیاد متفاوت با نگاه فرقه گرایان و سندیکالیستهاست. در اینجا تمامی اشکال تبعیض یا شدت بیشتر استثمار و بیحقوقی زنان دست پخت مستقیم و بی چون و چرای نظام کار مزدی دیده می‌شود. جنگ با آن نیز حلقه کاملاً ارگانیکی در زنجیره سراسری پیکار ضد سرمایه داری است. در اینجا خانه داری زن نه میراث نظام های کهنه تاریخ بلکه جزء دقیق، منسجم و در عین حال مشروطی از کارکرد قوانین سرمایه در جامعه موجود است. مبارزه علیه استثمار و بیحقوقی دهشتبارتر زنان تنها و تنها در قلب جنبش نیرومند طبقاتی و ضد سرمایه داری کارگران جای واقعی خود را احراز می‌کند. مطالبات واقعی و نه بورژوا رفرمیستی این جنبش مطالبات مستقیم و اولیه تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر است. محاسبه کل ساعات کار خانگی بعنوان ساعات اشتغال زنان، مهد کودک و دوره های پیشادبستانی کافی برای کلیه کودکان زیر ۷ سال، ممنوعیت مطلق تن فروشی مبتنی بر نیازهای اقتصادی از طریق تضمین قطعی سطح معیشت و رفاه و امکانات

اجتماعی آحاد شهروندان مستقل از جنسیت و هر تفاوت دیگر، محو هر نوع وابستگی اقتصادی زن و شوهر به هم و امحاء کامل وابستگی اجباری اقتصادی یا حتی پرورشی فرزندان به پدر و مادر، ایجاد تمامی شرائط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی لازم برای تصفیه جامع الاطراف زندگی مشترک از هر گونه مردسالاری و تبعیضات جنسی و مانند اینها مطالبات مفروض تشکل ضد سرمایه داری کارگران است. با برپائی این تشکل است که زنان جامعه دو شقه گی بنیادی خود با زنان طبقه سرمایه دار در کلیه قلمروهای اعتراض اجتماعی را لمس کرده و برای تحقق انتظاراتشان در جبهه متحد پیکار سراسری ضد سرمایه داری متحد و متفق می شوند. عین همین مسأله در مورد جنبش علیه کار کودکان، جنبش علیه دیکتاتوری و خفقان و نبود آزادیهای سیاسی، آلودگی محیط زیست و همه مصائب دیگر نظام سرمایه داری مصداق عینی و بارز دارد.

تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر ظرف گسترده مبارزه علیه همه این مصائب با رجوع به روایت شفاف کارگری و طبقاتی از محتوای مبارزه است. آزادی سیاسی کارگران، آزادی سیاسی پيله کرده در مغز سینه چاکان دموکراسی نیست. کارگر آگاه دیکتاتوری حاکم بر جامعه را نه دیکتاتوری بخشی از بورژوازی که دیکتاتوری کار مزدوری می بیند، آزادی سیاسی را نه حق رأی آزاد برای گزینش نمایندگان پارلمان سرمایه که آزادی از هر نوع دخالت سیاسی و اجتماعی سرمایه در زندگی خویش، رهایی از وجود دولت بورژوازی و آزادی کامل تشکیل شوراهای برنامه ریزی کار و تولید توسط توده های خود می بیند.

« تشکل سراسری ضد سرمایه داری طبقه کارگر » تنها روایت رادیکال طبقاتی از سازمانیابی توده های کارگر برای مبارزه علیه وضعیت موجود، علیه استثمار، بیحقوقیهها، مشقات و جنایات سرمایه داری و در همان حال مبارزه علیه اساس کار مزدی است. استقلال از دولت برای این تشکل در عداد یقینیات بی نیاز از طرح است،

جنگ علیه دولت بورژوازی در اینجا بخش غیرقابل تفکیکی از کل جنگ طبقاتی علیه سرمایه است. این تشکل تبلور حضور متحد، آگاه، با افق طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری، میدان تمرکز قوای طبقاتی او برای جنگ جاری علیه سرمایه در کلیه قلمروهای زندگی اجتماعی و میدان مشق قدرت توده های کارگر برای برنامه ریزی شورائی و سوسیالیستی پروسه کار و تولید اجتماعی است. طبقه کارگر به مثابه طبقه ای در جامعه سرمایه داری، اما علیه سرمایه داری با تمامی توده های خویش از شاغل تا بیکار، زن تا مرد، مولد و غیرمولد و مستقل از تمامی تمایزات دیگر از درون این تشکل، سراسری، کل جامعه کاپیتالیستی را میدان جنگ و ستیز طبقاتی خود قرار می دهد. معضل برپائی این تشکل نه اتوپیک بودن آن، نه فقدان زمینه های اجتماعی ایجاد، نه عدم استقبال کارگران، نه بی ارتباطی با طبیعت جنبش کارگری، حتی نه صرف دیکتاتوری و توحش سرمایه که بیشتر از هر چیز تسلط دیرپای تاریخی گرایشات مخرب رفرمیستی در درون طبقه کارگر است. مبارزه جامع الاطراف علیه رفرمیسم سندیکالیستی، علیه گروه سازی‌ها و حزب آفرینی‌ها و علیه هر چه که تبلور حضور افکار، راه حلها و راهبردهای بورژوازی در جنبش کارگری است بخشی از پروسه پیکار برای برپائی این تشکل است. فعالین جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر در طول دهه اخیر پیرامون این نوع سازمانیابی کارگران، در توضیح و اثبات انطباق آن با طبیعت ضد سرمایه داری جنبش کارگری، چگونگی امتزاج مبارزات جاری روز و جنگ ضد کار مزدی کارگران در درون این تشکیلات، در نقد ریشه ای تمامی دیدگاهها و گرایشات مخالف و متعارض با آن و بالاخره در باره راهکارها و عرصه های تلاش برای تحقق این سازمانیابی، به اندازه کافی گفته و نوشته اند. در طرف مقابل، سندیکالیستها و فرقه گرایان، زعمای سابق سندیکا‌های زرد، سکت نشینانی که سکتشان همه چیز و جنبش کارگری برایشان هیچ چیز است، آنانکه روزی فتوا به بیعت با «لخ والسای» پای بوس پاپ می دادند و امروز خطر بیماری پیری چپ روی

را هشدار می دهند، اینها نیز در جدال علیه هر گفتگوی مربوط به تشکل ضد سرمایه داری از هیچ تهمتی و از فرود آوردن هیچ ضربتی فرو گذار ننموده اند. همگی در رد اساس استقلال این تشکیلات از شرط و شروط و ملزومات بازتولید سرمایه، به مؤلفه مجرد استقلال از دولت متوسل شده اند. واقعیت این است که صرف مستقل بودن تشکل کارگری از دولت، اگر جرعه آبی به حلق تشنه کارگر نمی رساند اما برای سندیکالیست‌ها و فرقه گرایان خوان گسترده الوانی است. برای سندیکالیست‌ها برپا نمودن یک کومه سندیکالیستی بر ویرانه های جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر همه چیز است. اینان طول و عرض انتظارات، ظرفیت، اهداف و افق جنبش کارگری را از دستکاری ساده شرایط معیشتی کارگران فراتر نمی بینند. اولیای احزاب و گروه‌ها نیز به جنبش کارگری تنها بعنوان تسمه نقاله ای برای عروج حزبشان بر تخت صدارت جامعه موجود نگاه می کنند. هیچکدام از این‌ها به تشکل توده های کارگر علیه سرمایه داری اعتقاد ندارند، هیچکدام از اینها مبارزه برای لغو کار مزدی را در ظرفیت توده فروشنده نیروی کار نمی دانند و نمی بینند.

نوشته را با یک اشاره بسیار کوتاه و گذرا به نوع دیگری از ضابطه آفرینی‌ها یا خصلت سازیهای رایج، پیرامون چند و چون کار تشکل های کارگری به پایان می برم. رسم است که در کنار مؤلفه « مستقل از دولت » بر اصل استقلال از احزاب نیز پافشاری می شود. سندیکالیست‌ها و فرقه گرایان در اینجا و در کار پای بندی به این بخش از اصول کم و بیش همداستانند. تفاوت صوری باورهای آنان در این است که اولی‌ها بر « استقلال » از کلیه احزاب اعم از راست و چپ اصرار می ورزند اما دومی‌ها « احزاب چپ » را مستثنی اعلام می کنند و اقتداء به آنها را برای تشکلهای کارگری جایز می دانند! پایه اتحاد و شالوده واحد فرمولبندی‌ها یا نظریه بافیهای هر دو گروه یک چیز است. سندیکالیست‌ها و از جمله سندیکالیست های کمونیست نما، ضمن رد صلاحیت و ظرفیت جنبش کارگری برای مبارزه علیه اساس سرمایه داری، معتقدند که کارگران

در کار احقاق مطالبات صنفی خود می‌توانند یکی از احزاب سیاسی موجود را که در خطوط عمومی برنامه، اهداف و سیاست به آن نزدیکی دارند!! مورد پشتیبانی قرار دهند، بدون اینکه به حزب مذکور وابستگی خاصی داشته باشند!!

رفرمیست‌های چپ حزب سالار همین حرف را به شیوه دیگری طرح می‌کنند. اینان در سلب ظرفیت و توان توده‌های کارگر برای مبارزه علیه سرمایه داری با گروه اول در وحدتند، اما حزب خود را آلترناتیو جنبش کارگری می‌دانند و بر آنند که توده‌های کارگر باید ضمن تشکل حول مطالبات صنفی خویش!!، پشت سر سکت آنان بسیج شوند و این سکت «حزب» را بر اریکه قدرت مستقر سازند. فرقه‌گرایان قدرت سیاسی حاصل از این فرایند را قدرت سیاسی طبقه کارگر می‌نامند.

سندیکالیست‌ها و فرقه‌گرایان بر پایه مشترکات ماهوی خود در حالی که شرط ضد کار مزدی نبودن تشکل کارگری و ضرورت صنفی بودن آن را با همدیگر تجدید عهد می‌کنند، حول محور چگونگی مراد تشکل مذکور با احزاب به جدال و مناظره می‌نشینند. یکی حکم به اصل استقلال از احزاب می‌دهد و دیگری احزاب چپ یا در واقع سکت موسوم به حزب را از دایره شمول حکم خارج می‌سازد.

تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر بر تمامی این احتجاجات بی معنی و بورژواخصلت، هر چه محکم تر مهر باطل فرو می‌کوبد. پرولتاریا نیازمند دو تشکیلات مختلف الهویه برای پیشبرد مبارزات اقتصادی در یک جا و مبارزات سیاسی و سوسیالیستی در جای دیگر نیست. کارگران آگاه جنبش طبقه خویش را بطور قطع به هیچ حزب بالای سر خود نمی‌آویزند. در همان حال هیچ تشکل عقیدتی و سکت گونه بیرون از جنبش روزمره خود یا بالای سر خود را تشکل طبقه خویش نمی‌دانند. آنان علیه سرمایه داری متشکل می‌شوند. در درون یک ظرف واحد علیه کلیه بیحقوقی‌های اقتصادی و سیاسی منبعت از موجودیت سرمایه داری پیکار می‌کنند و برای حصول تمامی مطالبات جاری خود مبارزه می‌نمایند، توده‌های کارگر در درون

همین ظرف، جنبش ضد سرمایه داری خود را گام به گام متحدتر، آگاهتر، افق دارتر و نیرومندتر می سازند. قوای طبقاتی خویش را هر چه بیشتر و بیشتر متمرکز می سازند و با این قوای طبقاتی متمرکزتر برای جنگ نهائی با سرمایه داری، برای در هم شکستن ماشین دولتی سرمایه، استقرار سازمان شورائی و سوسیالیستی برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی، پایان دادن به کار مزدی و استقرار جامعه ای فارغ از استثمار و طبقات و دولت آماده می شوند. کارگران آگاه، کمونیستهای مارکسی هیچگاه خود را از این سازمان سراسری طبقه کارگر و از هیچ سطح سازمانیافتگی و تشکل جنبش ضد سرمایه داری کارگران جدا نمی کنند. در مقابل آن دست به گروه بازی و سکت آفرینی نمی زنند و تشکلی جدا از آن پدید نمی آورند. توسل به این نوع کارها نه رسم کارگران کمونیست، نه سیره همزمان مارکس، که کار فرقه های معلق میراث دار اردوگاه دولتی سرمایه، وراث جنبشهای ناسیونالیستی، دموکراسی طلبی خلقی و سوسیالیسم بورژوائی است. کمونیستها در درون همین تشکل سراسری ضد سرمایه داری است که حیات سیاسی خود را ابراز می کنند. پیوند آهنین، آگاهانه، چاره پرداز، خلاق و هدایتگر فعالین راستین جنبش لغو کار مزدی در بطن همین تشکل سراسری است که از یکسوی ضامن افق یابی هر چه مطمئن تر و گسترده تر جنبش جاری کارگران می شود، از سوی دیگر به موفقیت گام به گام این جنبش در مبارزه علیه بیحقوقیهای موجود و به تدارک هر چه مؤثرتر آن برای جنگ آخرین علیه سرمایه داری کمک می رساند. فعالین جنبش ضد سرمایه داری نه فقط با معضل حل و فصل رابطه میان جنبش کارگری و احزاب سیاسی!! مواجه نیستند که آن را بعنوان بازی کمیک یک تراژدی کهنه در میان سندیکالیستها و فرقه گرایان به نیشخند می گیرند.

چرا تشکل سراسری و ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر؟ ۲۵ نوامبر ۲۰۰۷

پاسخ این سؤال هیچ پیچیده نیست. طبقه کارگر باید با اتکاء به نیروی خود تشکل ضدسرمایه‌داری و سراسری خویش را ایجاد کند، به این دلیل بسیار بدیهی که جنبش وی ماهیتاً ضدسرمایه‌داری و سراسری است، دلیل ضد سرمایه‌داری بودن و سراسری بودن جنبش او نیز این است که مطالبات و انتظاراتش ضدسرمایه‌داری و سراسری است. وقتی از **مطالبات** طبقه کارگر سخن می‌رود، معنایش دستیابی این طبقه به همه انتظارات، امکانات، نوع زندگی و تحولاتی است که نظام سرمایه‌داری سد راه تحقق آن است. ریشه جدائی کارگر از این مطالبات، انتظارات و دورنماها در کجاست؟ معلوم است که در عمق رابطه کار و سرمایه قرار دارد. به بیان دیگر کارگران از سرمایه داران و دولت آنها تا چشم کار می‌کند طلبکارند و به عنوان یک طبقه به وضعیت خود در نظام سرمایه‌داری سخت اعتراض دارند. این طلب از چه بابتی است؟ و محتوای این اعتراض چه می‌باشد؟ طلب کارگران از نظام سرمایه‌داری بابت کار اضافی وحشتناکی است که برای این نظام انجام داده و می‌دهند. بنابراین مبارزه کارگران برای تحقق مطالبات و اهداف خود، علی‌العموم و به میزانی که آنان تحت تاثیر سموم ضد کارگری رفرمیسم چپ و راست قرار نگرفته باشند، همان بیرون کشیدن محصول کار اضافی خود از چنگال سرمایه و سرانجام نابودی رابطه تولید اضافه ارزش است. بسیار واضح است که این رویکرد سوای ضدیت ماهوی کارگران با سرمایه و نظام سرمایه‌داری معنای دیگری ندارد.

اما پذیرش این مقدمه که جنبش خودانگیخته کارگران جنبشی ذاتا ضدسرمایه‌داری است مستلزم پذیرش نتایج منطقی ناگزیر آن نیز می‌باشد. نخستین نتیجه منطقی قبول ضدیت خودانگیخته طبقه کارگر با سرمایه این است که برخلاف آنچه رفرمیست‌های راست و چپ می‌پندارند، مبارزات خودپوی کارگران تری‌دیونیونی یا

بورژوازی نیست. نتیجه دوم آنکه وظیفه سوسیالیست‌ها نه بردن آگاهی از بیرون طبقه به درون آن بلکه تلاش جامع الاطراف، فعال و خلاق برای خودآگاه کردن همین جنبش خودانگیخته بر بستر همپیوندی ارگانیک و درونی آنها با توده‌های کارگر در متن مبارزه روزمره است، و نتیجه سوم اینکه طبقه کارگر نه به دو تشکل، یعنی "سازمان انقلابیون حرفه ای" (همان که رفرمیست‌های چپ و راست آن را "حزب طبقه کارگر" می‌نامند) در یک سو و تری‌دیونیون یا سندیکا در سوی دیگر، بلکه به تشکل واحد ضد سرمایه‌داری و سراسری خود نیاز دارد، تشکلی که از مبارزه روز کارگران عزیمت می‌کند اما در جریان همین مبارزه و به همت سوسیالیست‌های درون آن، نبرد کارگران با سرمایه‌داری را به سطوح بالاتر برای کسب قدرت سیاسی و نهایتاً لغو کار مزدی و محو تمامیت آثار نظام سرمایه‌داری ارتقاء می‌دهد.

من در این نوشته به اختصار نشان خواهم داد و فعالین ضد سرمایه‌داری در نوشته‌های متعدد به صورت بسیار مشروح نشان داده‌اند که گفتگوی تشکل موازی حزب و سندیکا اساساً بر دو محور مشخص توافق و اجماع با بورژوازی در مبارزه جاری توده‌های کارگر و رژیم ستیزی دموکراتیک و فراطبقاتی توسط حزب متشکل از نخبگان سیاسی برخاسته از جنبش‌های غیرکارگری، آویزان شدن اولی به دومی و بالاخره قربانی شدن جنبش کارگری در آستانه تحقق انتظارات و افق‌های این یا آن بخش از بورژوازی استوار است. این موضوعی است که ما به تفصیل پیرامون آن صحبت کرده ایم و کلیه تار و پود سیر رخداد‌های قرن بیستم دقیقاً و مو به مو صحت آن را به اثبات رسانده است. طبقه کارگر بین المللی به طور واقعی ولو با موقعیتی بسیار ضعیف و فرومانده به هر حال با نظام سرمایه‌داری در ستیز است. درست به همین دلیل اولاً هر گام پیشروی مبارزه اش، تنها از طریق تعمیق ستیز با این نظام است که معنی دار می‌گردد و ثانیاً ظرف این مبارزه نیز سواً یک تشکل سراسری ضد سرمایه‌داری هیچ ظرف و بستر دیگری نمی‌تواند باشد.

کارگران بر خلاف آنچه عده‌ای می‌پندارند، شیفته اجماع و توافق با سرمایه داران نیستند!! آنان با بورژوازی میعاد نبسته‌اند که حتماً در چهارچوب منویات و مصالح استیلای رابطه خرید و فروش نیروی کار حرف بزنند!! جنبش آنان فقط جنبشی برای تعیین بهای نیروی کار نیست!!! این حرف عمیقاً دروغ است که توده‌های کارگر قدرت شناخت سرمایه و نظام سرمایه‌داری را ندارند، سرتاپا فریب و نیرنگ است که گویا آنان قادر به سازمانیابی مبارزات خود علیه وجود بردگی مزدی نیستند. این حرفها همه از بورژوازی و نمایندگان فکری این طبقه است ولو اینکه همه جا از زبان رفرمیسیم چپ و راست به کارگران القاء شده است و می‌شود، به قول آن شاعر که در این جا اتفاقاً مصداق ویژه می‌یابد: « این همه آوازه‌ها از شه بود - گر چه از حلقوم عبدالله بود». کارگر در کلیه قلمروهای حیات اجتماعی زیر فشار استثمار و مظالم و بی حقوقی‌های سرمایه‌داری است و در تمامی این حوزه‌ها باید و می‌تواند علیه این نظام مبارزه کند. در هیچ کجا با هیچ نظام دیگری در این جهان مواجه نیست. دستمزدش پائین است زیرا این کار نیاز سود هر چه عظیم تر سرمایه است، خانه ندارد و در آلونک‌ها و بیابان‌ها زندگی می‌کند، زیرا که سرمایه بهای ساختمان و محل سکونت او را به کوه اضافه ارزش‌های خود می‌افزاید. فاقد امکانات دکتر و دارو و درمان هست زیرا کل هزینه دارو و درمان او به افزایش انبوه تر سود سرمایه اختصاص می‌یابد. بچه هایش مهد کودک ندارند زیرا مخارج تأمین مهد کودکیها اقلام نجومی سود سرمایه را نجومی تر می‌سازد. به هنگام سالخوردگی و کهولت از هیچ نوع امکانات مراقبت و سرپرستی برخوردار نیست، زیرا هزینه‌های لازم این کار، سیلاب سود سرمایه را نیرومندتر و پر موج تر می‌سازد. کار ندارد و از فشار گرسنگی در معرض هلاکت قرار می‌گیرد، به این دلیل که سرمایه وجود او را صرفاً برای تولید سود و سود عظیم تر می‌خواهد و به محض احساس بی نیازی به این نیرو، او را در عمق باتلاق گرسنگی غرق و دفن می‌کند. ۱۷ میلیون زنان طبقه اش را در ایران و یک

جمعیت میلیاردين از آنها را در دنيا، به خانه نشيني و كار رايجان چند شيفته محكوم مي‌کنند، زيرا با اين كار به طغيان هر چه عظيم تر سود سرمايه کمک مي‌گردد، حجاب و شيوه پوشاک ماقبل قرون وسطا را بر زنان طبقه او به زور سنگسار تحمیل مي‌کنند زيرا اين كار را جزء لايته‌جرائی از ملزومات اعمال حاکمیت و قدرت سرمايه و شرط لازم سلاخی جنبش طبقاتی او مي‌بينند. محیط زندگی اش را به بدترین شکلی آلوده و مسموم مي‌سازند زيرا که انباشت بی کران سرمايه و تولید سود به هر شکل و هر بها و هر طريق بنمايه وجود سرمايه است. شب و روز شيپور جنگ را بالای سر آلونک‌های نمود و تن عريان و شکم گرسنه وی به صدا در مي‌آورند زيرا رقابت سرمايه‌ها برای تقسيم اضافه ارزشهای تولید شده او اين چنین اقتضاء مي‌کند. دستمزد ناچيز وی را ۲ سال ۲ سال پرداخت نمی‌کنند زيرا که صاحبان سرمايه قدرت سرکوب جنبش او را دارند و زيرا که تعويق پرداخت همين بهای اندک نیروی کار راهی برای کاهش هولناک تر مزد او و افزایش سود سرمايه است. هر نوع صدای اعتراض وی عليه استثمار و بی حقوقی و ستمکشی‌های مرگبار، توسط ماشين قهر ارتجاعی و ضد بشری حاکم سرکوب مي‌گردد زيرا که قدرت سیاسی حاکم ارگان قدرت و برنامه ریزی نظم سیاسی و اقتصادی و اجتماعی سرمايه است. در یک کلام، در کلیه وجوه هستی خود محکوم به نیستی است زيرا که قرار است سرمايه و نظام سرمايه‌داری وجود داشته باشد و بر سرنوشت وی و طبقه اش مسلط باشد.

کارگر با اين نظام هيچ اجماع و توافقی ندارد؟! احساس هر نوع توافق به طور قطع ناشی از ناآگاهی، عقب ماندگی، استیصال و وارونه دیدن حقایق است و هيچ انسانی نمی‌تواند بنیاد رویکرد، مبارزه و مصالح زندگی خود را بر اصل بی دانشی و هميشه بی دانش ماندن و عقب مانده بودن و مستأصل بودن پایه گذاری کند. اجماع و توافق سخن بورژوازی است، زيرا به نفع او است. توده‌های کارگر در تمامی قلمروهای بالا و به بيان دقیق تر در کلیه قلمروهای حیات اجتماعی خود، در هر سطحی از دانش

اجتماعی و درک و فهم طبقاتی که سیر کنند، با نظام سرمایه‌داری در جدال و مبارزه به سر می‌برند. در هر کدام از این عرصه‌ها اساس کار باید و می‌تواند فشار هر چه سنگین تر بر بورژوازی باشد و طبیعتاً بنیاد کار بورژوازی بر سرکوب هر چه وسیع تر آنها استوار است. اگر آنان قادر به تعرض نیستند دلیلش فقط فروماندگی، بی‌دانشی، پراکندگی، بی‌سازمانی و بی‌افقی است. پس در همه این میدان‌ها باید توان مبارزه، اتحاد، آگاهی، سازمان‌یافتگی و درک دورنمای واقعی پیکار خود را وسعت بخشند و عمق دهند. مرز مبارزه برای افزایش دستمزد، بهبود شرائط کار، ارتقاء سطح معیشت، توسعه رفاه همگانی، آموزش و تعالی فکری، پرورش و سلامت جسمی، امکانات دارو و درمان و مهد کودک و نگهداری سالمندان و نظائر اینها تا جایی که به کارگران و جنبش آنان مربوط می‌شود مطلقاً نباید مرز مین گذاری شده توسط شرائط ارزش افزائی و مصالح سودآوری سرمایه باشد. بورژوازی این مرز را بر آنان تحمیل کرده و می‌خواهد همیشه این کار را انجام دهد. جنبش کارگری می‌تواند و باید این مرز را در همه این زمینه‌ها تا اختلال کامل پروسه بازتولید سرمایه و تا از هم پاشاندن روند کار سرمایه‌داری درنوردد.

کارگران در متن مبارزه روزمره خود برای فشار هر چه سنگین تر بر شریان حیات سرمایه، برای تحمیل رادیکال‌ترین مطالبات بر بورژوازی و برای توسعه این مبارزه تا اختلال روند بازتولید سرمایه اجتماعی، لحظه به لحظه با دیکتاتوری‌ها سرمایه‌داری و با کلیه توحش‌ها و تهاجمات بورژوازی رو به رو می‌گردند. جدال آنان علیه رژیم سیاسی حاکم دقیقاً در همین جا، در متن مبارزه طبقاتی علیه سرمایه‌داری و در قعر جنبش آنها علیه استثمار و علیه کلیه مظالم و جنایات نظام بردگی مزدی و علیه اساس موجودیت این نظام است که معنی، بار و استخوانبندی واقعی طبقاتی خود را پیدا می‌کند. آنان از ستاد جنبش ضد سرمایه‌داری است که باید به دولت بورژوازی حمله می‌کنند.

پروسه شناخت دقیق تر و آگاهی ژرف تر طبقاتی کارگران نیز در همین جا، همین بستر و در متن همین پروسه پیکار واقعی ضد سرمایه‌داری فرایند انکشاف خود را حفاری می‌کند و به پیش می‌برد. آگاهی طبقه کارگر، جنبش آگاه اوست و جنبش آگاه وی جنبش ضد سرمایه‌داری رادیکال دارای افق شفاف محو کار مزدی است. توده‌های کارگر در مبارزه برای فزونی دستمزد و علیه بی‌مسکنی، برای کاهش ساعت کار و تقلیل سن بازنشستگی، برای امکانات بالای دارو و درمان و رفاه اجتماعی، برای برچیدن بساط کار کودکان و ... است که باید توسط فعالین آگاه اندرونی جنبش خویش با کالبدشکافی پروسه کار جامعه، اینکه چه تولید کرده اند؟ و بر سرنوشت کار و تولید آنان چه رفته است؟ و چرا چنین رفته است؟ هر چه عمیق تر آشنا شوند و این آشنائی را محتوای آگاهی ژرف تر خود به عینیت سرمایه‌داری و سلاح مؤثر پیکار عمیق تر طبقاتی خود علیه بردگی مزدی سازند. به همین سیاق مبارزه روزمره آنان علیه فقدان آزادیهای سیاسی، دیکتاتوری، بی‌حقوقی زنان و تبعیضات ظالمانه جنسی باید با همیاری و دخالت فعالین همراه و همدل آنان در متن همین مبارزه به شناخت وسیع طبقاتی از مفصلبندی آهنین میان قانون و قرار و ساختار حقوق و مدنیت و نظم اجتماعی سرمایه با پروسه تولید اضافه ارزش و روند کار سرمایه‌داری منتهی شود.

برای همه این کارها و اساساً به همان دلیل که جنبش کارگری به طور واقعی یک جنبش ضد سرمایه‌داری است ظرف پیشبرد این مبارزات نیز باید یک تشکل سراسری ضد سرمایه‌داری و دارای افق شفاف محو کار مزدی باشد. سراسری بودن، امر اجتناب ناپذیر این سازمانیابی است. همه توده‌های کارگر کاملاً واحدی در مقابل نظام بردگی مزدی دارند، مطالبات پایه‌ای ضد سرمایه‌داری آنان یکسان است و همه می‌خواهند برای تحمیل آنها بر طبقه سرمایه دار و دولت سرمایه‌داری پیکار کنند، علاوه بدون یک اتحاد سراسری آهنین و مستحکم قادر به هیچ کاری حتی قادر به

تحمیل همان مطالبات روز خود بر بورژوازی نیستند. یک قرن است که به صورت پراکنده در این کارخانه و آن کارخانه با این سرمایه دار و آن سرمایه دار بر سر دستمزد و مسکن و همه مسائل دیگر جدال دارند اما به هیچ کجا نرسیده اند. آنان نیازمند وجود تشکیلاتی هستند که قدرت طبقه خود را یکجا در درون آن متحد و متمرکز سازند.

کلیه انسان‌های فروشنده نیروی کار، انسانهایی که سوای فروش این نیرو هیچ راه ارتزاق دیگری ندارند، انسانهایی که با فروش نیروی کارشان از هر نوع دخالت آزاد در پروسه کار و سرنوشت کار و تولید خود ساقط می‌شوند، کارگر نفت و برق و آب و پتروشیمی و ذوب آهن، کارگر ساختمان و اتوموبیل سازی و لاستیک و نساجی، کارگر آموزشی شاغل در مدارس و محیط‌های درس و پرورش، پرستاران، کودکیاران، کارگر حمل و نقل و تجارت و همه مراکز دیگر کار و تولید، جمعیت بسیار عظیم کارگران بیکار، توده کثیر زنان خانه دار، همه و همه برای پیشبرد مبارزه‌ای متحد و نیرومند علیه سرمایه‌داری محتاج یک تشکل سراسری می‌باشند. تمامی این توده وسیع فروشنده نیروی کار رنج واحدی دارند، دشمن مشترکی دارند، مطالبات آنها در بنیاد بسیار نزدیک و همپیوند است و مبارزه هر بخش از آنها برای تحقق هر میزان از این مطالبات و برای رهائی نهائی از شر موجودیت سرمایه‌داری در گرو اتحاد گسترده و فشردن صفوف متحد خود در درون یک تشکل سراسری ضد سرمایه‌داری می‌باشد.

برپائی این تشکیلات به طور قطع کار یک سال و چند سال نیست. تکرار بدبیهیات است که کارگر بیکار و نفتگر و معلم و زن خانه دار و بافنده و لاستیک ساز با شور و مشورت و برگزاری دیدار با هم تشکل سراسری ضد سرمایه‌داری کارگران را به وجود نمی‌آورند. از همه مهم تر، کارگران قرار نیست اول این ظرف را ایجاد کنند تا بعد به مبارزه بپردازند. کاملاً بالعکس، تلاش برای سازمانیابی خود و ایجاد این ظرف اتحاد سراسری، خود بخش لایتجزائی از مبارزه روز است. مبارزه‌ای که همواره وجود داشته

است و امروز بیش از پیش جریان دارد، همین مبارزه است که باید متشکل شود. چند سال است که معلمان به طور مستمر بر سر افزایش مزد و بهبود شرایط کار در حالت مبارزه به سر می‌برند. عین همین وضعیت را کارگر ایران خودرو، نیشکر هفت تپه، مجتمعات نفت و گاز عسلویه، کارگران نساجی شمال، رانندگان شرکت واحد، نفتگران خوزستان، کارگران بندر در بوشهر، یخچال سازی خرم آباد، پرستاران بیمارستانها، رانندگان کامیون جاده‌های جنوب و کارگران همه جاهای دیگر ایران دارند. بحث بر سر متشکل شدن همین مبارزات، تعمیق رویکرد ضد سرمایه‌داری آنها، آگاهانه تر و افق دارتر و نیرومندتر شدن آنها و پیوند خوردن تمامی آنها در یک مدار سراسری علیه وضعیت موجود و علیه کل نظام سرمایه‌داری است.

یک حرف رفرمیسم راست و چپ در رابطه با تشکل سراسری ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر همیشه این بوده و این است که همه کارگران یا همه بخش‌های مختلف طبقه کارگر متمایل به شرکت در فرایند چنین سازمانیایی نیستند و در این صورت نمی‌توان این تشکل را ظرف اتحاد سراسری توده‌های کارگر نام نهاد!!! در بطن همین سؤال نکات دیگری نیز مطرح می‌گردد، از جمله اینکه در شرایطی که کارگران برای محو سرمایه‌داری و استقرار سازمان شورائی برنامه ریزی سوسیالیستی کار و تولید آمادگی ندارند، چگونه می‌توان افق لغو کار مزدی را در پیش روی این تشکل قرار داد؟

پاسخ فعالین ضد سرمایه‌داری به سؤالات بالا این است که وجود گرایشات مختلف در درون جنبش کارگری امری مفروض است. این نیز بسیار بدیهی است که سندیکالیست‌ها، بقایای جنبش‌های ناسیونالیستی و کلاً رفرمیسم راست و چپ برای انصراف طبقه کارگر از سازمانیایی ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی به هر تلاشی دست خواهند زد. اما یک چیز را فراموش نکنیم، اینکه سوسیالیسم و رویکرد ضد کار مزدی، گسترده ترین، ریشه دارترین، درونی ترین رویکرد در جنبش کارگری و تنها

رویکردی است که منافع کل توده‌های طبقه کارگر را نمایندگی می‌کند. از این فراتر کمونیسم فراخوانی است به کل بشریت و نه فقط به کارگران زیرا تحقق آن تنها طریق رفع دوگانگی میان وجود اجتماعی انسان با فردیت اوست. «پرولتاریا طبقه‌ای است که در جامعه حاضر خواهان یک موقعیت سنتی نیست، بلکه خواستار یک موقعیت انسانی است. طبقه‌ای است که برای رهایی خود باید خویش را از همه عرصه‌های جامعه معاصر رها کند و برای این کار باید بدو همه این عرصه‌ها را آزاد کرده باشد» جنبش ضد سرمایه‌داری مدعی این نیست که به آسانی و بدون عبور از هولناک‌ترین سنگلاخ‌های مبارزه طبقاتی حتماً همه بخش‌های طبقه کارگر با آغوش باز از افق‌ها، راه حل‌ها و راهبردهایش استقبال می‌کنند اما برای تحقق این امر تلاش می‌نماید. رفرمیسم راست و چپ را افشاء و طرد می‌کند و راه خود را به سوی هر چه سراسری‌تر شدن، هر چه بین‌المللی‌تر شدن و هر چه نیرومندتر شدن هموار می‌سازد در مورد بی‌تناسبی سطح مبارزات روز طبقه کارگر با گشایش حی و حاضر افق لغو کار مزدی نیز اولاً بر خلاف همه تصورات سندیکالیست‌ها، کارگران به هیچ وجه سخن از نابودی سرمایه‌داری را رعب‌آور تلقی نمی‌کنند. این رفرمیسم راست است که می‌کوشد تا چنین هراسی را بر توده‌های کارگر مستولی سازد، ثانیاً محو کار مزدی نه اقدامی لحظه‌ای و ضربتی که هویت و محتوا و رویکرد و فرایند پراتیک جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر است.

طبقه کارگر ایران به طور حی و حاضر دارای یک مطالبات پایه‌ای مشترک ضد سرمایه‌داری است، ضرورت اعمال قدرت متحد و سراسری برای تحمیل این مطالبات بر بورژوازی، اهمیت حیاتی تعمیق هر چه بیشتر آگاهی توده‌های کارگر به استثمار که می‌شوند و به ریشه کلیه بی‌حقوقیها، ستمکشیها، گرسنگیها و فقر و فلاکتی که تحمل می‌کنند، ضرورت آگاهی هر چه ژرف‌تر آنها نسبت به قدرت متحد جمعی و طبقاتی خود، اهمیت دخالت هر چه وسیع‌تر و هر چه نافذتر و خلاق‌تر آحاد

کارگران در مبارزه طبقاتی و ضرورت تدارک آنها برای تسویه حساب با کل نظام بشرستیز سرمایه‌داری، همه و همه موضوعاتی هستند که سازمانیابی سراسری و شورائی ضد سرمایه‌داری را به عنوان تنها راه حصول موفقیت، خواه در کوتاه مدت و خواه به صورت استراتژیک و درازمدت در پیش روی طبقه کارگر قرار داده و قرار می‌دهد. برای رسیدن به این هدف باید در هر کارخانه و هر کارگاه و هر مرکز کار و تولید حول مطالبات پایه‌ای ضد سرمایه‌داری متشکل گردید و باید به طور همزمان برای پیوند زدن همه این تشکلهای با هم و یکی شدن آنها در درون یک تشکل واحد سراسری طبقاتی پیکار کرد. کلیه افراد، محافل، گروهها، شوراهای، اتحادها، سازمان‌ها، کمیته‌ها و احزاب که جز این به کارگران می‌گویند، تمامی محافل و احزاب و شوراهای و افرادی که به کارگران درس اجماع و توافق با بورژوازی می‌آموزند، که هر روز « به سوی حزب» تازه‌ای برای توده کارگر نسخه پیچی می‌کنند، که به شیوه‌های مافیائی برای ایجاد تفرقه در صفوف فعالین کارگری و دزدیدن این و آن کارگر و نهادن آنها در ویتترین حزب خود تقلا می‌نمایند، که هر روز از بالای سر کارگران اتحاد عمل و شورای همکاری فرقه‌ها به هم می‌بافند، سوای دشمنی آگاهانه یا ناآگاهانه با جنبش کارگری هیچ کار دیگری نمی‌کنند.

یک مورد از این نوع دشمنی با تشکل ضد سرمایه‌داری و سراسری طبقه کارگر نوشته‌ای است که اخیراً به امضاء دو نفر، « یدالله خسروشاهی» و « بهمن شفیق»، تحت عنوان « در نقد پیش نویس منشور تشکل سراسری ضد سرمایه‌داری» بر روی شماری از سایت‌های اینترنتی درج گردیده است. من در اینجا به بررسی محتوای نوشته مذکور می‌پردازم، اما قبل از شروع این کار یادآوری دو نکته مهم را لازم می‌بینم.

۱. هدف من مطلقاً پاسخ به نویسندگان آن متن نیست. آنچه مرا به این کار تشویق می‌نماید صرفاً خطر فرمیسم راست سندیکالیستی و آموزه‌های آشنای مخرب

ناسیونالیسم چپ و سوسیالیسم بورژوائی برای جنبش کارگری ایران است. «خسروشاهی» و «شفیق» و همانندان در این جنبش وجود واقعی ندارند اما آنچه بر زبان آنان جاری است چیزی است که در طول دهه‌های متمادی توسط ناسیونالیسم چپ و رفرمیسم سندیکالیستی حداقل در میان بخشی از فعالین جنبش کارگری ترویج و پراتیک گردیده است. بحث مطلقاً بر سر اینان نیست. منظور، کالبدشکافی باز هم بیشتر و عمیق تر رفرمیسم ضد کارگری و ضد سوسیالیستی راست و چپ است.

۲. نویسندگان مطلب بالا مدعی‌اند که نوشته مورد انتقاد آنان چند سال پیش توسط یک یا عده‌ای از فعالین کارگری به عنوان پیش نویس برای بحث فیما بین خودشان حول چند و چون سازمانیابی طبقه کارگر تهیه شده است. ما فرض را بر صحت حرف آقایان می‌گذاریم. در اینجا سؤالات مهم زیادی مطرح می‌گردد. معنای متعارف پیش نویس این است که فردی عهده دار تهیه یک طرح اولیه برای بحث و نظرخواهی و مشاوره در میان یک جمع می‌گردد. بسیار عادی است که حتی تهیه کننده متن شخصاً در جریان گفتگوها و شور و مشورتها چه بسا بیش از دیگران در کار اصلاح و تکمیل و نقد و بررسی مفاد آن فعال باشد. اگر گفتگو کنندگان انسانهای واقعی زمینی دخالتگر و دردمند در پروسه پیشبرد طرح باشند، در تمامی طول تبادل نظر، اساس کار را بر شنیدن حرفهای همدیگر، تعمق بیشتر، همفکری ژرف تر، کسب آگاهی افزون تر و نظیر این امور قرار می‌دهند. در طی این فرایند، آنچه هنوز به صورت پیش نویس مطرح است نه مبنای کار مشترک است و نه به نحو اولی شالوده چالش و جدال در سطح عمومی و اجتماعی است. حال خوب به سیر ماجرا دقت کنیم. بر اساس ادعای این آقایان چند سال پیش چنین پیش نویسی با هدف گشایش گفتگو پیرامون تنظیم یک سند پایه‌ای تهیه شده است. این سند در هیچ کجای دنیا انتشار بیرونی پیدا نکرده است. هیچ فردی یا افرادی در هیچ جا پیرامون سرنوشت آن هیچ اظهار نظری نکرده‌اند. هیچ معلوم نیست که تهیه کنندگان پروسه تکمیل آن را دنبال کرده

یا نکرده اند. اینکه تغییرات حاصل از پروسه نقد و بررسی چه بوده است نیز هیچ انعکاسی در هیچ کجا نیافته است. اولین سؤال این است که این آقایان با چه کسی و با نظرات کدامین انسان‌ها برخورد می‌کنند؟ از پیشگفتار (۱۹) آنان پیداست که فعالین ضد سرمایه‌داری و برای محو کار مزدی را مورد نظر دارند. اما این فعالین به طور حی و حاضر بیشترین شمار مقاله و کتاب و سند را با امضای کاملاً مشخص، نشانیها و اسم و رسم‌های معین بر روی سایت‌های اینترنتی فارسی زبان و تا حدودی غیرفارسی زبان دارند. این سند همانگونه که گفتیم در هیچ جا یافت نمی‌شود. معنای کار این دو نفر چیست؟ سؤال دوم این است که در عرف کدام طبقه اجتماعی است که پیش نویس‌های خصوصی و اندرونی افرادی از فعالین کارگری را مبنای نقد و انتقاد حرفهای آنان در سطح بیرونی و اجتماعی و راه انداختن بد و بیراه علیه آنها قرار دهند؟ سؤال سوم اینکه تکلیف ابتدائی ترین معیارهای اخلاق بشری در این گذر چه می‌شود و توجیه این دو آدم برای اقدام خود چیست؟ پرسش بعدتر اینکه بالاخره چه شده است؟ چه حادثه خاصی به وقوع پیوسته است که این آدمها را به ارتکاب چنین کارهای نادرست و خلاف موازین اخلاقی سمت داده است؟

منتقدین و منشور ضد سرمایه داری

با یادآوری نکات فوق به سراغ محتوای نوشته آقایان می‌رویم. نخستین کلام آنان این است که نباید علت اصلی همه ستمکشی‌ها و سیه روزیهای طبقه کارگر را نظام سرمایه‌داری دانست!!! آنان بسیار ساده، صریح و بی نیاز از هر تعبیر می‌نویسند: «نظام سرمایه‌داری در همه جا علت اصلی تمام ستمکشی‌ها و سیه روزی‌های طبقه کارگر نیست». توضیح مکمل آنها در همین رابطه این است که به طور مثال نابرابری حقوقی میان زنان و مردان در ایران ربطی به نظام بردگی مزدی ندارد!! به همین سیاق بسیاری از اشکال دیگر ستم در جامعه که بر توده‌های کارگر اعمال می‌شود ریشه در بقایای نظام‌های پیشاسرمایه‌داری دارد و نسبت دادن آنها به این نظام واقع بینانه

نمی‌باشد!!! این حرف برای طبقه کارگر ایران بسیار آشنا است زیرا که سالیان دراز از سوی طیف نظریه پردازان «حزب توده» و به ویژه مرزبانان فداکار ناسیونالیسم چپ یا عاشقان سینه چاک «صنعت مستقل ملی» در گوش آنان زمزمه شده و می‌شود. یک قرن تمام به آنان گفته شده است که دیکتاتوری و خفقان و بی حقوقی‌های سیاسی و تبعیضات ناروای جنسی و قومی و سایر مصائبی که تحمل می‌کنند، نه از وجود سرمایه‌داری بلکه از کمبود رشد صنعتی و انکشاف ناکافی کاپیتالیستی جامعه نشأت می‌گیرد. «علمداری» ها، «محیط» ها، «رحیم زاده اسکویی» ها، انواع مائوئیست ها، جمعیت کلان اقتصاددانان دوم خردادی و انبوه همقطاران «آبادگر» و «سازنده» آنها به طور مرتب در گذشته و حال با کمک از همه امکانات و زرادخانه‌های فکری طبقاتی خود برای کشت و بارورکردن هر چه بیشتر این خرافه‌ها در ذهن فعالین کارگری تلاش کرده‌اند و می‌کنند. این آقایان بسیار دیر وارد میدان شده‌اند و همقطاران آنها جای هیچ نیازی به کار آنان باقی نگذاشته اند. اما ببینیم واقعیت چیست؟ دیرزمانی است که شیوه تولید سرمایه‌داری یا رابطه خرید و فروش نیروی کار، شیوه تولید مسلط در کل جهان حاضر را تعیین می‌کند. در هیچ کجای ۵ قاره دنیا، مناسبات اقتصادی و اجتماعی پیشاسرمایه‌داری به صورت مناسبات مسلط اجتماعی کشورها به حیات خود ادامه نمی‌دهد. بر عکس در کلیه جوامع موجود کار مزدی است که این نقش را دارا است و طبقه بورژوازی است که طبقه مسلط اقتصادی و سیاسی را تشکیل می‌دهد. معنای تسلط یک شیوه تولیدی معین در یک جامعه و در بحث خاص ما، شیوه تولید مبتنی بر کار مزدی، از منظر ماتریالیسم پراتیک و انقلابی موضوعی بسیار شفاف است. نظام سرمایه‌داری خود یک شکل تضادآمیز تکامل اجتماعی روند کار در تاریخ است و درست بر همین پایه، بقایای پوسیده مناسبات اقتصادی و اجتماعی ناشی از شکلهای پیشین تولید را عموماً می‌توان در درون آن مشاهده کرد. نکته اساسی در اینجا این است که کلیه این مناسبات خواه در هیأت

کنکرت اقتصادی و خواه در قالب مراودات اخلاقی، موازین حقوقی، فرهنگ، عادات، سنن و غیره اولاً در درون ارگانیک حیات اجتماعی نظام مسلط پروسه انحلال خود را طی می‌کنند و با آن همساز یا در آن منحل می‌گردند و ثانیاً همه جا به مثابه راهکارها، مکانیسم‌ها و ابزار مورد نیاز بازتولید نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی حاکم به کار گرفته می‌شوند. مارکس در باره فرایند این اضمحلال یا انحلال می‌گوید: «در همه شکل‌های جامعه یک نوع خاص تولید بر سایر شکل‌ها غلبه دارد و مناسبات این نوع خاص، بر سایر مناسبات تولیدی تأثیر می‌گذارد. پس ما به زمینه‌ای عام می‌رسیم که همه رنگها در آن شناورند و از آن مایه می‌گیرند. به عبارت دیگر هر جوی تعیین کننده وزن مخصوص تمامی هستی‌های خاصی است که در آن مادیت یافته اند». او در همین رابطه به مثال‌های معینی اشاره می‌کند و اضافه می‌نماید که به طور مثال خود سرمایه در قرون وسطی هنگامی که جنبه سرمایه پولی محض نداشت و به شکل ابزارهای تولیدی پیشه‌وری عمل می‌کرد، کاملاً تحت تأثیر خصلت مالکیت ارضی بود، اما در جامعه سرمایه‌داری دقیقاً عکس این محقق می‌گردد. در اینجا کشاورزی به صورت شاخه‌ای از صنعت در می‌آید و زیر سلطه سرمایه قرار می‌گیرد. اجاره زمین با فروپاشی نظام فئودالی تحت حاکمیت عنصر اجتماعی ایجاد شده در شرائط تاریخی قرار می‌گیرد و بدون سرمایه به پدیده‌ای بی معنا و موهوم بدل می‌گردد.

همه آنچه که مارکس در باره سرنوشت عناصر اقتصادی تولید کهن در ساختار حیات شیوه تولید مسلط می‌گوید دقیقاً در مورد پس مانده‌های فرهنگی، حقوقی و اشکال نظم سیاسی آنها نیز صدق می‌کند. بورژوازی ایران همسان بورژوازی بسیاری از جوامع دیگر دنیا، دیکتاتوری هار پلیسی و ضد بشری را به عنوان یک ساختار قدرت سیاسی حاضر و آماده از طبقه مسلط سلف خود و از مناسبات اجتماعی دوران قبل به ارث برد. اما این دیکتاتوری اولاً در تمامی طول سال‌های بعد از واقعه موسوم به «جنبش

مشروطیت» تا وقوع اصلاحات ارضی، ارگان اعمال قدرت بخشی از سرمایه جهانی و بورژوازی ایرانی شریک آن، در پیشبرد پروژه انکشاف کاپیتالیستی جامعه بود و ثانیاً از شروع دهه ۴۰ خورشیدی به این سوی در همه وجوه و به صورت جامع الاطراف، نهاد اعمال قدرت سیاسی و برنامه ریزی نظم اقتصادی و حقوقی و فرهنگی و اجتماعی کل امور جامعه مبتنی بر کار مزدوری بوده است. جدا کردن دولت بورژوازی از واقعیت ساختار اجتماعی مناسبات کار مزدوری به بهانه توسل این دولت به دیکتاتوری و تحت این بهانه که دیکتاتوری در شرائط استیلای نظام‌های پیشاسرمایه‌داری وجود داشته است، سوی وارونه پردازی حقایق توسط نمایندگان سیاسی و فکری سرمایه برای هل دادن کارگران به سوی رژیم ستیزی فراطبقاتی و انصراف آنان از مبارزه طبقاتی ضد سرمایه‌داری هیچ اسم و رسم دیگری ندارد.

نویسندگان مطلب در تأیید ادعای خود مبنی بر اینکه « همه بی حقوقیهای کارگران ناشی از نظام سرمایه‌داری نیست»!! به موضوع تبعیضات جنسی و معضل ستمکشی زنان در جامعه ایران اشاره کرده اند. از نگاه آنان بنیاد این بی حقوقی و نابرابری ربطی به نظام سرمایه‌داری ندارد!!! این تبعیضات پیش از پیدایش و تسلط بردگی مزدی وجود داشته است. به همین دلیل انتساب آنها به سرمایه‌داری اشتباه است!!! مقدم بر هر چیز باید از این آقایان پرسید که طبقه کارگر ایران در کارزار علیه این ستمکشی‌ها و جنایات باید کدامین مناسبات اجتماعی، کدام قدرت سیاسی و کدام ساختار حقوقی و مدنی را آماج تعرض خود قرار دهد؟ آیا باید سنگواره‌های مدفون فئودالیسم را از عمق گورستانهای تاریخ نبش نماید و در برهوت ماوراء جهان مادی موجود با شاه عباس صفوی و نادر افشار و ناصرالدین قاجار و شیخ خزعل خوزستانی وارد مصاف طبقاتی گردد؟! دولت یا دولت هائی که با سلاح سنگسار و حمام خون، میلیون‌ها زن ایرانی و افغانی و... را به رعایت حجاب اسلامی مجبور می‌سازند، دولت کدام طبقه اجتماعی هستند و سازمان نظم سیاسی و اقتصادی کدام شیوه تولید را نمایندگی

می‌کنند؟ مسأله را کمی عمیق تر و دقیق تر بکاویم. بر اساس آمارها هم اکنون حدود ۱۷ میلیون زن ایرانی زیر نام «خانه دار» مجبور به کار خانگی روزانه در هفت پستوی خانه‌ها و آشپزخانه‌ها هستند. این جمعیت زنان اگر از کلیه کارهای شاق و جانفرسای دیگر آنها چشم پوشیم، فقط حدود ۷ میلیون کودک یا ۷ میلیون انسان ارتش ذخیره کار سرمایه را به صورت مفت و بدون دریافت هیچ دیناری از هیچ نهادی نگهداری می‌کنند. با یک حساب بسیار ساده سرانگشتی اگر هزینه مراقبت و پرورش این کودکان را حتی با بهای نیروی کار شبه رایگان رایج در جامعه ما حساب کنیم رقمی حدود ۱۲۰۰ میلیارد تومان در سال سر در می‌آورد و اگر این رقم را به هزینه اجاره بهای مهدکودک‌های مورد نیاز مراقبت آنها اضافه نمائیم به ۲ تریلیون تومان در سال بالغ خواهد شد. به این ترتیب کار خانگی این زنان در هر سال معادل مبلغ بالا هزینه بازتولید سرمایه اجتماعی را کاهش می‌دهد و به همان میزان بر سود سرمایه داران می‌افزاید. کار خانگی پدیده ادوار گذشته تاریخ است و امروز در جامعه سرمایه‌داری ایران و همه جوامع مشابه به عنوان یکی از مؤثرترین اهرم‌های کاهش هزینه انباشت و افزایش ارقام سود مورد استفاده صاحبان سرمایه و دولت‌های سرمایه‌داری قرار می‌گیرد. مطابق آمارها در کشور فیلیپین ساعات کار خانگی زنان به ۷۰ ساعت در هفته بالغ می‌شود. سؤال هر کارگر آگاه یا نیمه آگاه از کاشفان «ریشه سیه روزی‌ها در بقایای مناسبات عهد باستان و پیشاسرمایه داری» این است که اولاً ارقام نجومی سودجویی حاصل از استثمار این جمعیت عظیم زنان در دنیا به کجا می‌رود؟ و در خدمت بازتولید کدام شیوه تولید و نظام اجتماعی قرار می‌گیرد؟ ثانیاً اینکه طبقه کارگر ایران در مبارزه علیه این مظالم بشرستیز باید کدامین نظام و دولت کدام طبقه اجتماعی را آماج ستیز طبقاتی خویش بگیرد؟ طرح این نکته که ریشه همه بی حقوقی‌های موجود در مناسبات بردگی مزدی نیست سخن نمایندگان فکری بورژوازی است و هدف آن به صف کردن کارگران برای تحکیم طوق بردگی بر گرده

خود و اجتناب از صف آرائی رادیکال در سنگر پیکار ضد سرمایه‌داری و برای محو کار مزدی است. نابرابری مرد و زن که مورد اشاره نویسندگان مذکور است نیز نه فقط در جامعه ایران که در پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری جهان کماکان بیداد می‌کند و ارجاع این بلیه به بازمانده‌های مناسبات پیشاسرمایه‌داری تزریق بدترین خرافه‌ها در مغز توده‌های کارگر دنیاست. در ادامه این قسمت گوش دادن به دل نگرانی آقایان هم بسیار شیرین است!!! آنان می‌گویند:

« طرح موضوع به شکلی که در منشور آمده است دو ایراد اساسی دارد. نخست این احتمال وجود دارد که مبارزه علیه این بقایای نظام‌های کهنه‌تر طبقاتی نادیده گرفته شود و دوم این که حتی در صورت پرداختن به این بقایا، این مبارزه به عنوان مبارزه‌ای خصلتاً ضد سرمایه‌داری قلمداد شود»!!! جای شکر برای آقایان باقی است که اولاً فشار گرسنگی مجال مزاح و نقل طنز را از کارگر ایرانی سلب کرده است و ثانیاً هیچ کارگری نوشته آنان را نمی‌خواند و الا عبارت فوق برای رفع خستگی کارگران بسیار به درد می‌خورد. ماجرا از چه قرار است؟ منتقدین پیش نویس!!! نگرانند که نکند کارگر ایرانی به جای سپردن دل به ستیز با بقایای مناسبات پیشاسرمایه‌داری!!! فکر مبارزه علیه استثمار سرمایه‌داری و اساس کار مزدی را در سر بپرورد. چنین چیزی برای آقایان بسیار ناگوار است!!! نگرانی دوم از این مهمتر است. اینکه حتی اگر کارگر ایرانی زیر فشار همه توهم پراکنی‌ها قبول کند که کار واقعی او راه اندازی جنگ با بقایای مناسبات پیشین است!!! باز هم در جهان واقع چیزی به عنوان پیشاسرمایه‌داری در پیش روی او نیست و لاجرم راهی نخواهد داشت جز اینکه راه سنگر ضد کار مزدی را در پیش گیرد. به راستی که اینها مخاطرات مهمی هستند که باید پیرامون آنها هشدار داده شود!!! فرمولبندی آنان در این مورد با همه طنز بودنش بسیار دقیق است!!!

تبیین رابطه کار و سرمایه

دومین حلقه بحث آقایان به رابطه کار و سرمایه مربوط می‌شود. پیش نویس گفته است که: « کار مزدی با سرمایه در ستیز است و در جهت نابودی آن عمل می‌کند» و آنها در مقام منتقدین این عبارت نکاتی را مطرح نموده‌اند که ماحصل آن به شرح زیر است:

۱. رابطه کار و سرمایه به خودی خود متضمن ستیز این دو نیست، زیرا بنیاد باور طبقه کارگر بر تقدس مبادله «آزاد» نیروی کار و مالکیت خصوصی استوار است.
 ۲. این رابطه در همان حال پایه مادی اجماع و توافق روزمره میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار در پروسه خرید و فروش نیروی کار می‌باشد.
 ۳. جدال روزمره میان توده‌های کارگر و بورژوازی نه فقط ستیز نیست، بلکه حتی هیچ ربطی به فرایند مبارزه طبقاتی ضد سرمایه‌داری آنان هم ندارد.
 ۴. مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه‌داری و برای نابودی این نظام فقط در صورتی شکل می‌گیرد که اندیشه‌ها و اعتقادات همگانی طبقه کارگر به طبیعی بودن و جاودانگی سرمایه‌داری دچار تزلزل و زوال گردد.
- آنچه اینان در این بخش از نوشته، در نقد «پیش نویس» و در چهارچوب نوع نگاه به رابطه میان کار و سرمایه، مطرح نموده‌اند، بسیار صریح فرمولبندی و جمعیت دید و دریافت‌ها، تحلیل‌ها و راهبردهائی است که در طول قرن بیستم به جنبش کارگری تزریق و بر آن تحمیل شده است و همین نوع تبیین از مسائل مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی، به سهم خود در تحمیل موقعیت هولناک و غیرقابل تحمل کنونی بر توده‌های کارگر دنیا نقش جدی ایفاء کرده است. بند بند گفته‌های آنان را در خارج از مدار فرمولبندی‌ها و در دل دنیای واقعی مبارزه طبقاتی مورد کندوکاو قرار دهیم. اولین حرف آنها این است که:

« تضاد بین کار مزدی و سرمایه به خودی خود به معنای ستیز بین این دو نیست. سرمایه‌داری در شرائط تاریخی معینی شکل می‌گیرد و قوام می‌یابد که مناسبات مبتنی بر مالکیت خصوصی به درجه‌ای تکامل یافته است که مبادله آزاد بین کارگر و سرمایه دار جای تمام اشکال کهن بهره کشی و استثمار را گرفته باشد. این آزادی در مبادله در نظر شرکت کنندگان در این عمل اجتماعی بعنوان نظم طبیعی امور جلوه گر می‌شود و دارای قدرت خدشه ناپذیری است که همه عادات و سنت‌های رایج در باورها و اعتقادات مردم از آن برخوردارند. تنها در جریان تعرض مداوم سرمایه برای راندن دستمزد به زیر ارزش واقعی نیروی کار است که مقاومت کارگران شکل می‌گیرد!!!»

عبارات بالا نه فقط مبین نگاه ماتریالیسم پراتیک به رابطه میان باورها و پراتیک اجتماعی انسانها یا طبقات اجتماعی نیست، نه تنها نقیض تجارب زنده مبارزه طبقاتی کارگران دنیا است که اساساً پر از تناقض و پراکنده بافی‌های ایدالیستی نیز هست. بر اساس گفته این آقایان، باورها و معتقدات توده‌های کارگر است که وجود طبقاتی، رویکرد و نوع ابراز حیات اجتماعی آنها را شکل می‌دهد!! و نه واقعیت زندگی و کار و استثمار و هستی اجتماعی آنها که بستر همه رویکردها و بازگشای زمینه‌های مبارزه و بالندگی آگاهانه و سازمان یافته این مبارزه برای تغییر کل وضعیت موجود می‌گردد. کارگر در اینجا موجودی است که از یکسوی در زنجیر اعتقاد به تقدس مبادله آزاد نیروی کار و مالکیت خصوصی دارای هیچ ستیزی با سرمایه نیست!!! از سوی دیگر پائین رفتن دستمزد وی از بهای واقعی نیروی کار موجب جدال او با سرمایه دار می‌گردد، یعنی اینکه ظاهراً هاله تقدس مالکیت خصوصی را تا حدودی از هم می‌پاشد، با این وجود باور عمیق به مقدسات سرمایه همچنان راه هر نوع ستیز با نظام سرمایه‌داری را بر روی او سد می‌سازد و سرانجام اینکه چرخش او به سمت ریل ستیز با سرمایه نیازمند آن است که باز هم به دنیای اندیشه‌ها و اعتقادات رجوع کند و این

بار به جای سلسله باورهای سرشته از قداست مالکیت خصوصی، نوع نقیض آنها را به شکلی و از کسانی وام گیرد، تا این وام را دستمایه مبارزه با سرمایه‌داری سازد!! مشاهده می‌کنیم که اولاً در همه جا اندیشه‌ها و اعتقادات هستند که بنیان هر رویکرد و پراتیک را استوار می‌سازند. هم توافق و اجماع طبقه کارگر با طبقه سرمایه دار بعنوان شکل طبیعی و سیره عام مواجهه این دو قطب!!! و هم ستیز اولی علیه دومی به صورت یک پدیده نامأنوس با روند عادی کار و زندگی و استثمار کارگران!!! آری هر دو تا حالت، بنیاد هستی خود را از دنیای اندیشه‌ها و باورها استخراج می‌کنند!!! ثانیاً این دو فرایند از بیخ و بن با هم بیگانه و ابوابجمعی دو جهان ناآشنا با هم هستند!!! مبارزه ضد سرمایه‌داری از بطن یک جهان ویژه افکار متولد می‌شود و هیچ منشأ و مایه‌ای در اندرون جنبش جاری طبقه کارگر که به زعم آقایان یک مبارزه بورژوائی!! و از سرشت اجماع و توافق!!! است ندارد. اینها مفصلبندی تئوری‌ها و احکام صادره منتقدین پیش نویس!! در تبیین رابطه میان کار و سرمایه است. اما واقعیت‌ها کدامند؟ درک ماتریالیستی رادیکال و انقلابی طبقه کارگر از این مسائل چیست و تاریخ مبارزه طبقاتی در این گذر چه می‌گوید؟

تقدس مالکیت خصوصی کاپیتالیستی پدیده منبعث از رابطه خرید و فروش نیروی کار و تبخیر ایدئولوژیک پیش شرطها و ملزومات بازتولید سرمایه است. این افکار و باورها در جهان موجود تسلط دارند، زیرا که بورژوازی طبقه مسلط جوامع و جهان حاضر را تشکیل می‌دهد، اما این فقط یک رویه حقیقت است. رویه دیگر آن موقعیت طبقه کارگر در نظام سرمایه داری، ستیز اجتناب ناپذیر توده‌های کارگر با سرمایه و لاجرم جدال غیرقابل گریز آنها با همان باورها، معتقدات و اندیشه‌های فرارسته از وجود کار مزدوری است. فروشنده نیروی کار در اساس هستی اجتماعی خود با سرمایه در تضاد است. به این دلیل مشخص که هستی سرمایه بر سقوط او از هستی خویش پایه گذاری شده است. سرمایه کار پرداخت نشده کارگر است و بنیاد بالندگی،

انباشت، خودگستری و بازتولید شرائط تولید و سودآوری اش بر تعمیق هر چه افزونتر استثمار کارگر قرار دارد. درست به همان گونه که کلیه قرارها، قراردادهای، ساختار حقوق، قانونیت، مدنیت، سیاست و همه چیز متناظر با سودآوری اش نیز بر سقوط ژرف توده‌های کارگر از ابتدائی ترین حقوق انسانی استوار است. کارگر نمی‌تواند علیه سرمایه مبارزه نکند، اما مبارزه او در مراحل مختلف و در سراسر ماریج حیات و پروسه تکامل خود نیز یکسان نیست و اساساً نمی‌تواند یکسان باشد. صرف ستیز میان کار مزدی و سرمایه متضمن وجود حی و حاضر یک جنبش نیرومند سازمان یافته و آگاه و افق دار ضد کار مزدی در همان آغاز یا در بیشتر شرائط نیست. اما این ستیز وجود دارد، در همه جا جریان دارد، از همه ظرفیت‌ها و زمینه‌های لازم برای بالندگی و احراز همه تعینات بالا برخوردار است. از همه مهم تر و اساسی تر فقط همین ستیز یا همین جنبش است که باید ببالد، آگاه شود، افق دار گردد، نیرومند شود، سازمان یابد و بالاخره خود را برای جنگ آخر با بورژوازی آماده سازد و این جنگ را به پیروزی برساند. مانیفست کمونیست، همین مسأله را بسیار کوتاه اما بسیار هم رسا به این شکل جمع‌بندی کرده است. « پرولتاریا مراحل گوناگون رشد و تکامل خود را می‌پیماید. مبارزه اش بر ضد بورژوازی با زندگی اش آغاز می‌گردد»

منتقدین پیش نویس می‌گویند که مالکیت خصوصی و اصل آزادی مبادله کار با سرمایه، دارای یک قدرت خدشه ناپذیر اجتماعی در باور کارگر است!!! و این قدرت طبیعی خدشه ناپذیر فقط با یک قدرت طبیعی متضاد خود اما از همین جنس یعنی قدرت تفکر، باور و ایمان به بی قداستی مالکیت خصوصی می‌تواند دچار آسیب شود. این حرف هیچ جایی برای مبارزه طبقاتی مادی باقی نمی‌گذارد. تاریخ را اساساً در نقش آفرینی اندیشه‌ها و فرایند مبارزه میان افکار متضاد خلاصه می‌نماید. در همه جا و در تمامی سیر تحولات تاریخی جهان، افکار و باورها را می‌بیند و هر نوع تغییر در زندگی انسانها را حاصل دخالت اندیشه‌های ماوراء هستی آنها تلقی می‌کند. افکار

خوب را بانی سعادت بشر و اعتقادات بد را مسبب سیه روزی آدمها می‌پندارد. در چشم انداز رو به روی این نگاه انسانها نیستند که در پراتیک حیات اجتماعی و کار و تولید خویش افکار و باورها را می‌سازند، بالعکس همه جا اندیشه‌ها و اعتقاداتند که سرنوشت زندگی و کار و هست و نیست آدمها را تعیین می‌کنند. در بخش دیگری از همین نوشته نشان خواهیم داد که چرا این نوع نگاه از بیخ و بن در خدمت حلق آویز ساختن جنبش کارگری بین المللی به دار اندیشه پردازیهای طبقات دیگر است. چگونه تاریخاً این نقش را بازی کرده است و چرا همه جا در خدمت سلاخی جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر و سوسیالیسم لغو کار مزدی کارگران بوده است.

توضیح واضح است که توده‌های کارگر تاریخاً فشار سنگین باورها، عقاید، فرهنگ، سنن و افکار طبقه مسلط را به سخت‌ترین شکل بر سینه تفکر یا نوع تلقی و انتظار و رویکرد خود لمس کرده اند، اما این امر هیچگاه و در هیچ کجا مانع مبارزه و خیزش کارگران علیه استثمار سرمایه‌داری و علیه مظالم و ستمکشی‌ها و بی حقوقی‌های ناشی از وجود این نظام نگردیده است. حدود و ثغور مبارزات آنان توسط دستگاه سنجش ابعاد ایمان و تعبد به مالکیت خصوصی تعیین و تحدید نشده است. آنچه خیزش‌ها و جنبش‌های کارگران و مارپیچ انکشاف، شکوفائی، بلوغ و نیرومندی ضد کار مزدی این جنبشها را سد ساخته است نه باورهای سخت جان تقدس مبادله «آزاد» نیروی کار که دو تیغه تیز قیچی دیکتاتوری و سرکوب سرمایه از یک سوی و رفرمیسم راست سندیکالیستی از سوی دیگر بوده است. رویکرد اخیر یعنی سندیکالیسم نیز نه بستر طبیعی ابراز وجود و مبارزه و تقابل طبقه کارگر با بورژوازی که کاملاً بالعکس حاصل فشار سهمگین ائتلاف میان گرایشی در درون طبقه کارگر و بورژوازی، بر رویکرد عام و گسترده جنبش کارگری جهانی بوده است. توده‌های کارگر دنیا در تمامی تاریخ حیات خود از آغاز تا امروز علیه سرمایه‌داری مبارزه کرده‌اند و پروسه گسست آنان از خرافه‌ها، افکار و ایدئولوژی طبقه مسلط نیز سوای همین

مبارزه جاری و همین جنبش روزمره علیه بورژوازی هیچ بستر و میدان دیگری ندارد. این مبارزه در شرائطی از ریل واقعی ضد سرمایه‌داری خارج گردیده است که رفرمیسم راست و چپ یا این و آن شکل از سوسیالیسم بورژوائی با استفاده از شرائط تاریخی خاص قادر به تسلط بر آن گردیده است.

تاریخ قرن شانزدهم به این سوی به همان سیاق که تاریخ رشد و تکوین و انکشاف و تسلط نظام سرمایه‌داری بر دنیاست تاریخ مبارزه توده‌های کارگر جهان علیه استثمار و ستمکشی‌ها و بی حقوقی‌های این نظام نیر هست. نخستین قیام کارگران فلورانس برای افزایش دستمزد و سپس بسط مطالبات خود به پاره‌ای حقوق سیاسی و بالاخره تدارک استقرار یک سازمان سیاسی متشکل از کارگران برای برنامه ریزی و اداره تولید در شرائطی رخ داده است که هنوز شیوه تولید سرمایه‌داری در هیچ کجای جهان حتی شیوه تولید مسلط نبوده است. در طول قرن شانزدهم نیز کارگرانی که ۵ ماه تمام، چرخ تولید و کار را در چاپخانه‌ها و نساجی‌های فرانسه از کار انداختند، برای کار خود به « شورای نگهبان » تقدس مالکیت خصوصی مراجعه نکردند. منتقدین پیش نویس البته می‌توانند مدعی شوند که در آن زمان هنوز پروسه اعتبار و قداست اصل مبادله آزاد نیروی کار جهانشمول نبوده است!! اما هیچ کارگری در هیچ کجای دنیا تا حال نشنیده است که کموناردها در روز پیش از شروع قیام تاریخی خویش، برای یافتن فتوای انطباق قیام با حریم تقدس مالکیت خصوصی و مبادله آزاد نیروی کار به جستجو افتاده باشند!!! چند قرن است که توده‌های کارگر دنیا علیه استثمار و جنایات نظام سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند و همین مبارزه است که مارکس حتی اشکال بسیار نازل آن را نیز به مبارزه علیه سرمایه تعبیر می‌کند. او در رابطه با جنبش ابرارشکنی قرن هجدهم کارگران انگلیس موسوم به « جنبش لودیسم » می‌گوید:

« از زمان استقرار ماشینیسیم است که کارگر علیه خود وسیله کار یعنی علیه این شکل وجودی سرمایه به مبارزه برخاسته است. کارگر علیه این شکل مشخص وسیله

تولید، به مثابه بنیان مادی شیوه تولید سرمایه‌داری است که عصیان می‌کند» (تأکید از من است).

مارکس در جای دیگر در "فقر فلسفه" می‌نویسد: "اوضاع اقتصادی ابتدا توده مردم کشور را به کارگر تبدیل کرد. سلطه سرمایه برای این توده موقعیتی مشترک و منافی مشترک آفریده است. بنابراین، این توده طبقه‌ای است علیه سرمایه، اما نه طبقه‌ای برای خود. در جریان مبارزه است ... که این توده متحد می‌شود و خود را به یک طبقه برای خود تبدیل می‌کند." (تأکید از من است).

اگر هستی طبقاتی و اجتماعی انسانها است که افکار آنها را می‌سازد پس در شناخت معیارها و مبانی این تفکر باید به شرائط کار و استثمار و زندگی کارگر رجوع کرد. او از همه سو در محاصره باورها، تلقینات و افکار متناظر با تقدس مالکیت خصوصی قرار دارد، بهای نیروی کار را زیر فشار بازگونه پردازشهای فکری و عقیدتی ناشی از مناسبات کار مزدوری، بهای کار خود تلقی می‌کند، دولت سرمایه‌داری را با شلاق همین وارونه پردازشها، به عنوان نماینده منافع عام جامعه در ذهن او القاء می‌نمایند. از چند و چون کار اضافی و لازم بی اطلاع است، تمامی قوانین سرمایه را در سینه کش نگاه او لباس قراردادهای معتبر اجتماعی بر تن می‌کنند و هزاران خرافه‌های دیگر از این دست را به طور سیستماتیک و روتین بر سر و روی فکر و ذهن او می‌پاشند. همه اینها با حداکثر غلظت، وسعت، ضخامت و استحکام او را در محاصره خود دارند اما فشار استثمار، گرسنگی، بی مسکنی و همه مصائب دیگر زندگی او را و می‌دارد که بر تمامی این تافته‌های ذهنی و رشته‌های اعتقادی پیرامون خویش شمشیر بکشد و علیه آنها دست به عصیان بزند. مثل روز روش است که او در بسیاری از موارد و در غالب مراحل پیکار طبقاتی خود چند و چون جایگزینی جامعه حاضر با نوع دیگری از زندگی اجتماعی و انسانی را هم اندیشه نکرده است. در باره چگونگی عبور از این وضعیت و احراز آمادگی و توان طبقاتی برای داشتن آن افق و مهمتر از

آن توان تغییر کل این عینیت ما به تفصیل در جاهای دیگر صحبت کرده ایم. در اینجا دو نکته را تأکید می‌کنیم. اول اینکه کارگر برای سردادن فریاد اعتراض و مبارزه متحد جمعی خود علیه استثمار و بی‌حقوقی‌ها و جنایات سرمایه‌داری از نهادهای پاسدار حرمت مالکیت خصوصی و مبادله «آزاد» نیروی کار کسب اجازه نمی‌کند و دوم اینکه این مبارزه او در هر سطح منوط به اینکه زیر فشار اشغال فرمیسم راست سندیکالیستی نباشد، مبارزه‌ای علیه مناسبات سرمایه‌داری است. فراموش نکنیم که مارکس در سالهای نیمه قرن نوزدهم با مشاهده خیزش‌ها و اعتراضات کارگری اروپا اعلام داشت که:

« اینجا نیازی نیست توضیح بدهم که بخش بزرگی از پرولتاریای انگلیسی و فرانسوی هم اکنون از وظیفه تاریخی خویش آگاه شده‌اند و پیگیرانه می‌کوشند تا این آگاهی را به سوی روشنی تام پیش ببرند » (خانواده مقدس)

مدعیان نقد پیش نویس!!! می‌گویند: رابطه کار و سرمایه، پایه مادی اجماع و توافق روزمره میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار در پروسه خرید و فروش نیروی کار است. این حرف اساساً و به طور واقعی حرف دل بورژوازی است و درست همان چیزی است که نظام سرمایه‌داری در همه مراحل تکوین، انکشاف و تسلط خود با بهره‌گیری از موقعیت مسلط اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، ایدئولوژیک و زرادخانه‌های عظیم تبلیغاتی و نظامی خود کوشیده است تا بر سینه اندیشه و ذهن و زندگی اجتماعی توده‌های کارگر تلنبار سازد. « اجماع و توافق!!! اساساً و تا آنجا که به منوال طبیعی متناظر با سرشت رابطه خرید و فروش نیروی کار بر می‌گردد برآیند جبری یک جدال ریشه دار لاینحل میان طبقه کارگر و نظام سرمایه‌داری در سطح کاملاً معینی از آرایش قوای طبقاتی است. کارگر خواستار دستمزد هر چه بیشتر، شرایط کار هر چه بهتر، رفاه اجتماعی هر چه افزون‌تر، آزادیهای سیاسی هر چه دامنه‌دارتر، زندگی هر چه امن‌تر، کاهش هر چه بیشتر شکاف طبقاتی و در همین راستا ولو به

صورت خام و بدون بیان منسجم اندیشوار خواستار نوعی جامعه و جهان و مناسبات زیستی بدون استثمار و ستمکشی و بدون وجود طبقات استثمارگر و استثمار شونده است. سرمایه دار بالعکس خواهان کاهش هر چه عمیق تر بهای نیروی کار، تنزل هر چه فاحش تر سطح معیشت و رفاه کارگران، هزینه هر چه پائین تر بازتولید نیروی کار و مصمم برای تحمیل تمامی پیش شرطها و الزامات سودآوری و بازتولید سرمایه بر توده‌های کارگر است. به بیان دیگر، این مسأله که حاصل کار و زحمت و مرارت کارگر تا چه حد به زندگی و سلامتی و آسایش و امنیت او و خانواده و همزنجیرانش اختصاص یابد و چه میزان آن سود و سرمایه طبقه سرمایه دار گردد، چیزی است که به صورت روتین و فهری محور اساسی جدال و جنگ جاری میان کارگران و بورژوازی است. توضیح مسأله به این شکل نه عبارت پردازشی مکتبی و کلی بافانه که سیر واقعی مبارزات روزمره کارگران در جهان و در همه مراحل تکامل تاریخی نظام سرمایه‌داری است. « توافق و اجماع !!!» نام باژگونه‌ای بر یک وضعیت خاص تقابلی طبقاتی است که به نوبه خود محصول یکی از سه فرایند زیر است :

اول: سرکوب هر جنبش کارگری توسط بورژوازی، برقراری خفقان و خفه کردن هر صدای اعتراض کارگران و ایجاد شرائطی که هر جنب و جوش طبقه کارگر در آن ناممکن شود. نمایندگان سیاسی و حکام دولتی سرمایه معمولاً استقرار این فضای ساکت ناشی از توحش و سرکوب را وضعیت امن و رضایت و « اجماع و توافق !!!» در جامعه اعلام می‌دارند.

دوم: تسلط رفرمیسم راست اتحادیه‌ای و اعمال قدرت این رویکرد سرمایه سالار ضد مبارزه طبقاتی در جنبش کارگری، وضعیتی که پایه‌های مادی استقرار خود را از یکه تازی تاتاریستی و دژخیمانه سرمایه جهانی در استثمار هر چه ژرف تر و مرگبارتر پرولتاریای بین المللی و از این طریق دستیابی به امکان تقلیل بسیار جزئی فشار استثمار بخشهای ناچیزی از طبقه کارگر در برخی جوامع معین اتخاذ و احراز می‌کند.

آنچه در طول قرن بیستم میان جنبش کارگری چند کشور اروپای غربی و شمالی با بورژوازی رخ داده است از این دست بوده است.

سومین حالت نوعی آتش بس موقت اضطراری و همیشه در حال نقض میان بورژوازی و پرولتاریا است. شالوده این آتش بس موقت سطح حی و حاضر آرایش قوای طبقاتی هر کدام از دو طبقه است. هم طبقه سرمایه دار و دولت و هم طبقه کارگر متناسب با میزان تدارک و قدرت پیکار خود در پروسه جاری مبارزه طبقاتی در مقابل هم مصاف می‌دهند. دومی با همه توانائی بالفعل خود در تلاش است تا بیشترین انتظارات ممکن را بر اولی تحمیل نماید و اولی بر عکس همه قوای ممکن خود را برای دفع تعرض جنبش کارگری به کار می‌گیرد. این جدال مادام که پرولتاریا قادر به ساقط نمودن دشمن از موقعیت مسلط سیاسی و اقتصادی و پایان دادن به بقای سرمایه‌داری نیست لاجرم در مقاطع معین زیر فشار توازن قوای طرفین در نوعی آتش بس موقتی و شکننده خود را ظاهر می‌سازد. نارضایتی و خشم کارگران از وضعیت دامنگیرشان و در عالم واقع از همان رابطه کار و سرمایه با همه قوت و وسعت وجود دارد، اما عجزاً قادر به پیشروی بیشتر و تعرض نیرومندتر علیه صاحبان سرمایه یا در واقع استثمار سرمایه‌داری و بی حقوقی ناشی از وجود این نظام نیستند و سرمایه داران نیز به رغم توفیق در مجبور ساختن توده‌های کارگر به تداوم کار و تولید اضافه ارزش، بالاخره از همین میزان اندک عقب نشینی خود خشنود نیستند. هیچکدام از این سه حالت هیچ دلیلی برای معرفی رابطه کار و سرمایه به عنوان رابطه‌ای با محتوای طبقاتی و اجتماعی « اجماع و توافق » میان دو طبقه اساسی جامعه ارائه نمی‌کنند. حالت اول مبین شکست جنبش کارگری در مقابل قدرت سرکوب بورژوازی است، حالت دوم شکست خوردن و زمینگیر شدن جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر زیر موج تعرض رفرمیسم راست سرمایه سالار است و حالت سوم فقط تبلور مقطعی از توازن قوای طرفین در یک جنگ همیشه جاری طبقاتی است.

یک مسأله مهم در اینجا کالبدشکافی طبقاتی نوع نگرشی است که این آقایان در بحث‌های خود پیرامون رابطه کار و سرمایه مطرح می‌نمایند. بر اساس این نگرش پرولتاریا به اعتبار شرائط کار و زندگی و مبارزه جاری خود طبقه‌ای در اجماع و توافق با نظام سرمایه‌داری است و به اعتبار آگاهی و دانشی که از جاهای دیگر و از سرچشمه‌های خارج از پراتیک طبقاتی و اجتماعی خود کسب می‌کند طبقه‌ای است که می‌تواند آهنگ تسخیر قدرت کند و زمام امور جامعه را به دست گیرد!!! این همان بحثی است که سوسیال دموکراسی از سالهای پایان قرن نوزدهم تا امروز خواه در درون ساختار قدرت دولتی سرمایه و خواه در بیرون یا حاشیه آن، با طبقه کارگر در میان نهاده است. شالوده تحلیل‌ها، باورها و راه حل آفرینی‌های سران انترناسیونال دوم و احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی دقیقاً با همین ملاط و مصالح ساخته شد. اینکه نظام سرمایه‌داری قادر است به انتظارات و مطالبات طبقه کارگر پاسخ گوید!! بنیاد رابطه پرولتاریا با بورژوازی را باید در «اجماع و توافق» جستجو نمود و بر این پایه استوار ساخت. توده‌های کارگر می‌توانند در چهارچوب موجودیت و استیلای سرمایه‌داری همه مشکلات معیشتی، رفاهی و حقوق و آزادیهای مدنی و سیاسی خود را به چنگ آورند!!! برای این کار باید اولاً در جنبش اتحادیه‌ای متشکل شد و اختلافات فیمابین کار و سرمایه را با رجوع به اصل توافق و اجماع حل و فصل نمود، ثانیاً می‌توان حزب ساخت، اتحادیه‌ها و توده‌های کارگر متشکل در آنها را منجنیق پرتاب حزب به قدرت سیاسی نمود. سوسیالیسم را نیز در همین راستا می‌توان مستقر کرد. مدعیان نقد پیش نویس سوای تکرار حرف‌های سوسیال دموکراسی و آنچه که احزاب سوسیال دموکرات بیش از یک قرن است در بسیاری جاها انجام داده‌اند هیچ حرف تازه‌ای مطرح نکرده‌اند. آنچه آنان را در شرائط حاضر بسیار سراسیمه به سر دادن این حرف‌ها وادار ساخته است ترسی است که از جنب و جوش ضد سرمایه‌داری درون طبقه کارگر و تلاش فعالین کارگری برای سازمانیابی

این جنبش در دل آنها جا کرده است. توسل به وارونه پردازی تمامی واقعیت‌ها برای تقویت سندیکالیسم، بستن دخیل به اتحادیه‌های تاریخاً آلت دست سرمایه جهانی و نثار بدترین شکل کینه ورزی‌ها علیه هر سخن ضد کار مزدی فقط از اینجا نشأت می‌گیرد. محتوای همه تقلاها آن است که به کارگر ایرانی القاء شود که او نباید علیه سرمایه‌داری مبارزه کند و علیه سرمایه‌داری متشکل گردد. باید اجماع و توافق با نظام سرمایه‌داری را شالوده زندگی خود ساخت و سندیکالیسم را به عنوان بستر طبیعی این اجماع و توافق، میدان باختن نرد عشق به ماندگاری سرمایه‌داری کرد.

کارگران، جنبش ضد سرمایه‌داری و سوسیالیسم

منتقدین می‌گویند که جنبش کارگری صرفاً جنبشی با خواست تعیین شرائط خرید و فروش نیروی کار است!! و طبقه کارگر بدون متقاعد شدن توسط یک نیروی سوسیالیستی، قادر به احراز هیچ نوع رویکرد ضد سرمایه‌داری نیست!! «نابودی نظام در گرو عمل سوسیالیستی کارگران است. در گرو آن است که در دل کارگران جنبشی سوسیالیستی قوام یافته و توده کارگر را به ضرورت گذار از سرمایه‌داری متقاعد سازد» قوائم اصلی این فرمولبندی یا نظریه پردازی در باره رابطه میان جنبش جاری کارگری و خیزش سوسیالیستی یا ضد سرمایه‌داری به شرح زیر قابل تلخیص است :

۱. طبقه کارگر در غیاب نقش پردازی یک نیروی ویژه سوسیالیستی اساساً نمی‌تواند طبقه‌ای ضد سرمایه‌داری باشد!! و این جنبش جاری توده‌های کارگر نیست که می‌تواند ببالد، آگاه تر، افق دارتر، سازمان یافته تر و نیرومندتر شود، تا برای نابودی سرمایه‌داری خود را آماده سازد، بلکه این فقط نیروی ویژه سوسیالیستی است که توده‌های طبقه کارگر را به مبارزه ضد سرمایه‌داری متقاعد می‌کند.

۲. رابطه میان این نیروی ویژه سوسیالیستی و جنبش کارگری از نوع رابطه دو نیروی مختلف و نامتجانس است که اولی در تلاش است تا دومی را به همراهی خود متقاعد سازد.

۳. جنبش سوسیالیستی جنبش طبقه کارگر برای تغییر عینیت موجود نیست بلکه تبلور سطحی از سازش میان نیروی ویژه سوسیالیستی و توده‌های طبقه کارگر است.

۴. کارگران علی‌الظاهر هیچ نفعی در سوسیالیسم ندارند یا اگر دارند اساساً قادر به فهم این نفع نیستند. درک این منفعت فقط در ظرفیت نیروی ویژه مذکور است و کارگران باید از طریق اقتداء به آنان وجود این نفع را باور نمایند.

در اینجا نیز به طور واقعی سوای تکرار اوراد و ادعیه ساخته و پرداخته سالیان متمادی سوسیالیسم اردوگاهی و سوسیال دموکراسی آغاز قرن بیستم هیچ چیز تازه‌ای وجود ندارد. پروسه رشد، بالندگی آگاهی و آمادگی طبقه کارگر برای تعیین تکلیف با نظام سرمایه‌داری و نابودی مناسبات کار مزدوری بسیار شفاف است و درست نقطه مقابل و معکوس روندی است که این آقایان یا واضعان اصلی این باورها طرح می‌کنند. گفتیم که جنبش کارگری در عالم واقع ضد سرمایه‌داری است اما سرمایه‌ستیزی این جنبش می‌تواند به طور مستمر تغذیه شود، رشد کند، تقویت گردد، در تداوم خود به یک جنبش نیرومند آگاه دارای افق ضد سرمایه‌داری عروج نماید و شیپور جنگ علیه اساس کار مزدی را به صدا در آورد. عکس این قضیه نیز کاملاً ممکن است. اینکه لحظه به لحظه توسط بورژوازی در هم کوبیده شود، اسیر آفت‌ها و بیماری‌های مختلف حاد و مهلک از نوع سندیکالیسم، رفرمیسم چپ، آنارشیسم، آنارکوسندیکالیسم و انواع سوسیالیسم بورژوازی شود و لاجرم از طی مراحل واقعی بالندگی ضد سرمایه‌داری خود باز ماند. یک نوزاد انسانی اگر زیر فشار چرخهای یک قطار له شود بالاخره باز هم یک انسان است که مرده است و همین نوزاد اگر بر اثر ورود هلاکت بار این یا آن ویروس فلج شود باز هم آدمیزادی است که فلج گردیده

است. ضد سرمایه‌داری بودن جنبش کارگری مخلوق ظهور نیروی ویژه سوسیالیستی نیست. کاملاً بالعکس این اساس ضد سرمایه‌داری بودن همین جنبش است که پاسخ‌های سوسیالیستی برای حل تنگناها و مشکلاتش را از فعالین، پیشروان، سخنگویان و نمایندگان واقعی خود می‌طلبد و ساختار ذهن و جریان اندیشه آنها را برای یافتن این پاسخ‌ها زیر فشار قرار می‌دهد. این مارکس نیست که جنبش سوسیالیستی خلق می‌کند!! این پرولتاریا و جنبش ضد سرمایه‌داری او است که مارکس را به جستجوی راه حلها، راهبردها، افقها و بستر انکشاف سوسیالیستی خود مشغول می‌سازد. اما سؤال اساسی در اینجا بررسی چگونگی طی مراحل بالندگی و بلوغ سوسیالیستی جنبش کارگری است. پاسخ این سؤال را فقط با گذاشتن دست بر روی ریشه ستیز میان کار و سرمایه می‌توان در پیش روی خود مجسم دید. روند کار سرمایه‌داری روند استثمار کارگر، بیگانه شدن او با کار خویش و ساقط شدن وی از هر نوع دخالت آزاد و آگاه در سرنوشت کار و زندگی و محصول کار خویش است. مبارزه طبقه کارگر حتی در نازل ترین سطح مبارزه علیه وضعیتی است که از بطن این روند سرچشمه می‌گیرد. همین مسأله خود به گویاترین شکل نشان می‌دهد که پس اولاً همین مبارزه ضد وضعیت ناشی از روند کار و شیوه تولید سرمایه‌داری است که باید پیچ و خم تکامل خود را به سوی یک جنبش نیرومند و آگاه و سازمان یافته ضد کار مزدی باز کند و ثانیاً بستر طی این مراحل نیز تعمیق و توسعه هر چه بیشتر تقابل طبقه کارگر با روند ارزش افزائی سرمایه است. یک پایه بسیار مهم اختلاف و افتراق ریشه‌ای ما با سندیکالیسم، رفرمیسم چپ، آنارشسیسم، آنارکوسندیکالیسم یا هر نوع سوسیالیسم بورژوائی دقیقاً در همین جا قرار دارد. همه اینها، این واقعیت بدیهی مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و سرمایه‌داری را انکار می‌کنند. از پائین بودن سطح مبارزه ضد سرمایه‌داری کارگران، از آگاهی نازل این مبارزه و از بی سازمانی و موقعیت

ضعیف آن چنین نتیجه می‌گیرند که کارگران اصلاً در تقابل با نظام سرمایه‌داری قرار ندارند!!!

موضوع را بیشتر و دقیق‌تر بشکافیم. کارگران برای افزایش دستمزد مبارزه می‌کنند. این طبیعی‌ترین، عام‌ترین و گریز ناپذیرترین شکل مبارزه روزمره توده‌های کارگر دنیا است. خواست بالا بردن دستمزد یعنی اعتراض به کفه بسیار سنگین کار اضافی در مقابل کار لازم و لاجرم زیر فشار قرار دادن سرمایه برای اینکه این توازن را به نفع کارگر تغییر دهد. پیداست که تا اینجای کار، هنوز هیچ بحثی از رویکرد یا حتی تصور جنب و جوش برای نابودی نظام سرمایه‌داری به صورت نقشه مند و اندیشوار در میان نیست. اما همزمان این نیز بسیار روشن است که کارگر و کل توده‌های طبقه کارگر برای هر گونه بهبودی در وضعیت خورد و خوراک و مسکن و دارو و درمان و آسایش جسمی و روحی خود باید به همان روندی که گفتیم رجوع نمایند. یعنی اینکه کفه توازن کار لازم و اضافی را به نفع کار لازم به هم بزنند. یک مؤلفه دیگر در همین جا آن است که کارگران نیز همانند همه انسان‌های دیگر تاریخ و به حکم انسان بودن خویش، هیچ مرز کاملاً مین گذاری شده، عایق و دیوار کشیده شده‌ای در مورد سطح معیشت و آسایش و فراغت و آموزش و سلامتی و نوع مسکن و حوزه‌های مختلف رفاهی خود در هیچ کجا و در هیچ محضر اسناد رسمی به ثبت نرسانده اند. بورژوازی با قوه قهریه یا با استمداد از سندیکالیسم، راه حل‌های کاپیتالیستی چپ نمایانه یا هر راهبرد و راهکار دیگری این مرز را بر آنها تحمیل می‌کند اما خود توده‌های کارگر در سیره طبیعی زندگی خود خواستار اشکال هر چه عالی تر این امکانات هستند. آنان مسلماً آرزو می‌کنند که خانه‌ای مدرن با وسائل زندگی کافی در اختیار داشته باشند، فقر را از همه قلمروهای معیشت و حیات اجتماعی خود جاروب کنند، لباس خوب داشته باشند، وسائل نقلیه مناسب در دسترس آنها باشد، در زمینه دکتر و دارو و

بهداشت دچار کمبودی نباشند، همه امکانات تحصیل و تعالی فکری برایشان فراهم باشد و بسیاری موضوعات دیگر که نیاز به لیست کردن آنها نیست.

کارگران همه امکانات فوق را می‌خواهند و حصول هر مقدار آنها مستقیم یا غیرمستقیم به مسأله‌ها و به میزان قدرت فشار آنها بر بورژوازی مربوط است. اگر آنان همه این اقلام یا انتظارات را مطرح نمی‌کنند اساساً به این دلیل است که امکان تحمیل آن بر صاحبان سرمایه یا نظام سرمایه‌داری را به طور بالفعل در توان خود نمی‌بینند. در آن سوی ماجرا اما بورژوازی و دولت این طبقه قرار دارد. از دید داوری و منظر حقوقی اینان مزد صرفاً هزینه بازتولید نیروی کار با نازل ترین ارقام ممکن است. برای اینان بخش اعظم آنچه که در قلمرو مایحتاج طبیعی معیشت و رفاه اجتماعی توده‌های کارگر قرار می‌گیرد نه فقط در عداد احتیاجات نیست که سخن پیرامون آن، گفتن کفر به تمامی مقدسات سرمایه‌داری است. فراموش نکنیم که ما داریم در مورد مسأله مشخص مبارزه برای افزایش دستمزد صحبت می‌کنیم و تا لحظه حاضر نه انتزاعی و تئوری بافانه که بسیار زمینی و ریاضی مشاهده می‌کنیم که حتی همین مبارزه معطوف به افزایش بیش و بیشتر دستمزد دقیقاً حول اساسی ترین محور حیات سرمایه یعنی روند کار سرمایه و سرنوشت کار لازم و اضافی در این نظام حلقه بسته است. به بیان دیگر در همین جا میدان کارزاری وجود دارد که توده‌های کارگر و کلاً طبقه آنها می‌تواند به طور لحظه به لحظه و مستمر حساس ترین شریان حیات سرمایه را زیر فشار تعرض خود قرار دهد. کارگران برای این کار احتیاج به نیرو و بسیج قوای طبقاتی دارند و هر اندازه که قدرت پیکار خویش را در این زمینه تقویت کنند، توان آن را می‌یابند که روند تولید سرمایه را بیشتر و سخت تر دچار اختلال سازند.

موضوع را ادامه می‌دهیم. بسیج گسترده تر قوای مبارزه اولاً در گرو سازمانیابی توده‌های کارگر است و ثانیاً میزان موفقیت همین نیروی سازمان یافته ارتباط بسیار

ارگانیک و تنگاتنگی با درجه سراسری بودن مبارزات کارگران دارد. سازمانیابی هر چه سراسری تر جنبش کارگری بستر تمرکز قوای هر چه عظیم تر و وسیع تر توده‌های کارگر است و اگر این تشکل یابی و این سراسری بودن با رویکرد وارد ساختن فشار هر چه سنگین تر بر روند کار سرمایه یا پروسه تولید اضافه ارزش صورت گیرد، پیداست که تبلور سطحی از یک جنبش ضد سرمایه‌داری خواهد بود. اما آیا هر مبارزه برای افزایش دستمزد در عالم واقع چنین است. پاسخ به طور قطع منفی است. جنبش افزایش دستمزد می‌تواند یک جنبش بسیار رادیکال ضد سرمایه‌داری باشد و در عین حال ممکن است و می‌تواند بر ساحل منحنی ترین شکل سازش طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا لنگر بیاندازد. سندیکالیسم و رفرمیسم چه فرقه گرا تاریخاً شکل دوم را در میان طبقه کارگر تبلیغ کرده‌اند و سوسیال دموکراسی و جنبش سندیکالیستی همین روایت متحجر ضد کارگری و ضد هر نوع جنب و جوش طبقاتی را به عنوان بستر فراگیر، سراسری و مقدر و محتوم مبارزه برای دستمزد بر جنبش کارگری یک بخش جهان مستولی ساخته‌اند. اساس نسخه پیچی این رویکرد در رابطه با این مسأله مشخص این است که مبارزه برای دستمزد، مبارزه‌ای در چهارچوب قبول سرمایه‌داری و باور به حاکمیت و استیلای این نظام است. بر همین مبنی تمامی حدود و ثغور و مجاز بودن و نبودن و طول و عرض انتظاراتش هم باید توسط نهادهای قانونی ذیصلاح پاسدار اصل توافق و اجماع میان کارگران و بورژوازی تعیین گردد. محتوای این اجماع و توافق پیوند زدن هر دینار افزایش دستمزد کارگران به سودآوری حداکثر سرمایه‌ها است. سقف دستمزد در دیوان محاسبات هیأت اجماع با رعایت کل صوابدیدها، مصالح و شروط تضمین همه سود مورد نیاز بازتولید، خودگستری و انباشت بی عنان و بی مرز سرمایه تعیین و بر جنبش کارگری تحمیل می‌شود. این روایت رفرمیسم راست سندیکالیستی از چند و چون جنبش افزایش دستمزد است و درست همین روایت است که اساس تحلیل و معیار نسخه پیچی «منتقدین» پیش

نویس را تعیین می‌نماید. سرچشمه واقعی این روایت همان نگاه بورژوازی به رابطه خرید و فروش نیروی کار است و اینکه کارگر در بهترین حالت فقط می‌تواند بهای نیروی کار خود را دریافت دارد و میزان دستمزد وی سوای هزینه بازتولید نیروی کارش در نازل‌ترین سطح ممکن هیچ چیز دیگری نباید باشد.

جنبش ضد سرمایه‌داری این روایت را مردود می‌داند و مسیر طبیعی حرکت توده‌های طبقه کارگر را عبور از تمامی قید و شرط‌های سرمایه و مبارزه هر چه نیرومندتر برای تحمیل مطالبات هر چه بیشتر بر صاحبان سرمایه و دولت سرمایه‌داری می‌بیند. این جنبش در همین راستا از اعتبار و قداست مبادله «آزاد» نیروی کار عزیمت نمی‌کند، زیرا که نقطه عزیمت توده‌های کارگر در جدال علیه بورژوازی این نیست. مبارزه برای افزایش دستمزد را بستر تعرض هر چه گسترده‌تر کارگران به پروسه تولید اضافه ارزش، مختل نمودن پروسه بازتولید سرمایه و زیر سؤال کشیدن اساس مبادله نیروی کار تلقی می‌کند. زیرا که کارگران به صورت خودجوش، بدون نیاز به فتوای هیچ مرجعی، تنها به شرط داشتن قدرت و دیدن توان تعرض جمعی در خویش به این کار دست می‌زنند. اگر جنبش سندیکالیستی و رفرمیسم چپ، مبارزات روز کارگران را به دار «اجماع و توافق» می‌آویزند، همه فکر و ذکر جنبش ضد سرمایه‌داری این است که راهها، راهکارها و مکانیسم‌های اعمال قدرت متحدتر، آگاه‌تر و سازمانیافته‌تر توده‌های کارگر برای طرح مطالبات بیشتر و تعرض گسترده‌تر علیه کم و کیف رابطه خرید و فروش نیروی کار و علیه بنیاد موجودیت این رابطه را هموار سازد.

مبارزه برای افزایش دستمزد یک حوزه همیشه گشوده انکشاف بیش و بیشتر آگاهی طبقاتی توده‌های کارگر است. نظام سرمایه‌داری و سندیکالیسم و رفرمیسم چپ به کارگران القاء می‌کنند که گویا جنبش افزایش دستمزد، کشمکش بر سر تعیین بهای نیروی کار بر پایه اصل «اجماع و توافق» است. کارگر آگاه در نقطه مقابل این توهم بافی‌ها به توده وسیع همزنجیران خویش می‌گوید که این حرف وارونه پردازی تمام

عیار واقعیت است. جدال ما با سرمایه داران و با نظام سرمایه‌داری بر سر مجرد بالا و پائین بودن بهای نیروی کار نیست. اساساً سرمایه را ما با کار خویش تولید می‌کنیم و در ادامه این گفتگو کل رابطه خرید و فروش نیروی کار را برای آنها آناتومی می‌کند، کارگران را در تمامی زوایا و اکناف روند کار سرمایه می‌چرخاند، آگاهی به پروسه کار و اینکه چه تولید کرده‌اند و سرنوشت حاصل کار و تولیدشان چه شده است و همه مسائل دیگر را جریان اندیشه آنها می‌سازد. بحث بر سر دستمزد و مبارزه برای افزایش دستمزد است، اما همین مبارزه بستر تمامی کارهای آگاه‌گرانه سوسیالیستی است. در اینجا مبارزه جاری برای مطالبات روز، پروسه بالندگی آگاهی طبقاتی، فرایند انکشاف قدرت، تعرض به اساسی ترین شریان حیات سرمایه، تدارک برای مبارزه‌ای آگاه‌تر و نیرومندتر علیه سرمایه داری، جستجوی رخساره‌های برون رفت از نظام بردگی مزدی و به میدان آمدن هر چه متحدتر و گسترده تر کارگران در کارزار سراسری طبقاتی علیه وضعیت موجود، همه و همه در یک مفصلبندی ارگانیک و بسیار همساز با هم پیوند می‌خورند.

سازمانیابی ضد سرمایه‌داری با افق لغو کار مزدی، در تداوم همین مبارات روزمره، مطلقاً و به هیچ وجه، خود را در محدوده اعمال فشار نیرومندتر و نیرومندتر علیه بورژوازی یا مجرد اختلال در روند بازتولید سرمایه اجتماعی و مانند اینها محدود نمی‌سازد. برعکس، به میزان جلو رفتن خود، متناسب با امکانات، درجه انسجام، آگاهی، سازمان یافتگی و توانائی اعمال قدرت، برای اعمال نقش و استیلای شورائی توده‌های کارگر بر برنامه ریزی کار و تولید، وارد پروسه مضاف می‌گردد. از هر نوع شرائطی برای خارج ساختن کارخانه‌ها و مراکز کار از دست بورژوازی به حداکثر تلاش دست می‌زند. بدون غلطیدن به ورطه توهم بافی و بدون گم کردن مرزهای واقعی میان برنامه ریزی سوسیالیستی کار و تولید با نظام سرمایه داری، تصرف هر کارگاه و محل کار را بعنوان حلقه‌ای در توسعه جنبش ضد سرمایه‌داری در دستور کار خود

قرار می‌دهد. همه مساعی لازم را به کار می‌گیرد تا کارخانه‌ها و مراکز خرید و فروش نیروی کار را به میدان جنگ واقعی میان توده‌های کارگر با بورژوازی بر سر نبودن و بودن مناسبات سرمایه‌داری تبدیل کند، این جنگ را همه جا بر محور تقابل با اساس کار مزدی، تضعیف هر چه ممکن کل نظام سرمایه داری، تقویت هر چه بیشتر بنیه ستیز طبقاتی کارگران علیه سرمایه، سرنگونی دولت بورژوازی و سرانجام سقوط کامل سرمایه‌داری و استقرار سازمان شورائی سوسیالیستی برنامه ریزی کار و تولید به پیش برد. مدعیان وجود مرزهای آهنین میان مبارزه افزایش دستمزد و مبارزه ضد سرمایه‌داری یا وجود دیوار چین میان جنبش روزمره طبقه کارگر و جنبش ضد کار مزدی، بفهمند یا نفهمند فقط مه آلودگی‌ها و باژگونه پردازیهای فرارسته از بطن رابطه کار و سرمایه را به بیان اندیشوار تبدیل می‌کنند و در حقیقت آنچه را که بورژوازی آرزو می‌کند و آنچه را نمایندگان فکری بورژوازی به هزار و یک زبان دیگر از جمله به زبان زرادخانه‌های نظامی اش بر کارگران تحمیل می‌کنند، اینان در الفاظ توخالی چپ نمایانه!! بسته بندی می‌نمایند و محتوای کاملاً افیونی و مسموم آن را مثل نقل و نبات در میان توده‌های کارگر توزیع می‌کنند.

تمامی آنچه در مورد مبارزه برای افزایش دستمزد گفتیم در رابطه با همه حوزه‌های دیگر جنگ و ستیز توده‌های کارگر با بورژوازی نیز مصداق دارد. بی مسکنی کارگران بلیه تعرض نظام سرمایه‌داری به زندگی آنان با هدف بالا بردن کفه کار اضافی و پاسخ به نیازهای بازانباشت و خودگستری سرمایه است. مبارزه برای تحمیل مسکن بر بورژوازی و ارجاع هزینه تأمین آن به کاهش سود سرمایه داران نیز دقیقاً می‌تواند پیکار متقابل توده‌های کارگر برای کاهش اضافه ارزش تولید شده، فشار بر شریان‌های حیاتی بازتولید سرمایه و اخلال در پروسه تولید سود باشد. بر همین اساس داربست جنبش مسکن در همان حال که یک مبارزه روزمره برای بهبود شرائط زندگی است اما قلمرو معینی برای سوخت و ساز مبارزه طبقاتی علیه کل موجودیت سرمایه‌داری

است. در اینجا نیز همه مسائل مربوط به سازمانیابی کارگران، انکشاف هر چه ژرف تر فرایند آگاهی سوسیالیستی و ضد کار مزدی آنان، تدارک مبارزه نیرومندتر با افق شفاف تر ضد سرمایه‌داری کاملاً مطرح است و همه اینها از بیشترین موضوعیت برخوردارند.

آموزش، بهداشت، دارو و درمان، نگهداری از کودکان و مراقبت از سالمندان، رفاه اجتماعی به طور کلی، همه و همه می‌توانند و باید حلقه‌های پیوسته مبارزه طبقه کارگر علیه نظام سرمایه‌داری باشند. معضل پرولتاریا و مشکل بسیار جدی سوسیالیسم طبقه کارگر، مطلقاً این نیست که این پدیده‌ها به طور واقعی و در اساس خود، سوژه‌های زنده و حی و حاضر مبارزه ضد سرمایه‌داری نیستند، معضل واقعی آن است که بورژوازی به ویژه با استمداد از رفرمیسم راست سندیکالیستی و رفرمیسم ضد سوسیالیستی فرقه سالار چپ نما همه این میدان‌ها را در یک روایت سراسر باژگونه پردازانه و مجعول، به صورت قلمروهای کشمکش مبتنی بر «توافق و اجماع» در ذهن توده‌های کارگر دنیا حکاکی کرده است و می‌کند!!

وارونه سازی واقعیت عرصه‌های مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی توسط رفرمیسم راست و چپ مطلقاً به مسائل بالا ختم نمی‌گردد. آزادی‌های سیاسی و همه اشکال حقوق مدنی و اجتماعی نیز در سیطره نگاه و منظر پراستیک آنان دقیقاً به همان سرنوشت دچار است. در اینجا نیز نظام سرمایه‌داری نیست که آماج نقد و اعتراض آنان است بلکه مجرد وجود یک دولت است که بدون توجه به موجودیت اختاپوسی طبقاتی آن موضوع مجادله و دعوا قرار می‌گیرد. سلب هر نوع آزادی از کارگران، اعمال وحشیانه ترین اشکال بیحقوقی و جنایت علیه زنان، به گلوله بستن هر مبارزه و اعتراض کارگری و همه توحش‌های دیگری که علیه انسانها در جامعه صورت می‌گیرد، همه و همه به نقض دموکراسی توسط یک دولت غیردموکرات ارجاع داده می‌شود. در کلیه این قلمروها نظام سرمایه‌داری از نمایندگان سندیکالیسم و چپ فرقه گرا مجوز

برائت محض کسب می‌کند. همه جا با هزاران بازگونه پردازی و دروغ پراکنی به توده‌های طبقه کارگر گفته می‌شود که مبارزه علیه این بی حقوقی‌ها و جنایات نباید به مبارزه علیه اساس سرمایه‌داری ربط یابد.

ارجاع مبارزات کارگران علیه وضعیت وخیم معیشتی و فقدان هر گونه رفاه اجتماعی به قلمرو «اجماع و توافق» و رجوع همزمان مبارزات آنها علیه بی حقوقی‌های سیاسی و دیکتاتوری و خفقان و تبعیضات ستمگرانه جنسی به صرف رژیم ستیزی فرا طبقاتی دو رویه یک وحدت را در سیستم نگاه و بنیادهای طبقاتی رویکرد سوسیالیسم بورژوائی و تبعات سندیکالیستی و فرقه‌گرایانه راست و چپ آن تشکیل می‌دهد. در همه این موارد تلاش‌ها خواسته یا ناخواسته، آگاهانه یا ناآگاهانه متوجه آن است که به هر حال نظام سرمایه‌داری و اساس رابطه خرید و فروش نیروی کار از تیررس مبارزه طبقاتی کارگران خارج گردد. کل صدر و ذیل مطالبی که «منتقدین» پیش نویس به هم بافته‌اند بعینه از همین سرشت است و تنها مورد مصرف آن، دور کردن پرولتاریا از هر جنب و جوش ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی است. بنیاد بحث در همه تحلیل‌ها اعتبار بخشیدن به اصل مبادله نیروی کار و سماجت سرسختانه برای متقاعد نمودن کارگران به این نکته است که در هر جدال با بورژوازی به تقدس اصل مبادله نیروی کار خود با سرمایه وفادار بمانند. نکته واجد حداکثر اهمیت و تأکید در اینجا این است که ریشه این نوع نگرش دقیقاً در تبخیرات ایدئولوژیک، فرهنگی و فکری خود رابطه کار و سرمایه نهفته است. بورژوازی اندیشه‌ها، باورها، جهان بینی و نوع نگاه خود به انسان، جامعه و همه چیز را از عمق پیش شرطها و الزامات بازتولید رابطه خرید و فروش نیروی کار استخراج می‌کند. رابطه کار و سرمایه و کلاً مرادوات اقتصاد کالائی تمامی حقایق مربوط به نقش انسان و هستی اجتماعی انسان‌ها را وارونه جلوه می‌دهد. رابطه افراد با هم را رابطه میان کالاها تصویر می‌کند، بهای نیروی کار را بهای کار قلمداد می‌نماید و... و درست همین بازگونه پردازیها را وثیقه

انفصال مبارزه جاری کارگران و جنبش روزمره آنها علیه فشار استثمار سرمایه و بی حقوقی‌های ناشی از موجودیت سرمایه‌داری می‌سازد. بورژوازی مصالح ماندگاری سرمایه‌داری و رهائی این نظام از خطر مبارزات طبقه کارگر را که تار و پود فرهنگ و افکار و باورها و بینش طبقاتی اوست مستمراً به طبقه کارگر دیکته و تزریق می‌کند. این امر که مبارزه علیه فشار استثمار، علیه بی حقوقی زنان، علیه دیکتاتوری و ستم سیاسی، علیه کار کودکان، علیه انواع تبعیضات جنسی و قومی و ... نباید مبارزه علیه سرمایه‌داری تلقی گردد و نباید به این قلمرو بسط یابد دقیقاً و بی هیچ اگر و اما، بخش لایتجزائی از همین اندیشه‌ها و باورهای بورژوازی و جزء کاملاً پیوسته‌ای از باژگونه پردازی‌های سیستماتیک و خودپوی و خودجوش رابطه خرید و فروش نیروی کار است که توسط نمایندگان فکری سرمایه به فکر و ذهن کارگران تزریق می‌گردد.

پیام صریح این نوع تبیین و این ساختار اندیشه و دریافت طبقاتی این است که مبارزه برای دستمزد، برای رفع تبعیضات حقوقی میان زن و مرد، علیه کار کودک، علیه رژیم سیاسی حاکم، علیه فقدان آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی نباید به قلمروهای مبارزه علیه سرمایه‌داری و علیه اساس رابطه خرید و فروش نیروی کار تبدیل شوند. این جوهر کلام بورژوازی و در همان حال شالوده زمخت افکار و پراتیک سیاسی و اجتماعی فرمیسم راست سندیکالیستی و دوقلوی چپ فرقه‌گرای آن است. از دید تمامی اینها « هر چه واقعی است عقلانی است » و هر چه که امروز واقعی است باید همیشه ماندگار بماند. منطق طبقاتی این حکم آن است که چون نظام سرمایه‌داری اصرار دارد که مبارزه برای دستمزد یا علیه بی حقوقی زنان، بیکاری، کار کودک و ... باید خود را به چهارچوب سلطه سرمایه‌داری محدود سازد، پس کارگران دنیا باید همیشه چنین بیاندهند و چنین کنند. اینان فریاد می‌زنند چون مناسبات بردگی مزدی با توسل به تمامی مکانیسم‌ها و سلاح‌ها می‌کوشد تا رابطه میان این اشکال مبارزه و بنیاد پیکار ضد کار مزدی طبقه کارگر را وارونه جلوه دهد و میان آنها دیوار

چین بکشد، پس پرولتاریا نیز باید عملاً برای همیشه همین وارونگی را آویزه هوش و گوش و شالوده ابراز حیات اجتماعی خود سازد. در همین جا من این سؤال را در پیش روی همه کارگران خواننده این متن باز می‌کنم که به راستی آیا این کار خط کشیدن بر اساس مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه‌داری نیست؟ فعالین ضد سرمایه‌داری در جاهای مختلف به صورت بسیار شفاف و وسیع توضیح داده‌اند که چرا این نوع تبیین از رابطه میان مبارزات جاری کارگران و سوسیالیسم طبقه کارگر، همراه با رژیم ستیزی فراطبقاتی، باور به ایجاد تشکلهای موازی حزب و طبقه و مسائل دیگری که در مجموع مفصلبندی باورهای مشترک چپ غیرکارگری و شرکای سندیکالیست آنها را تشکیل می‌دهد، سوای دید و دریافت‌های بخشی از بورژوازی هیچ چیز دیگری را به نمایش نمی‌گذارد و چرا این نوع رویکرد به جنبش کارگری اساساً در خدمت نظام سرمایه‌داری و به شکست کشاندن سوسیالیسم ضد کار مزدی یا جنبش ضد سرمایه‌داری و برای محو کار مزدی طبقه کارگر است.

سازمانیابی جنبش کارگری

تکلیف بحث سازمانیابی طبقه کارگر در دستگاه اندیشه منتقدین پیش نویس یا ابوابجمعی سوسیالیسم بورژوائی کلاً، بسیار روشن است و از قدمتی به طول تمام دوران نفوذ یا تسلط سوسیال دموکراسی و سوسیالیسم اردوگاهی بر جنبش کارگری جهانی برخوردار است. وقتی که بنیاد جدال توده‌های کارگر با سرمایه داران قرار است بر « اجماع و توافق » استوار باشد، پیداست که سندیکالیسم و جنبش اتحادیه‌ای نیز باید تنها بستر سازمانیابی آنها باشد. مشکل کار منتقدین یا به بیان بهتر، مشکل کار پیشقراولان و جلوآوران آنها این بوده و این است که آنان نوع خودویژه‌ای از برنامه ریزی کار و تولید کاپیتالیستی را آرزو می‌کنند و همه اشکال برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری را لزوماً مطابق خیر و صلاح خویش نمی‌بینند. اینان شکلی از سرمایه‌داری دولتی، بعضاً دموکراتیک!! و بعضاً هم

غیردموکراتیک می‌خواهند. پدیده‌ای که البته خودشان آن را سوسیالیسم نام می‌نهند!!! جنبش «اجماع و توافق» تا بدان حد ورشکسته، توخالی، سرمایه سالار و منقاد هر نوع اعمال سلطه بورژوازی است که هیچ ظرفیتی حتی برای چون و چرا زدن پیرامون چند و چون برنامه ریزی نظم سرمایه‌داری هم دارا نیست و بر همین اساس اینان تاریخاً خواستار وجود موازی « حزب » در کنار جنبش اتحادیه‌ای بوده و هستند. این موضوع را پائین تر توضیح خواهیم داد، اما عجالتاً ببینیم که منتقدین پیش نویس در تشریح ضرورت حزب و سندیکاها چه می‌گویند؟ و شأن نزول تقدس این همزادان را در کجاها می‌جویند؟ آنان می‌گویند که طرح نویسندگان پیش نویس در مورد سازمانیابی جنبش کارگری به گونه‌ای که هم ظرف مبارزات روزمره کارگران و هم بستر پیکار طبقه کارگر برای نابودی سرمایه‌داری باشد در گذشته‌های بسیار دور و مثلاً در انگلستان نیمه اول قرن نوزدهم امری درست و ممکن بوده است، اما روند تحولات همان سالها به بعد در جهان سرمایه‌داری و در درون جنبش کارگری تحقق چنین چیزی را از پایه و اساس غیرممکن ساخته است!!! دلایل منتقدین بر اساس نوشته آنان به شرح زیر است:

۱. رویکرد بورژوازی به برپائی اشکال جدیدی از دولت

۲. عقب نشینی و ترس جنبش کارگری به دنبال شکست انقلابات ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲

۳. رشد سرمایه‌داری انحصاری و پیدایش اشرافیت کارگری

« با پیشرفت مبارزه طبقاتی و پیدایش اشکال جدیدی از دولت- اساساً در کشورهای دیگر اروپا - که در عین حال نمایانگر اشکال جدیدی از مناسبات بین کارگر و سرمایه دار نیز بودند - و با تفوق ارتجاع بعد از شکست انقلابات ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲ و ترس و عقب نشینی جنبش کارگری در انگلستان این شانس تاریخی برای همیشه از بین رفت. بعدها نیز با رشد سرمایه‌داری انحصاری و پیدایش اشرافیت کارگری ناشی از شرکت در مازاد سود بورژوازی بومی مناسبات بین کارگر و سرمایه دار و بخش‌های

مختلف کارگران باز هم پیچیده تر شد تا جایی که در انگلستان کارگران متخصص متشکل در اتحادیه‌های صنعتی به عنوان عاملی در مقابل کارگران ساده بخش‌های دیگر سرمایه‌داری ظاهر شدند. آن روند یگانه‌ای که پیش بینی می‌شد در مبارزه کارگران واقع می‌شود و این مبارزات از حد مبارزات روزمره تا فرا رفتن از نظام سرمایه‌داری ارتقاء خواهند یافت برای همیشه کنار زده شد...»

نویسندگان انتقاد در مورد رابطه میان پروسه تغییراتی که از آن صحبت می‌کنند و ضرورت دو تشکیلاتی شدن جنبش کارگری هیچ توضیحی نداده‌اند اما ظاهراً حرف بر سر این است که گسترش ساختار دولت و توسعه نقش آن در مسائل مختلف مربوط به برنامه ریزی سیاسی و مدنی و اقتصاد سرمایه داری، تضعیف جنبش کارگری و شکاف در صفوف طبقه کارگر پایه‌های اصلی وقوع این ضرورت را پدید آورده است!!! در اینجا تنها چیزی که هیچ وجود ندارد استدلال است. اما معضل قضیه به هیچ وجه در فقدان دلیل و سرهم بندی مشتکی موضوعات نامربوط به هم خلاصه نمی‌شود. مشکل اصلی کوشش بسیار سماجت آمیزی است که صورت می‌گیرد تا همه واقعیت‌ها به صورت وارونه تصویر شوند. قبل از هر چیز استنتاج اینان از صغرا و کبراهای خویش به لحاظ تاریخی دروغ است. جنبش کارگری اروپای غربی در آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم نه فقط به سمت ایجاد تشکلهای موازی اتحادیه و حزب حرکت نکرد، که

دقیقاً در جهت خلاف این نوع رویکرد گام بر داشت. اجلاس افتتاحیه انترناسیونال کارگری اول در سال ۱۸۶۴ کار خود را آغاز کرده است و سیر رخدادهای درون جنبش کارگری که منتهی به تشکیل بین الملل اول کارگران شده است نیز دقیقاً در جهت بطلان تمامی استنتاجات وارونه‌ای است که آقایان نویسندگان نقد مطرح ساخته اند. همانگونه که خود اینان هم اذعان دارند شکست انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، اوضاع سیاسی روز اروپا را به زیان جنبش کارگری قاره دچار تغییرات جدی ساخت. فضای دیکتاتوری و وحشت و قلع و قمع مبارزات کارگری در همه جا حاکم گردید. کارگران

وسیعاً دستگیر و روانه سیاهچالها شدند. هر نوع تلاش آنان برای متشکل شدن با شمشیر قانون سرمایه‌سلاخی گردید. مقاومت در مقابل کارفرمایان به عنوان یک جرم جنائی اعلام شد. فقط در کشور فرانسه، زیر فشار این سبعیت‌ها شمار تشکلهای کارگری از ۲۹۹ به ۱۵ کاهش یافت. خفقان و سرکوب در انگلیس، ایتالیا و جاهای دیگر نیز جنبش کارگری را به همین منوال زیر مهمیز خود قرار داد. در چنین وضعی طبقه کارگر اروپا مجبور به پاره‌ای عقب نشینی‌ها شد، به گونه‌ای که در بسیاری موارد دامنه اعتراضات خود را به مطالبات اقتصادی و رفاهی محدود ساخت. با همه اینها روند مبارزات اولاً خیلی سریع منحنی عروج و تعرض خود را از سر گرفت و ثانیاً زیر فشار همین تهاجمات و سبعیت‌های بورژوازی جنب و جوش بسیار سازنده، آگاهانه و حساب شده‌ای برای ایجاد سازمان سراسری انترناسیونالیستی طبقه کارگر به عنوان ظرف مشترک مبارزات متحد جاری آنان و بستر پیکار طبقاتی کل کارگران اروپا برای نابودی سرمایه‌داری آغاز شد، به پیش رفت و به سرانجام رسید. بارزترین مشخصه در پروسه تلاش منتهی به تأسیس انترناسیونال اول تأکید قاطع فعالین جنبش کارگری قاره بر اهمیت « اتحاد کارگران تمامی کشورها برای مقابله با نظام مرگ آفرینی است که بشریت را به دو طبقه تقسیم کرده است». مقدمه آئین نامه انترناسیونال را نیز همه کارگران آگاه و مطلع دنیا به کرات خوانده یا شنیده اند. نکاتی مانند رهائی طبقه کارگر به دست خود طبقه کارگر، مبارزه نه برای کسب امتیازات بلکه برای الغاء هر گونه سلطه طبقاتی، رهائی اقتصادی طبقه کارگر هدف بزرگی است که هر جنبش سیاسی باید به عنوان یک امر مهم از آن متابعت کند، بنیاد تمامی بی حقوقی‌های طبقه کارگر در عمق نظام سرمایه‌داری است و در یک کلام مبارزه علیه اساس سرمایه‌داری و کلیه تبعات وجودی آن سرلوحه مندرجات این آئین نامه است.

تا اینجا روشن است که آقایان برای توجیه حرف‌های خود بسیار ساده حتی بدیهی‌ترین حوادث تاریخ را هم مخدوش می‌کنند و به صورت وارونه تحویل خوانندگان خود

می‌دهند. چرا آنان به این روش متوسل می‌گردند؟ پاسخ هیچ غامض نیست. برای اینکه مبنای و زمینه‌های واقعی رویکرد دو تشکیلاتی و ایجاد سازمانهای موازی سندیکالیستی و حزبی در جنبش کارگری از انظار مخفی بماند، باید جای آنها را با مسائل دیگری عوض کرد، هر چند که این جابجائی نیازمند به هم رشتن بدترین تحریفات و دروغها باشد. اما ببینیم که واقعیت چیست و زمینه‌ها و مبنای واقعی رویکرد مذکور چه بوده اند؟ جای هیچ تردیدی نیست که جنبش کارگری اروپا به ویژه با شکست کمون پاریس، برخی شکست‌های دیگر و برچیده شدن انترناسیونال اول، نسبت به سالهای پیش دچار پاره‌ای عقب نشینی‌ها و سردرگمی‌ها شد. همزمان شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری مسائل تازه‌ای را در معادلات روز مبارزه طبقاتی وارد ساخت. گشایش حوزه‌های نوین انباشت و توسعه شیوه تولید سرمایه‌داری به ممالک سه قاره آسیا، افریقا و امریکای لاتین و همه جاهای دیگر، سرازیر شدن سیلاب اضافه ارزش‌های عظیم از حوزه‌های جدید انباشت به قلمرو بازتولید و خودگستری سرمایه‌های متمرکز و انحصارات غربی، دستیابی بیشتر این تراست‌ها و بنگاهها به منابع لازم برای کاهش هزینه تشکیل سرمایه ثابت، امکان پیش ریز وسیع سرمایه در کشورهای سه قاره با ترکیب ارگانیک نازل تر و مانند اینها، به سرمایه‌داری غرب امکان داد تا برای خاموش ساختن شعله‌های سرکش جنبش ضد سرمایه‌داری اروپا و برای اینکه خطر بروز وقایعی مانند کمون پاریس، انترناسیونال اول و وقوع انقلابات کارگری را کاهش دهد، از شدت استثمار و دامنه بیحقوقی بخشی از طبقه کارگر اروپا مقدار بسیار اندکی بکاهد. سوسیال دموکراسی مولود این وضعیت بود. جنبش اتحادیه‌ای به سیاق و محتوا و ساختار آشنای قرن بیستمی خود از درون این فرایند متولد می‌گردید و برای این به وجود می‌آمد که گورستان جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر گردد. حوادث اخیر یعنی عروج و نفوذ گسترده سوسیال دموکراسی، یکه تازی جنبش اتحادیه‌ای و غرق شدن طبقه کارگر در باتلاق رفرمیسم

سندیکالیستی مسلماً جبر تاریخ و سرنوشت مقدر مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر نبود و هیچ کارگر آگاه و سوسیالیست نمی‌تواند وقوع آنها را به عنوان سرنوشت محتوم جنبش کارگری مورد دفاع قرار دهد و تحمیل شدن آنها بر کارگران دنیا توسط نظام بردگی مزدی را با تقدیس و تکریم و ستایش، شالوده استراتژی و افق پردازی برای مبارزات توده‌های کارگر سازد.

سوسیال دموکراسی در کلیه قلمروهای مربوط به جنبش کارگری، تحلیلها، افقها و راهکارهای سازش طبقاتی را جایگزین نوع نگرش، دورنماها و راهبردهای مبارزه طبقاتی ضد سرمایه‌داری کرد. داروینیسیم در مسائل اجتماعی به جای ماتریالیسم انقلابی و پراتیک مارکسی، «اجماع و توافق» به جای مبارزه ضد کار مزدی، ایجاد اتحادیه‌های کارگری مبتنی بر اجماع و توافق به جای تشکلات ضد سرمایه‌داری سراسری و انترناسیونالیستی، سرمایه‌داری دولتی به جای سوسیالیسم ضد کار مزدی، آویختن جنبش کارگری به دار احزاب ماوراء خود، پارلمانتاریسم به جای انقلاب، توسل طبقه کارگر به تشکلات موازی حزب و اتحادیه به جای تشکل واحد سراسری ضد سرمایه‌داری و... همه و همه توسط سران انترناسیونال دوم و احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی یا به بیان دیگر توسط ائتلاف ارتجاعی رفرمیسم درون طبقه کارگر و بخشی از بورژوازی بر جنبش کارگری و مبارزه ضد سرمایه‌داری کارگران اروپا بار گردید. اتحادیه‌های کارگری قرن بیستم شأن نزول موجودیت و هویت خود را از بطن این فرایند احراز می‌کنند و پروسه ظهور، تکوین، توسعه و اقتداریابی آنان اساساً بر روند کفن و دفن جنبش سوسیالیستی و ضد کار مزدی طبقه کارگر دنیا محقق گردیده است.

نسخه پیچی تشکلات موازی حزب و سندیکا به وسیله سوسیال دموکراسی کمی این طرف تر در جنبش کارگری روسیه و توسط حزب سوسیال دموکرات روس شکل و شمایل متفاوتی به خود گرفت و از درون همین دستکاری‌ها است که سنگ بنای

احزاب آن زمان تا حال و ایفای نقش آنها به عنوان حزبی متناظر با ساز و کارهای مورد نیاز استقرار سرمایه‌داری دولتی شکل می‌گیرد و به سراسر جهان بسط پیدا می‌کند. بلشویسم بعنوان رادیکال‌ترین گرایش درون سوسیال دموکراسی روس و به عنوان یک جریان نیرومند دارای بیشترین نفوذ در میان طبقه کارگر روسیه بنیاد روایت خود از سوسیالیسم، جنبش کارگری، آگاهی طبقاتی پرولتاریا، تشکلات موزی حزب و سندیکا برای این جنبش را از میان همان نسخه پیچی‌های سران انترناسیونال دوم استخراج می‌نماید. آنچه در اینجا و در این قلمروهای معین به فرایند پراتیک و نظریه پردازی بلشویسم در قیاس با سوسیال دموکراسی غربی ویژگی و تمایز می‌بخشید وجود دیکتاتوری هار تزاری و فشار سرکوب و قهر ارتجاعی ماشین دولتی بود. حزب در اینجا نمی‌توانست روال کار احزاب موجود در کشورهای دیگر را پیشه کند و بر همین اساس ساختار « حزب انقلابیون حرفه‌ای » را احراز می‌کرد. نکته اساسی و قابل تعمق این است که روایت بلشویسم برای شکل کمونیستی و ضد سرمایه‌داری پرولتاریا نه از سنت ماتریالیسم انقلابی مارکس بلکه از همان نوع نگاه سوسیال دموکراسی به جدال میان طبقه کارگر و بورژوازی نشأت می‌گرفت. آنچه مورد توجه لنین و سران بلشویسم است نه ظرف تشکل سراسری توده‌های کارگر برای مبارزه علیه کلیه بیحقوقیها و ستمکشی‌های منبعث از نظام سرمایه‌داری و در همان حال مبارزه علیه اساس بردگی مزدی بلکه فقط تشکلی از انقلابیون حرفه‌ای بود که جنبش کارگری باید خود را به آن می‌آویخت. ارجاع سوسیالیسم به علمی در کنار سایر علوم طبیعی و اجتماعی، کاوش سرچشمه‌های این علم در مغز افاضل و دانشوران بورژوازی، تبیین سوسیالیسم به عنوان برنامه ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار توسط دولت متشکل از حزب سیاسی ماوراء طبقه کارگر و جنبش کارگری، نقش آفرینی این حزب در جلب حمایت توده‌های کارگر و وثیقه کردن قدرت مبارزه کارگران برای عروج حزب به اریکه قدرت دولتی، همه و همه تداوم

مستقیم نظریه‌ها و باورهای سوسیال دموکراسی در میان بلشویکها حتی در پراتیک جاری رادیکال‌ترین نمایندگان آن بود. کارنامه پیکار بلشویسم در تمامی سالهای قبل از وقوع انقلاب کارگری اکتبر بیش از هر چیز در سوق دادن جنبش کارگری به قلمرو مبارزه برای دموکراسی و علیه دیکتاتوری هار تزاری، متقاعد ساختن کارگران به اهمیت توسعه نوع غربی مناسبات کاپیتالیستی در جامعه روسیه، انجام انقلاب دموکراتیک، سر و سامان دادن به اتحاد میان کارگران و دهقانان برای به پیروزی رساندن این انقلاب و نظائر اینها خلاصه می‌شد. مبارزه ضد سرمایه‌داری در کل این کارنامه به شدت کم‌رنگ است، شوراهاى کارگری اصلاً مورد توجه نیستند و تنها زمانی تقدیس می‌شوند که وجود آنها نیاز تسویه حساب با قدرت دوگانه و دولت کرنسکی است و به محض پایان این دوره به شدت مورد بی‌مهری واقع می‌شوند. با پیروزی انقلاب، حزب و حتی نه کل حزب بلکه پولیت بوروی ۶ نفری آن رتق و فتق کل مسائل جامعه را به دست می‌گیرد. ارتش رسمی دولتی تجدید سازمان می‌یابد، کلیه امور مربوط به برنامه ریزی کار و تولید در وزارت اقتصاد متمرکز می‌شود. سیستم تایلور و یکتارئیسى در کلیه کارگاهها و مراکز کار به عنوان شیوه مناسب گذار به سوسیالیسم مورد تقدیس واقع می‌گردد، تمامی آن بخش از اقتصاد که در کنترل « و سنسنا» و سازمانهای حزبی است بعنوان نماد اقتصاد سوسیالیستی به کارگران ارائه می‌شود، نپ و گسترش مالکیت خصوصی کاپیتالیستی دورخیز طبقه کارگر برای تحول سوسیالیستی قلمداد می‌گردد. سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری تسمه نقاله اعمال قدرت حزب و برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید بر توده‌های کارگر می‌شوند. تئوری تشکلات موازی حزب و اتحادیه‌ها تئوری مرتبط، ارگانیک و از همه لحاظ همجنس این روایت سوسیالیسم و این نوع نگاه به جنبش کارگری و افقها و انتظارات آن است.

نظریه دو تشکیلاتی حزب و اتحادیه و کل مبانی تحلیل آن در سوسیال دموکراسی و در بطن ائتلاف رفرمیسم کارگری و بورژوازی نطفه بست و بالید، در سوسیال دموکراسی روسیه با ساز و کارهای انقلاب دموکراتیک و سپس استقرار سوسیالیسم نوع اردوگاهی آویخت و پس از این است که ناسیونال چپ و بخشی از بورژوازی بین المللی به ویژه در جوامع سه قاره آسیا، افریقا و امریکای لاتین آن را با اشتیاق وافر می‌بلعند. جنبش‌های خلقی این سه قاره در درون یک ائتلاف استراتژیک سراسری با اردوگاه شوروی از همه لحاظ خود را به این نوع حزب و به روایت دو تشکیلاتی حزب و سندیکا برای جنبش کارگری کشورهائیشان نیازمند دیدند. حزب متشکل از نخبگان و افاضل بورژوازی یا روشنفکران همین طبقه که پرچم «صنعت مستقل ملی»، «ضد امپریالیسم خلقی» و توسعه کاپیتالیستی جامعه و سرانجام سوسیالیسم نسخه اردوگاه را رهبری کند برای اینان بسیار حیاتی بود، پدیده‌ای که با جنبش کارگری متشکل در سازمانهای صنفی و سندیکالیستی و گسسته از هر نوع مبارزه ضد سرمایه‌داری و برای محو کار مزدی تکمیل می‌شد. دومی بسیار مورد احتیاج بود تا منجنیق نیرومند پرتاب حزب به صفا قدرت سیاسی گردد.

همه نکات بالا دقایق واقعی پروسه زایش، پرورش و تکامل نظریه تشکلهای موازی حزب و اتحادیه در طول قرن بیستم در رابطه با جنبش کارگری جهانی هستند. صغرا و کبراهای چیده شده توسط منتقدین پیش نویس هم جعل کلیه این حقایق تاریخی است و هم سماجت و سرسختی بیش از حد آنان را برای حقنه کردن راههای انحلال هر چه ژرف تر جنبش کارگری در منویات ماندگاری سرمایه‌داری جهانی به نمایش می‌گذارد.

بنیاد تئوری تشکلهای موازی حزب و سندیکا، بر طرد توده‌های کارگر از مبارزه ضد سرمایه‌داری و هموارسازی راه استقرار سرمایه‌داری دولتی استوار است. ملاط و مصالح موجود در شالوده این روایت دقیقاً از تبیین بورژوائی سوسیالیسم استخراج شده است.

کل ماجرا این است که سوسیالیسم در اینجا جنبش طبقه کارگر برای تغییر عینیت موجود، نفی و محو مناسبات کار مزدوری و برقراری سازمان سراسری شورائی برنامه ریزی کار و تولید توسط همه آحاد توده‌های کارگر نیست، بلکه فقط جایگزینی نوعی از برنامه ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار توسط نوعی دیگر است. تحقق این امر و حصول این جا به جایی هیچ احتیاجی به جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر ندارد، هیچ نوع سازمانیابی ضد سرمایه‌داری از طبقه کارگر طلب نمی‌کند، سوسیالیسم را جریان اعتراض این طبقه به بنیاد کار مزدی تلقی نمی‌نماید و آن را سوای مشتی اندیشه‌های علمی کشف شده توسط دانشوران طبقات غیرکارگر نمی‌پندارد. مبارزه علیه سرمایه و نظام سرمایه‌داری را در ظرفیت طبقه کارگر نمی‌بیند. روایت تشکل‌های موازی حزب و اتحادیه به جای همه اینها، تحلیل‌ها، بدیل‌ها و راه‌حلهای خاص خود را دارد. جنبش کارگری جنبش اجماع و توافق با بورژوازی است، جدال با نظام سرمایه‌داری یا در عالم واقع جدال برای دولتی کردن برنامه ریزی کار و تولید کاپیتالیستی کار خاص یک نیروی ویژه سوسیالیستی!! است. کارگران باید در ظرف مناسب مبارزه مبتنی بر اجماع و توافق برای بهبود شرائط کار و زندگی خود در چهاردیوار غیرقابل شکست جهنم سرمایه‌داری تلاش کنند. نیروی ویژه سوسیالیستی هم باید برای کاوش راه استقرار سرمایه‌داری دولتی در ظرف خاص خود به نام حزب متشکل شود. جنبش اجماع و توافق باید از طریق تقلید و ایمان به حزب نخبگان و متقاعد شدن به اعتبار و تقدس و رهنمودهای اینان دولت موجود سرمایه‌داری را از سر راه بردارد و جای آن را به حزب پرچمدار سرمایه‌داری دولتی زیر نام دروغین کمونیسم بسپارد. اگر این کارها انجام گیرد همه چیز بر وفق مراد بخشی از بورژوازی به پیش رفته است. طبقه کارگر هم حق و افتخار فروش نیروی کار را به صورت جاویدان برای خود حفظ خواهد نمود.

منتقدین پیش نویس پس از جعل همه حقایق تاریخی و دفاع جامع الاطراف از کلیه تحلیل‌ها و راه حل پردازیه‌های رفرمیسم سندیکالیستی و سوسیال بورژوائی میدان وارونه پردازی‌های خویش را به قلمرو کارکرد جنبش اتحادیه‌ای در طول قرن بیستم منتقل می‌کنند. آنان می‌گویند که اتحادیه‌های کارگری اروپا در تمامی طول قرن مذکور مدافع حقوق کارگران بوده‌اند!! باید دید که معنای دفاع از حقوق کارگران در منطقی و عرف و فرهنگ سیاسی این آقایان چیست؟ توضیح واضح است که اتحادیه‌ها در بهترین حالت و مثلاً با تن دادن به حداکثر ناپرهیزی برای افزایش دستمزد کارگران و برخی تغییرات در شرایط کار آنان با اتحادیه‌های کارفرمایان وارد مذاکره شده‌اند. اساس کار این مذاکرات نیز همانگونه که خود منتقدین پیش نویس مطرح کرده‌اند و اساساً از توصیه‌کنندگان سرسخت آن هستند، بدون هیچ‌اگر و اما بر توافق و اجماع میان کار و سرمایه استوار بوده است. اتحادیه‌ها در قبال همین کمترین تلاش برای دفاع از شرایط خرید و فروش نیروی کار - ظاهراً به نفع کارگران - خدمات بسیار ارزنده، اساسی، سرنوشت ساز و تاریخی را برای دفاع از نظام سرمایه‌داری در مقابل جنبش کارگری و برای تحکیم طوق بردگی مزدی بر کرده همه کارگران دنیا انجام داده‌اند. از جمله اینکه:

۱. بر تشدید هر چه فاحش‌تر و جنایتکارانه‌تر استثمار توده‌های کارگر دنیا توسط سرمایه اجتماعی کشور «خود» مهر تأیید زده و از مشارکت هر چه وسیع‌تر انحصارات عظیم امپریالیستی و بورژوازی جامعه خویش در استثمار طبقه کارگر بین‌المللی سرسختانه دفاع کرده‌اند.

۲. هر دینار افزایش دستمزد و بهبود معیشت کارگران را به سود هر چه کلان‌تر و عظیم‌تر سرمایه‌ها گره زده‌اند.

۳. نقش دژخیم‌ترین سازمانهای جاسوسی و امنیتی بورژوازی را در سلاخی هر جنب و جوش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر اروپای غربی و امریکای شمالی ایفاء نموده‌اند.

۴. برای انحلال کامل جنبش کارگری جهانی در ساختار قانون پردازی و نظم سیاسی سرمایه‌داری از هیچ کوششی فروگذار نکرده اند.
 ۵. بزرگترین دستیار و مشاور و مددکار بورژوازی در تحمیل نظم تولیدی سرمایه‌داری بر طبقه کارگر بوده اند.
 ۶. در هر دو جنگ جنایتکارانه امپریالیستی در کنار بورژوازی « خودی» و علیه منافع طبقه کارگر بین المللی وارد جنگ شده اند.
 ۷. مبارزه طبقاتی را با سازش طبقاتی نسخه پیچی کرده اند.
 ۸. بزرگترین نقش را در مهار مبارزات روزمره کارگران حتی مبارزه برای بهبود معیشت و رفاه بیشتر به عهده گرفته و به پیش برده اند.
 ۹. اساس وحدت طبقه کارگر بین المللی در مقابل نظام سرمایه‌داری را از هم پاشانده‌اند و جنبش کارگری جهانی را به زائده رقابت‌های درونی میان بخش‌های مختلف سرمایه جهانی مبدل ساخته اند.
 ۱۰. در کثیف ترین کودتاهای امپریالیستی سرمایه‌داری و سازمان دادن گسترده ترین حمام خونهای ضد بشری دولتهای هار بورژوازی در پاره‌ای جوامع نقش مؤثر بازی کرده اند.
- دفاع منتقدین پیش نویس از اتحادیه‌های کارگری کشورهای غربی دفاع از این کارنامه است. واقعیت این است که هر چه دامنه قدرت این اتحادیه‌ها در کشورها بیشتر بوده است جنبش کارگری نیز بیشتر در چنبره سازش با بورژوازی از هر نوع ابراز وجود ساقط شده است. در این زمینه مثال فراوان است. فقط به این نکته توجه کنیم که در میان همه ممالک اروپای غربی و شمالی، سوئد از بیشترین میزان سازمان یافتگی کارگران در اتحادیه‌ها (قبلاً ۹۵٪ و امروز حدود ۶۵٪) و فرانسه از کمترین میزان (منوط به دوره‌های مختلف، بین ۱۲٪ تا ۶٪) برخوردار بوده است. جنبش کارگری سوئد به لحاظ درجه مسخ و انجماد در داربست مصالح سرمایه‌داری و از

دست دادن هر نوع تحرک در مقابل بورژوازی به پائین ترین سطح سقوط کرده است . این در حالی است که جنبش کارگری فرانسه صرفنظر از اعتصابات گسترده مستمر، هر چند سال یکبار عظیم ترین بخش‌های اقتصاد سرمایه‌داری را در معرض فلج و زیان‌های سنگین قرار داده است. سن بازنشستگی در کشور فرانسه ۶۰ و در مواردی ۵۵ سال است اما در سوئد حداقل ۶۵ سال است. ساعت کار در سوئد از همه ممالک دیگر اروپائی بالاتر است. در طول سه دهه اخیر امکانات دارو و درمان و بهداشت در سوئد به بدترین سطح سقوط کرده است، چیزی که بورژوازی فرانسه برای تحمیل آن بر طبقه کارگر با مشکلات زیادی مواجه است. در سوئد هر سال شمار زیادی از مدارس با هدف افزایش سود سرمایه‌ها برای همیشه برچیده می‌شوند، اما سرمایه داران فرانسوی و دولت آنها به آسانی موفق به انجام این کار نبوده‌اند و

ارتباط تنگاتنگ میان وسعت نفوذ اتحادیه‌ها و استیصال و فروماندگی رقت بار طبقه کارگر پدیده‌ای انکار ناپذیر در غالب جوامع موجود است. منتقدین پیش نویس کلیه ضربات کوبنده وارد شده از سوی اتحادیه‌ها بر جنبش کارگری جهانی را به عنوان وجوه قوت آنان در نوشته خود ذکر کرده اند. دلیل این امر بسیار شفاف است. آنان جنبش کارگری را در بنیاد، جنبش اجماع و توافق با سرمایه‌داری ارزیابی می‌کنند و اتحادیه‌ها هر چه در این گذر موفق تر باشند، به بیان دیگر هر چه طناب دار سرمایه را سخت تر و محکم تر بر گلوی طبقه کارگر فشار داده باشند از منظر آنان تواناتر و پیروزمندتر قلمداد می‌گردند. نمونه‌های مورد تأکید اینان، در شناخت نوع نگاهشان به نقش اتحادیه‌ها بسیار قابل تعمق است. اعتصاب معدنچیان انگلیس حدود یک سال به درازا کشید. «کنگره اتحادیه‌های کارگری انگلیس» (TUC) در تمامی طول این مدت نه فقط هیچ حمایتی از اعتصاب به عمل نیاورد بلکه همه جا به همه شکل‌های ممکن علیه آن به کارشکنی پرداخت. به طور مثال زمانی که کارگران نواحی «یورکشایر» و «ولز جنوبی» خودشان برای حمایت از کارگران معدن دست به یک روز

اعتصاب زدند، رهبر (TUC) این اقدام کارگران را شدیداً مورد نکوهش قرار داد و خواستار اجتناب جدی آنان از انجام این نوع اقدامات گردید. در همان زمان چندین میلیون کارگر انگلیسی با احساس مسئولیت در مقابل همزنجیران اعتصابی خود قطعنامه‌ای را تنظیم و به کنگره سالانه (TUC) تسلیم نمودند اما این قطعنامه با رأی مخالف اکثریت نمایندگان اتحادیه سراسری مواجه شد و به تصویب نرسید. در جریان همین اعتصاب معدنچیان بریتانیا، حداقل سه تن از رهبران اتحادیه سراسری کارگران انگلیس به پاداش کارشکنی هر چه گسترده تر علیه کارگران اعتصابی و در قبال خدمات بسیار گرانبهائی که به نفع بورژوازی و بر ضد کارگران انجام داده بودند از ملکه بریتانیا نشان « لرد » و « سر » دریافت کردند. از همه اینها که بگذریم این سؤال اساسی در پیش روی منتقدین پیش نویس و مدافعان سخت جان سندیکالیسم قرار دارد که اساساً چرا اعتصاب پر عظمت ۱۲۰ ۰۰۰ کارگر معدن در طول یکسال نتوانست طبقه کارگر انگلیس را به حمایت از خود بسیج کند. مگر نه این است که صد سال پیش از این تاریخ کارگر انگلیسی در حمایت از مبارزات کارگر سوئیسی و بلژیکی و کشورهای دیگر اروپا، قاره را بر سر بورژوازی خراب می‌کند، چرا صد سال بعد این چنین مفلوک و مستأصل حتی قادر به هیچ حمایتی از همزنجیران دیوار به دیوار خانه و کارخانه خود هم نیست؟ سوای اتحادیه‌های سرمایه سالار مورد ستایش آقایان کدام بلیه دهشتبار دیگر این جنبش را به این روز انداخته است؟

مدعیان نقد پیش نویس صفحات زیادی را در نعت و وصف جنبش اتحادیه‌ای سیاه نموده‌اند تا در این گذر تمامی خدمات ذی قیمت آنان به سرمایه‌داری و همه اقدامات ضد سوسیالیستی آنان را به عنوان دفاع از حقوق کارگران القاء کنند. آنان می‌نویسند که در دوره اخیر که به زعم آنان دوران رجعت تاریخی « سرمایه‌داری منچستر » است، اتحادیه‌ها مورد تعرض بورژوازی قرار گرفته‌اند و به همین دلیل باید بیش از پیش از پشتیبانی سوسیالیست‌ها برخوردار شوند!!! این آقایان در چند صفحه جلوتر با دنیائی

قلمفرسائی ادعا کرده بودند که در دوران به تعبیر خودشان سرمایه‌داری منچستر اهتمام کارگران به ایجاد یک ظرف مشترک برای پیشبرد مبارزات روزانه و در همان حال پیکار تعیین سرنوشت علیه سرمایه‌داری کاملاً مساعد بوده است و حالا در ادامه همان حرفها مدعی می‌شوند که در عصر رجعت همان بورژوازی حتی اتحادیه‌های تا مغز استخوان عامل دست سرمایه داران هم مورد تعرض دولت‌ها هستند و سوسیالیست‌ها باید برای دفاع از همین امامزاده‌های مأمور تقدس سرمایه جهانی مهبیای فداکاری باشند!!! ما مطلقاً وارد بحث آشفته فکریها و تناقض بافی‌های بی در و پیکر آقایان نمی‌شویم و آن را موضوعی کاملاً طبیعی قلمداد می‌کنیم. بحث بر سر چیز دیگری است. پروسه تحولات اتحادیه‌های کارگری دنیا در سالهای اخیر صرفاً پروسه تطابق و ارگانیک کردن تمامی استراتژی و راهکارهای خود با جنایتکارانه ترین و سبعانه ترین حملات بورژوازی جهانی علیه جنبش کارگری بوده است. سرمایه‌داری جهانی مصمم است که کلیه بار ناشی از فشار خرد کننده بحران اقتصادی خود را به هارترین شیوه‌ها، بر سطح معیشت و بهای نیروی کار کارگران شاغل سرشکن سازد، یک میلیارد از جمعیت فروشنده نیروی کار را در برهوت بیکاری و فقدان هر نوع قوت لایموت سرگردان ساخته است، مدرسه‌ها، بیمارستانها، مهد کودک‌ها و همه امکانات حداقل تا کنونی کارگران را یکجا چوب حراج بسته است و برچیدن آنها را وثیقه تضمین نرخ سود دلخواه سرمایه‌ها کرده است. کار اتحادیه‌های کارگری در این مدت صرفاً آموزش و آموزش دادن چند و چون پروسه انطباق خود با این سیاستها و برنامه ریزی‌ها بوده است. هیچ اتحادیه کارگری در هیچ کجای اروپای غربی و شمالی در برابر هیچ میزانی از این سببیت‌ها هیچ مقاومتی نکرده است و در هر کجا که کارگران خود آماده صف آرائی در مقابل این تعرضات شده‌اند با تهاجم همزمان و متحد اتحادیه‌های کارگری و بورژوازی در مقابل خود مواجه گردیده‌اند. آیا این‌ها دفاع از حقوق کارگران است؟

منتقدین در بحث خود پیرامون اتحادیه‌ها و بر شمردن اوصاف آنها، یکباره به صورت بسیار آشفته و بی ربطی سراغ جنبش کارگری آرژانتین و خیزشهای کارگران برای اشغال کارخانه‌ها رفته‌اند. آنان پیرامون رابطه میان دفاعیات تند و تیز خود از اتحادیه‌های کارگری دنیا و شوراها، کارگری سالهای اخیر آرژانتین هیچ کلمه‌ای بیان نکرده‌اند و لزومی برای بیان آن ندیده‌اند. اما آنچه کارگران آرژانتین در «زنون» و پاره‌های جاهای دیگر انجام داده‌اند دقیقاً رویه معکوس تمامی حرفهائی است که این آقایان برای اثبات آن بیست و چند صفحه مطلب سیاه کرده‌اند. خیزشهای کارگری آرژانتین نه در سنت سندیکالیستی نویسندگان نقد، که نمود عملی بسیار شفاف جنب و جوش واقعی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر در آن مناطق است. تصرف کارخانه، انکاء به قدرت پیکار طبقاتی خود، زیر پا نهادن «اجماع و توافق» میان کارگر و سرمایه دار یعنی مقدس‌ترین اصل اعتقادی منتقدین، سازمانیابی شورائی و فراهم ساختن امکان دخالت مستقیم و نافذ آحاد کارگران، در برنامه ریزی کار و تولید و تعیین سرنوشت محصول کار، از میان بردن تمامی تفاوت‌ها و تمایزات حقوقی میان زن و مرد در درون شوراها، همه و همه به بنیادهای جنبش شورائی ضد کار مزدی تعلق دارد. دستیازی کارگران به این روش‌ها و سازمانیابی این جنبشها عملاً کیفرخواستی ضد سرمایه‌داری علیه رفرمیسم راست سندیکالیستی مورد دفاع و پشتیبانی این آقایان است. به همین دلیل رجوع آنها به جنبش کارگری آرژانتین اولاً اهانتی سنگین به کارگران شوراها، آنجا است و ثانیاً نمایش گوشه‌ای دیگر از بازگونه پردازی‌ها و پراکنده‌گویی مورد نیاز این نوع وارونه‌سازی‌ها است.

در نوشته منتقدین پیش نویس مطالب پراکنده زیادی در مورد چند و چون مطالبات کارگران و نوع این مسائل وجود دارد. به نظر می‌رسد که پرداختن به آنها سوای اتلاف وقت خواننده هیچ عایدی دیگری نداشته باشد. کل صدر و ذیل حرفها این است که کارگران نباید به هیچ انتظار و مطالبه‌ای سوای افزایش بهای نیروی کار خود

بیان‌دیشند و اساساً نمی‌توانند بیان‌دیشند. حرفها همه این است که اندیشیدن به موضوعاتی ورای این فقط در شأن نخبگان حزبی و افاضل صفا نشین جنبش‌های دیگر است. همه حرفها تکرار همان نکاتی هستند که ما در این جا پیرامون آنها صحبت کرده ایم و به همین دلیل از پرداختن به آنها کلاً صرف‌نظر می‌کنیم.

داود رضوی و مبارزه درون گود! سپتامبر ۲۰۰۸

آقای داود رضوی عضو هیأت مدیره سندیکای شرکت واحد اخیراً مقاله‌ای نوشته است. او در نوشته خود با خشم و کینه تمام هر سخن از مبارزه علیه سرمایه و هر نفس کشیدن خلاف مصالح ماندگاری سرمایه‌داری را سنگسار می‌کند و به دنبال دنیائی آسمان ریسمان بافی‌های سرمایه پسند باب طبع هم کیشانش، رفرمیسم منحط سندیکالیستی را تنها فرشته نجات توده‌های کارگر ایران قلمداد می‌نماید!! واقعیت این است که حرف‌های رضوی هیچ نیازی به انتقاد ندارد. تک تک گفته‌های او به اندازه کافی و شاید هم بیشتر از حد نیاز سند زنده و گویای رسوائی سندیکالیسمی است که وی و همانندانش با قبول تولیت آن وظیفه فریب کارگران و کفن و دفن جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر ایران را به دوش گرفته اند. با همه این‌ها نکات مندرج در نوشته مذکور سوژه مناسبی برای کالبدشکافی باز هم بیشتر سندیکالیسم و نقش استراتژیک آن در تحکیم پایه‌های قدرت سرمایه و خفه ساختن هر جنب و جوش رادیکال و سرمایه ستیز توده‌های کارگر است.

داود رضوی می‌نویسد: «در جامعه‌ای که میلیون‌ها انسان دنبال آن هستند که نیروی کارشان را بفروشند و خریدار نیست، معلوم نیست شما چطور مزدش را می‌خواهید لغو کنید. در جامعه‌ای که مردم باید دو تا سه کار داشته باشند این حرف‌ها یعنی چه؟ بجای آدرس دادن ما که باید دنبال نهادهای مثل سازمان لغو کار مزدی ایشان برویم که معلوم نیست که به اجرا در آورندگانش از کره مریخ باید به ایران بیایند یا نه، چرا از همان امکانات موجود حرکت نمی‌کنید، چرا نمی‌خواهید بپذیرد که کار عملی سخت و پرهزینه است و شما و دوروبری هایتان قادر به این کار نیستند. سنگ بزرگ علامت نزدن است»

رضوی تمامی خرافه پردازی‌ها و توهم بافی‌های ضد کارگری بدترین نمایندگان فکری نظام سرمایه‌داری را در گوش توده‌های کارگر ایران لالائی می‌کند. چکیده کلام وی این است که مشکل بالفعل توده‌های کارگر ایران صرفاً کمبود خریداران نیروی کار است. به بیان دیگر طبقه کارگر ایران با رابطه خرید و فروش نیروی کار هیچ مشکلی ندارد!! معضل اساسی اش این است که مشتری کافی برای خرید نیروی کار موجود نیست. گرسنگی، فقر و فلاکت و فحشاء، اعتیاد و سیاه روزی‌های دامنگیر چند ده میلیون کارگر ایرانی و افراد خانواده‌های آن‌ها، ربطی به نظام سرمایه‌داری ندارد و مبارزه علیه آن‌ها در گرو مبارزه علیه سرمایه‌داری نمی‌باشد. همه این مصائب و بدبختی‌ها به این دلیل وجود دارند که کارگران قادر به فروش نیروی کار خود نمی‌شوند، ریشه مصائب موجود نه کار مزدی بلکه فقدان مشتریانی است که بردگان مزدی را استثمار کنند و نیروی کار شبه رایگان آن‌ها را خریداری نمایند. داود رضوی البته هیچ نیازی به وجود هیچ میزان انسجام در سر هم بندی حرف‌های خویش نیز احساس نمی‌کند. او درست به دنبال طرح این سخن و دقیقاً در جمله بعدی و پیوسته عبارت نخست، اضافه می‌کند که در همین جامعه هر کارگری مجبور است برای امرار معاش خود سه جا کار کند و در هر شبانه روز سه شیفت نیروی کار خود را به فروش برساند. فعال سندیکالیست شرکت واحد برای لحظه‌ای از خودش نمی‌پرسد که چرا دو جمله متصل و متوالی گفته‌های او تا این اندازه ضد و نقیض همدیگر هستند. چرا هر کارگری در درون این جهنم سیاه بشرکشی که نامش سرمایه‌داری است برای قوت لایموت فرزندان و برای یک زندگی مفلوک آکنده از حقارت و محرومیت سه شیفت در شبانه روز کار می‌کند اما در همان حال در طول و عرض همین جهنم سیاه کارگرسوز ۱۰ میلیون انسان بیکارند و جمعیت وسیعی از زنان طبقه شان زیر فشار گرسنگی بچه‌های خود مجبور به تن فروشی می‌باشند؟ اندکی شعور منسجم کارگری و ضد سرمایه‌داری لازم است تا در پیچ و خم این تناقضات فاحش و سرکش به کاوش

ریشه‌ها بپردازد. چرا همه مجبورند کار کنند، چند جا کار کنند و چند شیفت متوالی کار کنند اما ۱۰ میلیون انسان داغ برده مزدی بیکار، بر چهره در شعله‌های مرگ گرسنگی و محرومیت و ذلت می‌سوزند و خاکستر می‌گردند. داود رضوی از زرادخانه فرهنگی سندیکالیسم با سخاوت تمام سلاح‌های روغن کاری شده فحاشی را یکی پس از دیگری بیرون می‌کشد و به سوی هر نفس کش مخالف بردگی مزدی نشانه می‌رود. او سرمست از ایفای نقش پیشمرگی خود برای سرمایه فریاد می‌زند که معضل کارگران نه کار مزدوری بلکه کمبود خریداران نیروی کار مزدی است اما حتی یک لحظه از خود سؤال نمی‌کند که آنچه او « نبود خریدار نیروی کار» یا بیکاری کارگران می‌نامد از کجا فرا رسته و از زهدان کدام جرثومه شوم نظم اجتماعی متولد گردیده است. چرا نبود خریدار نیروی کار و چرا بیکاری؟ این‌ها پدیده‌ها و مولودهای متعفن کدام نظام اجتماعی هستند؟ در طول ۲۰ سال گذشته فقط حجم سرمایه‌گذاری‌های خارجی در سطح جهان ۳۰ برابر افزایش یافته است. در طول همین مدت جمعیت کارگران بیکار دنیا هم چند برابر شده است. اگر معضل کارگر ایرانی یا کارگر هر کجای دیگر این دنیا نظام بردگی مزدی نیست!!! اگر فاجعه حیات این توده عظیم نفرین شدگان زنده به گور جهنم موجود فقط « نبود خریدار نیروی کار» است!! پس چرا این همه سرمایه‌گذاری، این همه انباشت کوه پیکرتر سرمایه، این همه اشباع روز به روز بیشتر جهان از سرمایه‌های تازه و الحاقی، نه فقط مشکل اشتغال بیکاران را هیچ تخفیفی نداده است که لحظه به لحظه امکان فروش رفتن نیروی کار را کمتر و کمتر و باز هم کمتر ساخته است؟ در همین دوزخ سیاه سرمایه‌داری ایران تنها در طول ۳ سال یعنی در فاصله میان سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۸۷ بر اساس گزارش منابع رسمی دولتی بیش از ۲۵ میلیارد و ۴۵۵ میلیون دلار آمریکا به حجم انباشت‌های پیشین سرمایه افزوده شده است. در طی همین سال‌ها شمار بیکاران نیز حداقل دو میلیون نفر افزایش یافته است. روزشمار نرخ پیش ریز سرمایه را باز هم ورق بزنیم. در

دو سال گذشته بسیار بیشتر از یک میلیون بیکار به لشکر عظیم بیکاران جامعه ایران اضافه شده است، حدود ۲۰۰ کارخانه متوسط و بزرگ کارگران خود را اخراج و زن و فرزندان آنها را به برهوت گرسنگی پرتاب کرده اند. پهانه و مستمسک غالب صاحبان این مراکز تولیدی هم یا تحریم خارجی و یا کمبود نقدینگی بوده است!! در همین دوره تشدید تحریم‌ها حجم سرمایه‌های خارجی پیش ریز شده در بازار داخلی ایران ۷۰٪ بالا رفته است و میزان نقدینگی بخش خصوصی از ۳۱ هزار میلیارد تومان به ۱۶۴ هزار میلیارد تومان رسیده است. داود رضوی مثل کبک سر خود را به زیر برف می‌کند تا فاجعه وجود بختک منحوسی به نام نظام سرمایه داری، این ام الفساد ارض و عصر و سرچشمه تمامی مصائب چند میلیارد توده کارگر روی زمین را به چشم نبیند و با وقاحت تمام مورد انکار قرار دهد. او می‌گوید وقتی همه از « نبود خریدار نیروی کار» می‌نالند و رنج می‌کشند گفتگوی ضد کار مزدی دیگر چی است؟! بلاهت هولناک سندیکالیستی آنچه‌ان مغز انسان‌ها را قفل و چشمان آن‌ها را کور می‌سازد که ساده ترین و بدیهی ترین معادلات زمینی زندگی را نیز به طور کامل وارونه می‌بینند و قادر به درک آن نمی‌شوند. اگر جز این بود و اگر ایشان می‌توانست با کمترین میزان بصیرت کارگری به اطراف خود نگاه کند در می‌یافت که فاجعه بیکاری دهها میلیون کارگر نه در کم و زیادی شمار خریداران نیروی کار بلکه در عمق رابطه خرید و فروش نیروی کار ریشه دارد. داود رضوی برای فهم این حقیقت نیازمند هیچ آموزش آکادمیک و رفتن پای درس هیچ اقتصاددانی نیست. کافی است او فقط به آنچه در شرائط کار و استثمار و فضای زیست اجتماعی چند ده میلیون کارگر ایرانی جاری است، نیمه‌نگاهی اندازد و از خود بپرسد که راستی چرا بیش از ۱۰ میلیون کارگر بیکارند؟ چرا هر چه کوه انباشت سرمایه‌ها بیشتر و بیشتر سقف فلک را شکاف می‌زند جمعیت کثیر این بیکاران باز هم کثیرتر می‌شود؟ چرا با وجود توسعه بی انقطاع و لحظه به لحظه سرمایه گذاری‌ها، صدها کارخانه تعطیل و کارگران آن‌ها اخراج

می‌گردند؟ چرا به موازات رشد غول آسا و دیوانه وار پیش ریز سرمایه در همه حوزه‌های اقتصادی سطح دستمزدهای واقعی بخش شاغل نیروی کار هر روز از روز پیش بیشتر آب می‌رود و نامحسوس تر می‌گردد. چرا کارخانه ایران ناسیونال دهه ۵۰ خورشیدی با ۱۰ میلیون تومان سرمایه حدود ۸۰۰۰ کارگر را به کار می‌گرفت و ایران خودرو فعلی با بیش از ۱۰۰۰ برابر سرمایه آن ایام، حتی ۳ برابر شمار کارگران آن روز را هم به کار نمی‌گیرد؟ چرا طبقه کارگر ایران در طول همان دهه بالا به رغم حاکمیت یکی از موخس ترین و درنده ترین دیکتاتورهای جهان سرمایه سطح دستمزدهای خود را با اهرم فشار مبارزه طبقاتی مستمراً به بالا می‌راند و چرا اینک در دوران استیلای یکی دیگر از همان هارترین و جنایتکارترین و دژخیم ترین دیکتاتورهای سرمایه به رغم مبارزات بسیار گسترده تر و بیشتر و برنامه ریزی شده تر حتی دستمزدهای سنار و سی شاهی خود را هم ۶ ماه به ۶ ماه دریافت نمی‌کند. داود رضوی می‌تواند از خود بپرسد چرا در کنار وجود بیش از ۱۰ میلیون بیکار جویای کار ثانیه به ثانیه بر شدت کار، سرعت کار، سختی کار و همه ابعاد دیگر تشدید بی مهار استثمار توده‌های شاغل طبقه کارگر افزوده می‌شود؟ چرا در کنار منحنی دائماً صعودی حجم اضافه ارزش‌ها، بنا به اعتراف صریح شورای عالی کار دولت اسلامی سرمایه ۷۰٪ کارگران با دستمزد ماهانه‌ای کمتر از یکصد هزار تومان کار می‌کنند؟ چرا اشتغال کامل نیمه دوم دهه ۵۰، با بیکاری ۳۰ درصدی امروز جایگزین می‌شود و به موازات آن نرخ اضافه ارزش ۳۰۰ درصدی آن سال‌ها، جای خود را به نرخ ۱۲۰۰ در صدی اضافه ارزش در شرائط روز می‌سپارد؟

داود رضوی می‌توانست به جای منجمد شدن و متحجر ماندن در فرمولبندی مبتذل « نبود خریدار نیروی کار» به پدیده بیکاری فکر کند و ریشه این فاجعه دامنگیر بخش عظیم کارگران ایران و جهان را کندوکاو نماید تا دریابد که شالوده تمامی مصائب توده‌های کارگر دنیا در وجود رابطه کار مزدی قرار دارد و مادام که این رابطه منحن

کارگرکش بر جامعه و جهان حکومت می‌راند بیکاری یا آنچه او آن را « نبود خریدار نیروی کار» می‌نامد امر محتوم، غیرقابل حل و مستمراً رشد یابنده و در حال عروج خواهد بود. عضو سندیکای شرکت واحد اگر توان آن را داشت که این چنین بیانیدش و اگر دیده خویش را با سرمه سرمایه کور نساخته بود، آنگاه به خود اجازه نمی‌داد که با وقاحت تمام بگوید که مشکل کارگر ایرانی « نبود خریدار نیروی کار» است. ضدیت با کار مزدی دیگر چه حرفی است»!!!

آقای رضوی از چنین ظرفیت و توانی برخوردار نیست فقط به این دلیل که سندیکالیست است. در همین جا باید به حکم مناسبت و ضرورت یک نکته مهم مبارزه طبقاتی را یک بار دیگر مورد تأکید قرار داد. آنچه عضو سندیکای شرکت واحد را به این روز انداخته است بر خلاف برداشت رایج اصحاب فرقه‌ها و احزاب چپ نما نه واماندگی او در حوزه واکنش خودجوش طبقاتی یک کارگر به سرمایه و فقدان آموزش‌های مکتبی و ایدئولوژیک بلکه غوطه خوردن بسیار آگاهانه و انتخاب شده او در باتلاق رفرمیسم و سندیکالیسم است. آنچه رضوی بر زبان می‌راند کلام به کلام حرف دل کل جنبش اتحادیه‌ای و رفرمیسم راست سندیکالیستی در سراسر جهان است. این رویکرد در تمامی تاریخ حیات خود جنبش کارگری جهانی را با همین اوراد و ادعیه و خرافی بافی‌ها به دار بردگی مزدی شمع آجین ساخته است. در همه جا به گوش کارگران فرو کرده است که ریشه فقر و فلاکت و بیکاری و بی حقوقی‌های موجود در بنمایه حیات نظام سرمایه‌داری و وجود رابطه کار مزدی قرار ندارد بلکه در چگونگی برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی سرمایه است و دستکاری مناسب این نظم می‌تواند نسخه درمان همه دردهای بشر و کل توده‌های کارگر باشد. رفرمیسم اتحادیه‌ای در همین راستا عظیم ترین نقش را در ماندگارسازی سرمایه‌داری و تداوم اسارت انسان در قعر منجلاب بردگی مزدی ایفاء نموده است و هر روز بیش از روز قبل و بسیار شرارت آمیزتر و کثیف تر از سابق ایفاء می‌نماید.

فعال سندیکالیست عضو هیأت مدیره سندیکای شرکت واحد ادامه می‌دهد که: « سازمان ضد سرمایه‌داری در کشوری که سی سال است خودش را ضد سرمایه‌داری معرفی کرده است کدام صیغه‌ای است دیگر؟ سندیکای واحد حداقل در چند سال گذشته مشخص گفته با دولت و شهرداری که کارفرما است درگیر بوده، شما حداقل یک جناح سرمایه‌داری در ایران را مشخص مورد حمله قرار دهید کلیت آن پیشکش تان؟» داود رضوی درست به شیوه اسلاف و سرچشمه‌های کهنه زایش رویکرد خویش، یکی از هارترین و مخوف‌ترین و درنده‌ترین دولت‌های روز سرمایه‌داری را به عنوان یک حکومت ضد سرمایه!! به توده‌های کارگر معرفی می‌کند!! ممکن است گفته شود که خودش چنین عقیده‌ای ندارد بلکه نفس ادعای این دولت را بیان کرده است!! فرض کنیم که این چنین باشد!! آنگاه این سؤال بسیار جدی پیش روی او قرار می‌گیرد که در این صورت چرا نفس ادعا یا ترفند بازی‌ها و عوامفریبی‌های ضد کارگری یک جرثومه سیاه سرمایه به عنوان زمینه زمخت مادی و دلیل آهنین بی ربط بودن و غیر ضروری بودن مبارزه ضد سرمایه‌داری و هر نوع گفتگوی ضد کار مزدی تلقی می‌گردد!! آیا این کار با وضوح کامل فریاد نمی‌زند که بحث وی نه نقل ادعای دولت هار سرمایه بلکه بالعکس بیان اعتقاد واقعی خویش است. اگر کسی به دعوی سراسر جنایتکارانه و ترفندبازانه و کارگرکش یک رژیم باور ندارد چرا این ادعا را پایه مادی رویکرد و شالوده استدلال خویش برای اتخاذ هر جنب و جوش و هر پراتیک سیاسی یا صنفی خود قرار می‌دهد؟ مثل روز روشن است که او در عمق وجود خود یکی از سفاک‌ترین و مخوف‌ترین دولت‌های سرمایه‌داری روز را به عنوان یک رژیم مخالف سرمایه‌داری قبول دارد و مصرّ است تا آن را با شکل و شمایل این گونه در برابر چشم کارگران متوهمی چون خود نقاشی نماید. حرف وی سراسر این است که قدرت سیاسی مسلط روز در ایران یک دولت ضد سرمایه است!! معضل جامعه هم وجود سرمایه‌داری و حفظ این نظام توسط قدرت سیاسی حاکم نیست بلکه کمبود

خریداران نیروی کار است. رضوی از ورای این صغرا، کبری هاست که با شگفتی سفاقت باری می‌پرسد در چنین جامعه‌ای چرا باید سخن از مبارزه با سرمایه‌داری و ضدیت با کار مزدی زد؟! در تکمیل این نکته بی جا نیست به این هم اشاره کنیم که تصور اعتقاد یک کارگر ایرانی به ضد سرمایه‌داری بودن دولت هار سرمایه‌داری طبیعتاً باور نکردنی است و هر انسانی حق دارد سؤال کند که مگر می‌شود یک کارگر در جامعه ایران چنین پندار فاجعه باری را در ذهن خود خطور دهد؟ پاسخ ما این است که آری چنین چیزی وجود داشته است و شاید هنوز هم وجود داشته باشد. مگر چند سال متوالی احزاب ضد کارگری طیف اردوگاه شوروی از نوع حزب توده و اکثریت فدائی چنین خزعبلات شیرانه‌ای را به هم نمی‌بافتند و به کارگران تحویل می‌دادند!! امروز هم امثال داود رضوی می‌توانند همان حرف‌ها را به اشکال دیگری تحویل توده‌های کارگر دهند. از همه این‌ها که بگذریم سؤال دیگری هم در برابر مدافع دو آتشه سندیکالیسم راست ایرانی قرار دارد و آن اینکه فرض کنیم دولت سرمایه‌داری ایران یا هر دولت دیگر با توسل به مضحک ترین توطئه‌های خود را ضد سرمایه، ضد امپریالیسم یا حتی دولت کارگران و نوع این‌ها معرفی کند!!! داود رضوی این آیه خرافه پر از اشمئزاز را از کجا و از بارگاه کدام خدایگان سرمایه بر زمین آورده است که کارگران در چنان شرائطی و در برابر چنین عوامفریبی‌های سیاه کارگر ستیزانه‌ای باید دست از مبارزه ضد سرمایه‌داری بردارند و از طرح هر سخن ضد کار مزدی چشم پوشند؟! چه کسی یا کدام دار و دسته شریک با هارترین حاکمان دژخیم سرمایه به او یاد داده است که کارگران مثلاً در اردوگاه سابق شوروی یا در چین، ویتنام و کره شمالی امروز یا ممالک دیگری از قبیل کوبا و بولیوی و ونزوئلا به صرف عربه کشی دروغین حاکمان در زمینه مخالفت با سرمایه داری، باید مبارزه علیه سرمایه و برای نابود سازی نظام بردگی مزدی را فراموش کنند و به بایگانی تاریخ بسپارند؟! عضو هیأت مدیره سندیکای واحد باز هم به طرح نظرات خود می‌پردازد و این بار می‌گوید:

«... دیگر این را هر کسی می‌داند که اگر کارگران کار شایسته، امنیت شغلی و زندگی در شان انسان داشته باشند. کار کنند که زندگی بکنند نه زندگی بکنند که کار کنند و در محیط کار نمایندگان آن‌ها بدون فشار و دخالت دولت و کارفرما انتخاب شوند و از پائین شکل بگیرند قطعاً نمایندگان واقعی آنها با چانه زنی و دفاع از حقوقشان شرایط مطلوبی برای کارگر ایجاد می‌کنند و کارگر دیگر دلیلی ندارد که بی رغبتی به کار نشان بدهد و با تمام وجود دل به کار ندهد اگر رضایت داشته باشد به کارش بهتر کار می‌کند چون می‌داند سعادت فردی او سعادت اجتماعی را هم با خود به همراه می‌آورد، خود به خود سطح بهره‌وری کار بالا می‌رود و این فقط با به وجود آمدن سندیکاها و تشکل‌های آزاد کارگری امکان‌پذیر است و هیچ توهمی هم نیست» نکته به نکته این گفته‌ها عوامفریبی و توهم آفرینی اسارت‌بار علیه توده‌های کارگر ایران است. این حرف‌ها در عین حال بعینه و بی هیچ کم و کاست مانیفست سیاه سرمایه پرستانه سندیکالیسم است. سخن از اجماع کارگر و سرمایه دار، اشتراک منافع میان طبقه کارگر و صاحبان سرمایه، افق زیست مشترک استثمارگر و استثمار شونده، تأمین معیشت و رفاه و حقوق اجتماعی توده‌های کارگر در زیر چتر حاکمیت سرمایه داری، کثیف‌ترین و چندان بارتترین خرافه بافی در تاریخ زندگی انسان هاست. همه کارگران دنیا باید این را درک کنند که جنبش سندیکالیستی در تمامی تاریخ پر از ننگ خود این دروغ‌ها و وارونه‌پردازی‌های مزدورمنشانه را در گوش کارگران لالائی کرده است اما هیچ ذره‌ای از دستاوردهای مبارزات کارگران دنیا مولود سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌ها و ایفای نقش سندیکالیسم نیست. داود رضوی در دنیای بلاهت سندیکالیستی خویش بر این باور موهوم است که راستی راستی گویا در کشورهای اروپائی این جنبش اتحادیه‌ای یا مشتی سندیکا‌های کارگری بوده است که سطح نازلی از معیشت و تأمین اجتماعی را برای کارگران این کشورها به ارمغان آورده است. توده‌های کارگر اروپا یا هر کجای دیگر دنیا اگر تا امروز هم فشار گرسنگی و فقر و بی

مسکنی و بی دارویی و سایر اشکال محرومیت‌ها شیرازه زندگی شان را در کلاف خود نیچسپیده است صرفاً به خاطر موج مبارزه و اعتراض مستمر آنان است که با ولتاژ نیرومند خود در گام نخست، سد مقاومت رفرمیسم اتحادیه‌ای را در هم می‌شکند و سپس با سرشکن نمودن موج طغیان‌ش بر حریم امن سودسازی سرمایه‌ها، متولیان امامزاده بی اعجاز اتحادیه‌ها را به سوی چانه زنی با سرمایه داران و دولت آن‌ها به جلو می‌راند. جنبش کارگری اروپا در حصول آنچه تا لحظه حاضر بارقه هائی از آن باقی است نه مدیون سندیکالیسم بلکه مرهون تابناک‌ترین و پرافتخارترین صحنه‌های نبرد طبقاتی خویش در تاریخ، مرهون کمون پاریس، انترناسیونال اول، انقلاب اکتبر و نوع این رخدادهای پرشکوه حماسی همراه با مبارزات مستمر، گسترده و نیرومند توده‌های خود از چند صد سال پیش تا امروز است. داود رضوی در اندرون هاله تاریک توهم سازی‌ها و وارونه بافی‌های خویش در عین حال بن مایه واقعی سندیکالیسم را نیز بدون هیچ هراسی از هیچ نوع قباحتی بسیار فاش و لاش بر سر زبان جاری می‌سازد. او تصریح می‌کند که اُس و اساس کار رویکرد متبوعش ایجاد سازش میان استثمار شونده و استثمارگر، میان قدرت خداگونه سرمایه و بردگان مزدی ساقط از هر نوع حقوق و قدرت، میان توده‌های کارگر با صاحبان تراست‌های غول پیکر سرمایه‌داری است اما او اصرار دارد که این سیره و سنت و سیاست و نقش سندیکالیستی در عین حال به نفع کارگران و ممد حیات توده‌های کارگر نیز هست!! او سخت دروغ می‌گوید زیرا که بر خلاف القائات پوچ سردمداران رفرمیسم راست سندیکالیستی کار اتحادیه‌ها حتی کاهش کار اضافی توده‌های کارگر و بهبود وضع معیشت کارگران در قبال فروش مبارزات ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر هم نمی‌باشد. ببینیم که نقش واقعی این نهادها چیست؟ مبارزه علیه سرمایه جبر زندگی کارگران در تمامی جهان و در تمامی دوره‌های حیات طبقه آنان بوده است. توده‌های کارگر نمی‌توانند که علیه سرمایه مبارزه نکنند زیرا هر گام توقف مبارزه طبقاتی آنان

متضمن خالی نمودن میدان به نفع سرمایه و یکه تازی هر چه سبانه تر نظام سرمایه‌داری در سلاخی معیشت و امکانات حیات اجتماعی آنان است. مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر حتی در نازل‌ترین سطوح و پائین‌ترین درجه انتظارات و خواسته‌ها، باز هم شیپور فشار بر نرخ اضافه ارزش هاست و بسیار مهم تر و اساسی تر این که هر نوع تساهل سرمایه داران و دولت‌های سرمایه‌داری در مهار کردن فوری و موفق این مبارزات می‌تواند شیرازه حیات سرمایه را در معرض خطر قرار دهد. در هم کوبیدن مبارزات طبقه کارگر بنیادی‌ترین و حیاتی‌ترین ضرورت بقای سرمایه است و این کار به دو طریق امکان پذیر است. راه انداختن حمام خون به شیوه دولت‌های شاهنشاهی و اسلامی سرمایه در ایران یا قبول رویش نهادهای مدنی و صنفی معینی که جنبش سرمایه ستیز طبقه کارگر را به درون دالان‌های تاریک چانه زنی تعیین بهای نیروی کار سمت و سو دهد. اتحادیه‌ها در هر کجا که وجود دارند در بنمایه واقعی حیات خود، همان رسالت ارتش و پلیس و نیروهای سرکوب سرمایه در بخش‌های دیگر دنیا را به شکل‌های موجه و مسالمت جویانه و کشیش مآب خاص خود به دوش می‌کشند. چگونگی ایفای نقش این نهادها این است که توده‌های کارگر به حکم تعارض جبری و قهری طبقاتی خود با مناسبات کار مزدوری دست به پیکار برای تحمیل انتظارات روز خویش بر روند کار سرمایه می‌زنند. آن‌ها در چهار گوشه شرائط کار و استثمار و زندگی اجتماعی خود به سندیکا و اتحادیه‌های زیر نام خود یا در عالم واقع همان نهادهای مدنی تحمیل نظم سرمایه بر طبقه خود، فشار وارد می‌سازند. اتحادیه‌ها برای روزها و ماههای طولانی با همه توان و به کمک تمامی امکانات دیوانسالاری برای خفه کردن این جنب و جوش تلاش می‌کنند. زعمای سندیکالیسم در این تلاش به طور بسیار طبیعی موفق نمی‌گردند. دلیل آن هم بسیار روشن است. شکم گرسنه منطق سرمایه را بر سینه دیوار می‌کوبد و ترفندبازی‌های اتحادیه سالاران قادر به مهار اعتراض سرکش بردگان مزدی گرسنه نمی‌گردد. این جاست که فاز بعدی تلاش و

ترفند اتحادیه‌ها شروع می‌شود. آن‌ها این بار هم باز با همه قدرت می‌کوشند تا انتظارات کارگران را محدود و میزان مطالبات آن‌ها را تعدیل کنند. این دوره نیز مدتی به درازا می‌کشد و بالاخره در پایان عبور از همه این بی‌راهه‌ها و هفت‌خوان‌های سیاه عبودیت سرمایه است که سران اتحادیه در اجرای وظیفه خاکسپاری مبارزات کارگران به بارگاه قدس صاحبان سرمایه شرف حضور پیدا می‌کنند و چند و چون اجرای کار را با اینان به تبانی و مذاکره و سازش می‌نشینند. کل رسالت سندیکالیسم و جنبش اتحادیه‌ای در پیگیری این امور خلاصه می‌شود اما تشریح این واقعیت به صورت بسیار طبیعی یک سؤال مهم و جدی را با خود به همراه می‌آورد. اینکه اگر نقش اتحادیه‌ها جز این نیست پس چگونه در طول سالیان دراز وجود خود را بر توده‌های کارگر و جنبش آنان تحمیل نموده اند؟ این سؤال باز هم ابعاد پیچیده تری به خود می‌گیرد هنگامی که طبقه کارگر برخی جوامع در جریان تمکین به داربست رفرمیسم اتحادیه‌ای با فشار سرکوب و حمام خون‌های سرمایه‌داری هم به شیوه بسیاری از ممالک دیگر مواجه نبوده و هنوز هم نیستند. پاسخ این سؤال را ما به کرات توضیح داده ایم. بورژوازی اروپا در طی یک دوره طولانی به یمن حصه مشاع بسیار عظیم خود در کل اضافه ارزشهای تولید شده توسط طبقه کارگر بین المللی این توان را داشته است که بهای نیروی کار کارگر اسکانندیناوی، آلمانی، فرانسوی، انگلیسی، هلندی، سوئیسی، یا حتی پرتغالی و اسپانیایی و ایتالیایی را بالاتر از بهای نیروی کار کارگر ایرانی پرداخت نماید. این امر به اتحادیه‌ها امکان داده است تا در قلع و قمع مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر و ایفای این نقش برای سرمایه از یک سلاح کارآمد برخوردار باشند. بورژوازی ایران به تمام دلائلی که ما در مقالات متعدد و اسناد فراوان تشریح نموده ایم حاضر به پرداخت چنین بهائی برای نیروی کار طبقه کارگر نمی‌باشد. در اینجا حمام خون سلاح اول و آخر سرمایه است اما در اروپا در طول قرن بیستم، سلاح توافق با دیناری افزایش دستمزد و رهایی از خطر توفان مبارزه طبقاتی

ضد کار مزدی هم، در دست بورژوازی بوده است و اتحادیه‌ها نیروی پیشمرگ نظام سرمایه‌داری در کاربرد این سلاح بوده‌اند. تبیین واقعیت بالا نیازمند هیچ بحث تفصیلی و استدلالی نیست. تا آنجا که به بنمایه واقعی نقش تاریخی اتحادیه‌های کارگری مربوط است، هر کارگر دارای حداقل شعور طبقاتی در هر گوشه دنیا خوب می‌داند که سرمایه جهانی به یمن وجود همین اتحادیه‌ها و دخالتگری‌های آنها بیش از یک قرن موفق به قلع و قمع جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر شده‌اند. در مورد دلیل موفق شدن اتحادیه‌ها و نقش حصه عظیم بورژوازی قاره از اضافه ارزش‌های کوه پیکر تولید شده توسط طبقه کارگر بین المللی هم کافی است فقط به شرایط روز و به رویدادهای پیرامون خود نگاهی اندازیم. در طول چند دهه اخیر سیر حوادث سرشتی و اجتناب ناپذیر شیوه تولید سرمایه داری، بورژوازی جهانی و از جمله بورژوازی اروپا را در موقعیتی قرار داده است که توافق با بقای پاره‌ای امکانات معیشتی و رفاهی یا سطح بالاتر دستمزدهای کارگران قاره را با ملزومات بقای بردگی مزدی همساز نمی‌بیند. در متن این شرایط و در طول همین چند دهه طبل زوال اتحادیه‌ها بر سر هر کوی و برزنی به صدا در آمده است. اتحادیه سراسری کارگران سوئد ۲۰ سال پیش یکی از پرجمعیت‌ترین و نیرومندترین اتحادیه‌های کارگری اروپا بوده است و حدود ۹۷٪ کل کارگران این کشور زیر فشار اجبار معیشتی و اجتماعی از یک سوی و بی‌افقی و سرخوردگی و ترفندبازی‌های سوسیال دموکراسی از سوی دیگر در درون آن عضو بوده‌اند. این اتحادیه فقط در طول چند سال اخیر حدود ۵۰۰ هزار نفر از جمعیت دو میلیونی پیشین خود را از دست داده است و روند تلاشی و فروپاشی آن با سرعت در حال پیشروی است. عین همین روند در سایر کشورهای اروپائی نیز با شتاب کمتر یا بیشتر به وقوع پیوسته است. سندیکالیست‌ها و از جمله عضو هیأت مدیره سندیکای شرکت واحد می‌توانند به آنچه رخ داده است خوب توجه کنند. در دو دهه اخیر توده‌های کارگر اروپا بیش از هر زمان دیگری نیاز به اتحاد و سازمانیابی و

فشرده کردن صفوف پیکار خویش داشته‌اند تا حداقل و در بدترین حالت از همین امکانات کنونی و همین میزان دستمزدهای موجود دفاع نمایند اما آنان در گسترده ترین سطح دست به ترک اتحادیه‌ها زده اند. چرا؟ فقط به این دلیل که اتحادیه‌ها در کل تار و پود موجودیتشان ابزار تحمیل مصالح ارزش افزائی هر چه بیشتر سرمایه بر طبقه کارگر بوده‌اند و هستند و اینک که طبقه سرمایه دار قاره خواستار فشار هر چه کشنده تر و سهمناک تر بر سطح زندگی و رفاه اجتماعی کارگران اروپا هستند اتحادیه‌ها هم با خوش رقصی و تمکین تمام دست به کار تدارک اجرای بی چون و چرای منویات سرمایه اند. اتحادیه‌ها هم در گذشته آنچه را سرمایه انتظار داشته است به جا آورده‌اند و هم امروز در کار بازسازی متناسب خود برای اجرای همان مأموریت‌ها می‌باشند. تفاوت واقعی دیروز و امروز اتحادیه‌ها فقط انعکاس تفاوت شیوه‌های کار بورژوازی در مقابله با جنبش کارگری است. سرمایه تا چند دهه قبل توافق با بقای حداقل معیشتی کارگران را بر تحمل خطر طوفانی شدن جنبش ضد سرمایه‌داری آنان ترجیح می‌داد و در همین رابطه اتحادیه‌های شکل دیروز را ساز و کار مناسبی برای مهار جنبش کارگری می‌دید. ادامه این وضع امروز مناسب حال سرمایه نیست زیرا که اولاً در پیچ و خم تناقضات سرکش سرشتی خود قلع و قمع معیشت توده‌های کارگر را نیاز جبری حیات خود می‌بیند و ثانیاً دستاوردهای چندین دهه جنبش اتحادیه‌ای در سلاخی پیکار ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر را ولو در کوتاه مدت موجد پیدایش حریم امنی برای مصون ماندن از موج تعرض سازمان یافته و افق دار جنبش کارگری اروپا می‌بیند. داود رضوی در بخش دیگری از حرف هایش به رؤیابافی کودکانه برای نضج و قوام و شانس موفقیت رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در ایران می‌پردازد. او ابراز امیدواری می‌کند که به همت سندیکالیست هائی چون خودش این رویکرد روز به روز نیرومندتر خواهد شد و وجود سندیکای شرکت واحد و اعلام موجودیت کاغذی برخی محافل سندیکالیستی دیگر را رخساره‌های طلوع و بالندگی رفرمیسم راست در

جنبش کارگری ایران می‌داند. واقعیت این است که آنچه امروز عضو هیأت مدیره سندیکای واحد طرح و آرزو می‌کند چیزی است که رؤیا و امید و انتظار مشترک و همگن طیف بسیار گسترده‌ای از نیروهای سیاسی، از جریانات کارگرکش درون دولت اسلامی سرمایه‌داری گرفته تا فرقه‌های چپ نمای موسوم به احزاب و گروه‌های چپ را تشکیل می‌دهد. داود رضوی در این خیالبافی تنها نیست. کل حلقه‌های این طیف وسیع هر کدام به نوعی و بر پایه دلائلی خاص منتظر طلوع این ستاره شانس و ظهور این « ماه نخشب » سندیکالیستی هستند. عده‌ای از نوع خود داود رضوی رؤیای سازمانیابی یک دیوانسالاری گسترده اتحادیه‌ای از نوع اتحادیه‌های کارگری قرن بیستمی اروپا، جلوس بر اریکه قدرت بوروکراسی و هم‌زانو شدن با سرمایه داران و دولتمردان سرمایه را هر شب خواب می‌بینند و چنین می‌پندارند که آینده آن‌ها از این طریق به خیر و خوبی با آینده سرمایه داران و حکام نظام سرمایه‌داری گره خواهد خورد. اصحاب جنبش ارتجاعی کارگرکش دوم خرداد در عمق دولت اسلامی سرمایه نضج و تکوین و شاخ و برگ کشیدن روز سندیکالیسم خاص نسخه پیچی شده خود را سلاح بسیار مؤثری در کار مقابله با رقبای حکومتی در درون قدرت سیاسی سرمایه می‌بینند و سران آن‌ها به همین دلیل از مدت‌ها پیش با امثال رضوی و اسانلو و مددی عکس می‌گیرند. آقای عبدی هم در همین راستاست که به سراغ آقایان رضوی و مددی آمده است. از این‌ها که بگذریم برخی سندیکالیست‌های راست تربیت یافته سندیکاهای ساواک ساخته عهد پیش و شرکای آن‌ها هم احساس می‌کنند که در صورت عروج رویکرد سندیکالیستی و پیدایش اتحادیه‌های نیرومند کارگری نوع غربی به هر حال از طریق توسل به دامن اسانلوها و رضوی‌ها هم که شده است در بارگاه قدس سرمایه جایی برای خود جستجو خواهند نمود. توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها نیز که تاریخاً پرچمدار رفرمیسم منحط سندیکالیستی بوده‌اند و هر مقدار موفقیت این رویکرد را گامی به سوی سوار شدن بر موج مبارزات توده‌های کارگر و هموارسازی راه

برای یافتن جایی در ماشین دولتی سرمایه می‌دانسته‌اند و برای تحقق این هدف سر از پا نشناخته به هر جنایتی دست زده‌اند و بالاخره شمار متعدد احزاب و گروه‌های چپ هم بر پایه قوانین سرشتی خود سندیکاها و دیوانسالاری اتحادیه‌ای را تنها تسمه نقاله کارساز عروج به قدرت سیاسی و نشستن بر عرش برنامه ریزی نوع دولتی نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی سرمایه می‌بینند. اینان نیز با احساس بویایی بیمار خود از آنچه که بوی کباب پنداشته‌اند سخت سرمست شده و یکی پس از دیگری تند تند عکس‌های مارکس را از سر در مغازه‌های کسب و کار خویش پائین می‌کشند و عکس منصور اسانلو دوم خردادی را بر جای آن نصب می‌کنند. اقدام اخیر البته جای خوشحالی دارد زیرا شرارت بسیار سهمگینی بود که عکس انسانی چون مارکس بازچه کسب و کار این دکانداران نان به نرخ روز خور باشد. خلاصه کنم، آن چه داود رضوی آرزو می‌کند محور اشتراک رؤیابافی‌های همه این طیف گسترده پرآشوب و مالال از کشمکش و جدال است. این واقعیتی است که در طول همین چند سال با همه زشتی و کراهتت به صورت بسیار عریان در برابر چشم همگان مجسم بوده است. دامنه این تلاش‌ها به هیچوجه در محدوده اتحاد عمل نامکتوب این جریانات و گروه‌ها هم محدود نمانده است. سناتورهای دموکرات و محافظه کار و رئیس جمهور و خانم رایس و مقامات مختلف بورژوازی امریکا تا سرنشینان کاخ الیزه و حاکمان سرمایه در بریتانیا تا سازمان جهانی کار و کنفدراسیون اتحادیه‌های آزاد کارگری و فدراسیون حمل و نقل و کل اتحادیه‌های با نام جعلی کارگری اما مزدور سرمایه جهانی نیز هر کدام با هدف خاص خود در این راستا دخالت کرده و از برپائی امام زاده بی‌عجاز و دروغین سندیکالیسم در ایران حمایت نموده‌اند. در همین رابطه دنیائی جار و جنجال صورت گرفته است. کوه‌های مرتفعی از دروغ بر پا شده است. عوامفریبی‌های زشت رؤسای اتحادیه‌ها برای معماری امامزاده فریب و نیرنگ سندیکالیسم باب طبع سرمایه جهانی در قلب جنبش کارگری ایران با لاک و مهر جعلی جانبداری از فعالین

کارگری ممه‌ور گردیده است. محافل رفرمیستی و سندیکالیستی چپ و راست خارج کشور تا هر کجا که در توان داشته‌اند برای متوهم ساختن کارگر ایران به این دسیسه بافی‌ها تلاش کرده‌اند. آری همه این کارها انجام گرفته است اما آقای داود رضوی و همراهانش باید بدانند که رفرمیسم راست سندیکالیستی در جامعه ایران و در درون جنبش کارگری ایران از هیچ میزان شانسی برای دستیابی به هیچ سطح موفقیتی در هیچ زمینه‌ای برخوردار نیست. در این مورد نیز ما به اندازه کافی بحث کرده‌ایم. اما مادام که سندیکالیسم در تقلا‌ی فریب توده‌های کارگر ایران است تکرار این مباحثات نیز اضطراری و لازم خواهد بود. سرمایه‌داری ایران بخشی از سرمایه‌داری جهانی است که استثمار هر چه شدیدتر و هولناک‌تر و سبعانه‌تر نیروی کار، سطح هر نازل‌تر و شبه رایگان‌تر بهای نیروی کار، ساقط بودن توده‌های کارگر از هر نوع امکانات رفاهی و مایحتاج متعارف معیشتی، راه انداختن حمام خون از جنبش کارگری و سرکوب هر نفس کشیدن اعتراضی طبقه کارگر، محرومیت کارگران از حداقل بهداشت و درمان و آموزش، فقر و گرسنگی و بی‌مسکنی و در یک کلام تحمیل تمامی اشکال سیه‌روزی بر طبقه کارگر جزء لایتجزا و شرط و شروط حتمی و جبری پروسه بازتولید سرمایه است. مکان سرمایه‌داری ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری پروسه ارزش‌افزایی و بازتولید و خودگستری سرمایه اجتماعی را به همه این قید و بندها پیوند زده است و طبقه کارگر ایران در چهارچوب حاکمیت سرمایه‌داری و مادام که رابطه خرید و فروش نیروی کار در این جا تسلط دارد از هیچ شانسی برای دستیابی به یک معیشت مرفه انسانی و یک حداقل رفاه اجتماعی برخوردار نمی‌باشد. اضافه ارزش حاصل از استثمار کل طبقه کارگر بین المللی در چهارچوب قانون ذاتی توزیع سود سرمایه میان کل سرمایه‌های دنیا تقسیم می‌گردد. هر بخش از سرمایه جهانی منوط به حاصل جمع تمامی مؤلفه‌های کاپیتالیستی سهم‌بری از اضافه ارزش کل، حصه مشخص خود را برداشت می‌کند و مقتضای عینی تقسیم کار موجود سرمایه‌داری این

است که استثماری هولناک توده‌های کارگر ایران و توده‌های کارگر کشورهای مشابه
سوی پاسخ به تمامی منویات و ملزومات بازتولید و خودگستری هر چه عظیم تر
سرمایه‌های پیش ریز شده در بازار داخلی کشور باید به صورت سیل آسا در مدار
سامان پذیری سرمایه جهانی به نیاز افزایش نرخ سود بخش‌های بسیار عظیم و کوه
پیکر دیگر سرمایه نیز جواب دهند. این جبر نظام سرمایه‌داری و مقتضای اجباری
تقسیم کار ذاتی سرمایه در دنیا است و طبقه کارگر ایران در سیطره بقای این نظام
بختک‌وار کارگر کش هیچ چشم اندازی به سوی هیچ سطح زندگی مرفه انسانی در
پیش روی ندارد. این امر در شرائط تاریخی حاضر و در این فاز معین از سیر تاریخی
انحطاط سرمایه‌داری باز هم ابعاد بسیار هولناک تر و رعب‌آورتری به خود گرفته است
و در آینده باز هم بیشتر خواهد گرفت. یک مؤلفه ماهوی و غیرقابل تغییر یا غیرقابل
مهار سرمایه در موقعیت کنونی، روند جهشی بسیار بی سابقه متوسط ترکیب آلی
سرمایه در مقیاس جهانی است. پدیده‌ای که کانون اصلی و سرچشمه‌های واقعی
خیزش بحران‌ها را در ژرفنای حیات سرمایه تا عظیم ترین میزان توسعه داده است و
هر جنب و جوش نظام سرمایه‌داری برای مقابله با بحران‌ها و برای تضمین روز به روز
شرائط ماندگاری و امکانات بقای بازتولید خود را به سازماندهی سفاکانه ترین، جنایت
آمیزترین و دهشتناک ترین تعرضات علیه آخرین بازمانده‌ای معیشتی توده‌های کارگر
در همه نقاط دنیا و قبل از همه و بیشتر از همه در جوامعی مانند ایران گریزناپذیر
ساخته است. در چنین جامعه‌ای و در بطن چنین مرحله‌ای از انحطاط تاریخی نظام
بشر ستیز سرمایه‌داری تکلیف سندیکالیسم بسیار روشن است. رفرمیسم راست
سندیکالیستی نه فقط هیچ نوع بهبودی، به هیچ میزانی در هیچ حوزه‌ای از زندگی
طبقه کارگر پدید نخواهد آورد بلکه صرفاً و صرفاً عین همان نقش سپاه پاسداران و
ارتش و پلیس کنونی سرمایه یا ساواک دیروز نظام سرمایه‌داری را ایفاء خواهد کرد.
سندیکالیسم اگر در جوامع غربی و در طول قرن بیستم در قبال فروش و تار و مار

ساختن جنبش ضد کار مزدی توده کارگر این شانس را داشت که توافق انحصارات کوه پیکر صنعتی و مالی غرب با نان بخور و نمیر کارگر اروپائی را وثیقه بندبازی‌ها و ایفای نقش خود کند در ایران این را نیز مطلقاً دارا نیست. سندیکالیسم در اینجا همان سازمان اطلاعات و ساواک و ارتش و سپاهی خواهد بود که لباس کارگر و فعال کارگری بر تن برای تحمیل تمامی جنایات و سببیت‌ها و شرارت‌های سرمایه بر توده‌های کارگر تقلا خواهد کرد. آنچه در گذشته خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار و ساواک انجام داده‌اند توسط سندیکاها و اتحادیه‌ها دنبال خواهد شد. دوم خردادی‌ها، سناتورهای امریکائی، آقای بوش و رایس، اتحادیه‌های کارگری دنیا و نوع این‌ها وقتی از رویکرد سندیکالیستی در ایران حمایت می‌کنند بسیار خوب می‌دانند که چه می‌کنند. آنان معماری چنین معجزه مالمال از ترفند و فریبی را برای این می‌خواهند که در لحظه اول تضمینی برای مهار هر نوع خیزش ضد سرمایه‌داری و ضد کار مزدی توده‌های کارگر ایران باشد و در مرحله دوم در چهارچوب مجادلات روز درون طبقه بورژوازی بین المللی اهرمی برای احراز نقش مسلط تر در پشت میز مذاکره و چون و چراهای عادی خود با دولت بورژوازی اسلامی ایران داشته باشند. سایر جریانات را هم پیش تر توضیح دادیم که چه می‌خواهند و چه می‌جویند. اما مسأله اساسی و اساسی و باز هم اساسی این است که طبقه کارگر ایران این بختک موخش کارگردنار ابزار سرکوب و اعمال قهر سرمایه را به چه دلیل قبول خواهد کرد و با چه حساب و کتابی آن را ظرف ابراز وجود خود تلقی خواهد کرد؟ تصور چنین چیزی تا آن جا مبتذل و سفاهت آمیز و احمقانه است که فقط یک سندیکالیست مرتجع و مشت‌فرقه باز دکاندار حرفه‌ای می‌توانند آن را باور نمایند.

داود رضوی و تمامی طیف نیروها و محافظی که بالاتر گفتیم باید بدانند و باید این واقعیت را آویزه گوش و هوش خود سازند که سندیکالیسم در ایران پای نخواهد گرفت. توده‌های طبقه کارگر ایران هیچ راهی سوی مبارزه علیه سرمایه و برای محو

تمامیت نظام سرمایه درای در پیش پای خویش ندارند. رضوی و کل اجزاء طیف بالا باید یقین کنند که از گندم خیالی ملک ری هیچ چیز نصیبشان نخواهد شد. سازمانیابی سراسری و شورائی ضد سرمایه‌داری تنها و تنها راه چاره توده‌های طبقه کارگر است. هر سنار دستمزد بیشتر و هر میلیمتر فضای زندگی بهتر طبقه کارگر ایران در گرو تعرض به روند کار سرمایه و اعمال قدرت سازمان یافته شورائی علیه اساس موجودیت سرمایه‌داری است. توده‌های کارگر ایران یا این کار را می‌کنند که در این صورت پیروز خواهند شد و یا موفق به انجام این کار نمی‌شوند که در این صورت نابود خواهند شد. راه دیگری وجود ندارد، در حالت نخست جنبش ضد سرمایه‌داری شورائی و سراسری طبقه کارگر سندیکالیسم و فرقه گرائی و تمامی رویکردهای رفرمیستی راست و چپ را نیز بسان خس و خاشاک‌های سر راه، سیلاب وار با خود خواهد برد و در زیر لایه‌های رسوبی تاریخ زندگی بشر فسیل خواهد ساخت. پیش از خاتمه بحث یادآوری نکته‌ای دیگر را هم لازم می‌بینیم. دیکتاتوری هار سرمایه‌داری در ایران از دیرباز تا امروز برای هر جست و خیز رفرمیستی حتی برای برخی اپوزیسیون‌های اندرونی قدرت دولتی سرمایه نیز آبرو خریده است!! در پناه این دیکتاتوری از رویکردهای ضد کارگر و دشمن هر نوع حق و حقوق اولیه معیشتی توده‌های فروشنده نیروی کار گرفته تا رفرمیسم سندیکالیستی درون و حاشیه جنبش کارگری هم لباس مظلومیت، حق طلبی، آزادی خواهی، مبارزه جوئی و مدافع حقوق کارگران بودن، بر تن کرده است!! عناصر و محافل و جریانات زیادی فقط به اعتبار این که گویا مورد خشم و غضب بخش‌های مسلط تر بورژوازی هستند، خود را همسوی مبارزات کارگران و همراه اعتراضات توده‌های کارگر معرفی نموده اند. همه این محافل از راست تا چپ تلاش کرده‌اند تا موقعیت اپوزیسیونی خویش را وثیقه ایجاد توهم در میان کارگران سازند و توهمات آفریده خود را سکویی برای کسب موقعیت سیاسی یا پرش به درون سفینه قدرت دولتی سرمایه نمایند. به بیان دیگر نظام سرمایه‌داری به

یمن این دیکتاتوری عربیان و هار فقط مبارزات توده‌های کارگر را سرکوب نکرده است بلکه راه را برای توهم پراکنی هر اپوزیسیون بورژوائی و هر جریان رفرمیستی و سندیکالیستی در میان کارگران نیز هموار ساخته است. در سایه وجود این دیکتاتوری و قهر عربیان سرمایه است که امثال داود رضوی نه فقط خود را مبارزان مدافع حقوق کارگران که حتی مبارزین درون گود!! و بسیار هم درون گود!! جا می‌اندازند و یک دنیا هم از کارگران و از همه فعالین آگاه و دلسوز و پرتلاش جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر طلبکار می‌گردند. با همه این‌ها داود رضوی باید بداند که مظلومیت نمائی ایشان و استناد او به زندانی شدن امثال اسانلو هیچ کارگر آگاهی را فریب نخواهد داد. این که دولت هار بورژوازی حتی کسانی مانند داود رضوی را هم به زندان می‌اندازد فقط یک چیز را نشان می‌دهد. این که نظام سرمایه‌داری در ایران حتی رفرمیسم راست سندیکالیستی را هم تحمل نمی‌نماید کما اینکه بگو مگوهای مخالف اکبر گنجی، آقاجری، منتظری و سایر دژخیمان طبقه خود یا به زبان دقیق تر، محارم اندرونی قدرت سیاسی طبقه خویش را هم بر نمی‌تابد. داود رضوی حق دارد و می‌تواند خود را مبارز درون گود سندیکالیسم و حتی در عمق چند کیلومتری این گود به حساب آورد. تمام بحث این جا است که گود آقای رضوی گودالی است که در چهارچوب توافق مکتوب یا نامکتوب میان رفرمیسم راست سندیکالیستی و بخش هائی از بورژوازی برای کفن و دفن جنبش ضد کار مزدی و ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر حفاری شده است. این گود نه بستر مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داری بلکه دکه فروش جنبش کارگری ایران به سرمایه است. فعالین ضد سرمایه‌داری نه فقط به این گود نزدیک نمی‌شوند که با تمامی قدرت و ظرفیت خویش از افتادن هر کارگری به درون آن جلوگیری خواهند کرد.

در باره مقاله « کمیته هماهنگی بر سر دو راهی »

۲۸ دی ماه ۸۶ - ۱۶ ژانویه ۲۰۰۸

صلاح مزوجی در مقاله « کمیته هماهنگی بر سر دو راهی » به بررسی مشاجرات میان رویکردهای مختلف در درون این کمیته پرداخته است. مقاله وی با حمل پاره‌ای تناقضات و در همان حال که تمامی حقایق موجود را یک راست به تندباد تحریف تسلیم می‌کند، این خاصیت را دارد که داربست واقعی رفرمیسم چپ و نوع نگاه این تندنس به جنبش کارگری را به صورت بسیار عریان فرموله می‌نماید. ببینیم او اساساً چه گفته است؟ « ارزیابی واقع بینانه!! ایشان از مجادلات جاری کمیته هماهنگی چیست؟ تناقضات این ارزیابی از کجا نشأت می‌گیرد؟ و سرانجام اینکه او در رابطه با این مجادلات و از آن مهمتر در عرصه مبارزه طبقاتی جاری میان پرولتاریا و نظام سرمایه‌داری در کجا ایستاده است؟ صلاح می‌نویسد: « تشکیل کمیته هماهنگی در شرایطی که گرایش راست و چپ درون جنبش کارگری حول دو استراتژی متفاوت برای ایجاد تشکل کارگری در مقابل هم قرار گرفته بودند، گرایش چپ جنبش کارگری را تقویت کرد. اگر گرایش راست درون جنبش کارگری در راستای سیاست‌های دولت اصلاحات و صاحبان صنایع، ایجاد تشکلی را موعظه می‌کرد که پایه و اساس آن بر همکاری و سازش طبقاتی و مانور دادن در چهار چوب قوانین جمهوری اسلامی استوار بود، و ایجاد آن را در گرو موافقت وزارت کار می‌دید، اما گرایش چپ درون جنبش کارگری برپایی تشکل توده‌ای و طبقاتی کارگران را امر خود کارگران و پیش شرط ایجاد آن را مشارکت هر چه وسیعتر کارگران در این پروسه و تحمیل عملی آن به دولت می‌دانست و نقطه عزیمت و مبنای عمل خود را برای رسیدن به خواسته‌های کارگران مبارزه آشتی ناپذیر طبقه کارگر با سرمایه داران قرار می‌داد. کمیته هماهنگی با جهت گیری‌های فوق و با تأکید بر ایجاد تشکل

کارگری بدون اجازه و کسب مجوز از دولت بطور عینی در جبهه چپ جنبش کارگری قرار گرفت، این گرایش را تقویت کرد و در موقعیت مناسبتری قرار داد» تا همین جا و در رابطه با آنچه که طبعاً پیش درآمد مباحث بعدی نویسنده مقاله « کمیته هماهنگی بر سر دو راهی» است دو مسأله بسیار جدی در پیش روی خواننده قرار می‌گیرد. نخست اینکه منظور صاحب مقاله از گرایش راست درون جنبش کارگری کدام است؟ تبلور واقعی این گرایش در کجا و در شکل گیری کدام جریانات معین قرار داشته است و صلاح مازوجی و حزب ایشان در رابطه با این گرایش و نیروهای واقعی حامل آن چه کرده است؟ و چه واکنشی نشان داده است؟ اسناد این واکنش در کجا قرار دارد و محتوای آنها چیست؟ اگر او به طور جدی به آنچه می‌گوید باور دارد و اگر به راستی به عنوان انسانی حساس به سرنوشت جنبش کارگری و منتقد رویکرد راست این جنبش سخن می‌راند باید که سؤال بالا را بسیار جدی بگیرد و باید که در قبال آن به همه خوانندگان و به تمامی کارگرانی که مخاطب نوشته او هستند بسیار صریح پاسخ گوید. صلاح در معرفی گرایش راست به مشخصاتی از قبیل « موعظه همکاری و سازش طبقاتی و دادن مانور در چهارچوب قوانین جمهوری اسلامی»، « برپائی تشکیلات در راستای سیاست‌های دولت اصلاحات و صاحبان صنایع» (نقل به معنی) و نظائر اینها اشاره می‌کند. مشخصات مورد اشاره مازوجی بی هیچ کم و کاست در باره عناصر سرشناس سندیکالیست و گرایش سندیکالیستی درون جنبش کارگری ایران، در مورد دار و دسته موسوم به « هیأت مؤسس سندیکاها»، در رابطه با سندیکالیستهای خارج کشوری مدافع سرسخت تندس راست رفرمیستی مصداق واقعی دارد، اما آقای مازوجی و حزب ایشان نه فقط در هیچ کجا هیچ انتقادی علیه هیچ کدام از این گروهها و جمعیت‌ها نداشته‌اند که کاملاً بالعکس در بیشتر موارد یار و مددکار و مؤید جدی آنان بوده اند. در همین جا سؤال دیگری به پرسش پیشین اضافه می‌شود. اینکه اگر صلاح مازوجی و حزب او در یکی از پر جنب و جوش ترین

دوره‌های تعارض رویکردهای متضاد در جنبش کارگری در هیچ کجا هیچ انتقادی به رویکرد راست سندیکالیستی نداشته است، پس فلسفه دستیابی ایشان به طرح تعارض رویکردها در این جا، در رابطه با شرایط پیدایش کمیته هماهنگی و در ارتباط مشخص با حوادث جاری درون این کمیته چیست و از چه ناشی می‌گردد؟ جواب برای خواننده آگاه نوشته ایشان بسیار روشن است. صلاح منتقد گرایش رادیکال سوسیالیسم ضد کار مزدی درون جنبش کارگری و منجمله در درون کمیته هماهنگی است. او همه این صغرا و کبراها و از جمله ژست داوری پیرامون رویکردهای راست و چپ و جانبداری! از چپ را پیش می‌کشد تا نقش خویش در تهاجم گسترده رفرمیسم علیه رویکرد ضد کار مزدی را استتار کند و حتی لباس چپ بپوشاند. مقاله وی اساساً به این دلیل تهیه شده است و محتوایش چنین وظیفه‌ای را دنبال می‌نماید. موضوع دومی که در همین جا و در رابطه با همان پاراگراف منقول از نوشته ایشان قابل تعمق است نوع نگاه به تمایز میان گرایش‌های راست و چپ در رابطه با سازمانیابی طبقه کارگر و فرایند شکل‌گیری کمیته هماهنگی است. او کل مختصات گرایش رادیکال را در « متشکل شدن بدون اجازه و کسب مجوز از دولت» و « حصول خواسته‌ها از طریق مبارزه آشتی ناپذیر طبقه کارگر با سرمایه داران»، خلاصه می‌نماید. این حرف تا آنجا که به کمیته هماهنگی و رویکرد رادیکال ضد سرمایه‌داری دینقش در بنیان‌گذاری این کمیته مربوط می‌شود سخنی غیرواقعی است. معیارها و مبانی کار فعالین واقعی رویکرد رادیکال، مطلقاً به مجرد تحمیل تشکیلات بر دولت یا حصول مطالبات روز از طریق جدال کارگران با سرمایه داران محدود نمی‌شد. گرهگاه اصلی و مرکز ثقل مجادله رویکرد ضد سرمایه داری، با مخالفان خود مدتها پیش از تأسیس کمیته هماهنگی و در روزهای معین پیدایش این کمیته مسأله استقلال تشکل کارگری از کل نظام سرمایه‌داری بوده است. میان این پیش شرط با آنچه که صلاح مدعی است به اندازه فاصله میان سوسیالیسم

بورژوائی تا سوسیالیسم مارکسی لغو کار مزدی طبقه کارگر اختلاف وجود دارد. تشکل‌کاری می‌تواند به صورت ظاهر و به طور اسمی از دولت مستقل باشد، می‌تواند ظرف جدال میان کارگران و سرمایه‌داران باشد، حتی می‌تواند خود را به الفاظ احساس‌فروشانه رادیکال اما توخالی و فاقد بار طبقاتی آراسته سازد، اما تا مغز استخوان در عمق باتلاق مصالح و شروط بقای نظام سرمایه‌داری منحل باشد. تمامی اتحادیه‌های کارگری کشورهای غربی خود را مستقل از دولت معرفی می‌کنند و از وجود خود به عنوان ظرف سازمانیابی توده‌ای کارگران در مقابل صاحبان سرمایه نام می‌برند. همه این‌ها بدون استثناء ابزار تحمیل موجودیت نظام بردگی مزدی بر طبقه کارگر هستند و در این راستا درست همان کاری را انجام دهند که هر بخش دیگر از ساختار مدنی و حقوقی و اجتماعی سرمایه انجام می‌دهد. یک مسأله مهم در تکمیل نکته حاضر این است که حتی برپائی همین نوع اتحادیه‌ها در جامعه ایران و جوامع مشابه مورد قبول دولت بورژوازی نیست. دلیل این امر روشن است. پاسخ کارساز به شرائط و ملزومات ارزش‌افزائی، بازتولید و خودگستری سرمایه اجتماعی این ممالک با توجه به مکان مشخص آنها در کل سرمایه جهانی، طبقه بورژوازی و دولت این طبقه را ملزم می‌سازد که از تحمل حتی همین اتحادیه‌های ظرف‌سازش سرمایه و کار جداً اجتناب ورزد. این موضوعی است که بارها به تفصیل از سوی فعالین ضد سرمایه‌داری مورد گفتگو و تشریح قرار گرفته است و در اینجا هیچ نیازی به تکرار آنها نیست. ما به کرات، با رجوع به آناتومی مارکسی سرمایه‌داری معاصر و مکان سرمایه اجتماعی ایران در ساختار کلی سامان‌پذیری سرمایه جهانی تأکید کرده ایم که رفرمیسم راست‌سندیکالیستی در این جا علاوه بر اینکه ابزار انحلال جنبش‌کاری در شروط سود دلخواه سرمایه‌ها است، حتی قادر به هیچ نوع تضمینی برای تحقق حداقل مطالبات معیشتی کارگران هم نمی‌باشد. در همه این بحث‌ها تصریح کرده ایم که دولت بورژوازی حتی جنبش‌متعارف اتحادیه‌ای فی الحال موجود دنیای غرب را هم

تحمل نخواهد نمود. این نکات را در این جا یادآوری می‌کنم تا روشن شود که اجتناب دولت بورژوازی از قبول سازمانیابی سندیکالیستی و انتظارات رفرمیسم راست اتحادیه‌ای مطلقاً گویای خصلت رادیکال برای این نوع رویکرد و این شکل متشکل شدن طبقه کارگر نیست. بورژوازی با هارترین شیوه‌ها حتی جنبش سندیکالیستی را سرکوب می‌کند، نه به این دلیل که در این رویکرد نشانه‌ای از سرمایه ستیزی وجود دارد، بلکه به این دلیل که نمی‌خواهد حتی مطالبات بسیار نازل معیشتی کارگران را هم به راحتی قبول کند. ترجمه بسیار صریح این موضوع این است که در جامعه ما حتی رفرمیسم راست سندیکالیستی نیز مجبور می‌شود بدون مجوز قانونی دست به کار متشکل شدن خود گردد. در درون این جهنم حتی همین ناقص الخلقه راست هم اگر بخواهد وجود داشته باشد و اگر بخواهد و بتواند وجود خود را در جنبش طبقه کارگر ابراز کند مجبور است از خیر کسب مجوز برای تأسیس تشکیلات بگذرد. آیا مجرد عدول اجباری و تحمیلی رفرمیسم راست از رجوع به دولت بورژوازی برای حصول پروانه ایجاد تشکل، به معنای مستقل بودن این تشکیلات از نظام سرمایه‌داری یا حتی از ساختار عمومی دولت بورژوازی است؟ جواب این سؤال ممکن است برای صلاح مازوجی، یا برای کل طیف رفرمیسم چپ مثبت باشد، اما از جانب هر کارگر دارای حداقل آگاهی طبقاتی و وفادار به منافع و آرمان سوسیالیستی طبقه خود به طور قطع منفی است. مصداق واقعی این حرفها سرنوشت پروسه جدال حزب توده و اکثریت و کل تندیس سندیکالیستی در طول مدت‌های مدید برای ساختن سندیکاها و سازمانیابی اتحادیه‌ای جنبش کارگری است. محتوای فعالیت و سرشت رویکرد این جریان‌ها را همگان می‌دانند. دولت بورژوازی هیچ‌گاه حتی حاضر به تحمل موجودیت قانونی سندیکاهای طیف توده‌ای و اکثریتی هم نبوده و نشده است. سندیکای شرکت واحد یک نمونه بسیار شاخص و حی و حاضر در مقابل ماست. همه کارگران ایران و شاید شماری از کارگران دنیا هم می‌دانند که تندیس راست سندیکالیستی در شرکت

واحد سوای یک سندیکای ساده ظرف تعامل میان کارگران و بورژوازی با وساطت دولت سرمایه‌داری چیز دیگری مطالبه نمی‌کند. فراموش نکنیم که گذاشتن جنب و جوش ضد سرمایه‌داری توده کارگر واحد به حساب تندیس راست سندیکالیستی صرفاً عوامفریبی سازمان یافته رفرمیسم در داخل و به ویژه در خارج ایران است. اگر این عوامفریبی را کنار بگذاریم و اگر سرشت راست و رفرمیستی تندیس سندیکالیستی را مد نظر قرار دهیم آنگاه با چشم باز شاهدیم که حتی همین سندیکالیسم راست بالاخره مجبور شده است تشکل سندیکالیستی خود را بدون کسب اجازه از دولت اسلامی سرمایه‌داری بر پا نماید؟ از صلاح مازوجی می‌پرسیم که آیا مجرد امتناع دولت هار بورژوازی از قبول اعتبارنامه رسمی سندیکای مورد نظر این جریان‌دال بر استقلال این نوع سازمانیابی از ساختار نظم تولیدی و سیاسی و مدنی و اجتماعی مناسبات بشر ستیز کاپیتالیستی است. فقط رفرمیستهای معتقد به جایگزینی نوعی از برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید توسط نوع دیگر آن، می‌توانند مدعی وجود چنین استقلالی باشند. با رجوع به این حقایق برای سوسیالیست‌های ضد کار مزدی جای تردیدی باقی نیست که خلاصه کردن شرط و شروط استقلال تشکل کارگری به صرف عدم انقیاد آن به مجوز رسمی یا توافق قانونی دولت صرفاً تلاشی در راستای وارونه پردازی واقعیت استقلال طبقاتی پرولتاریا از سرمایه، تحریف حقایق مبارزه طبقاتی و مانع تراشی آشکار بر سر راه بالندگی ضد کار مزدی جنبش کارگری است. این کاری است که به ویژه در طول سالهای اخیر به صورت بی حد و مرز توسط ائتلاف نانوخته طیف سندیکالیسم و رفرمیسم چپ ایرانی صورت گرفته است و نوشته «کمیته هماهنگی بر سر دور راهی» نیز انعکاس گوشه ناچیزی از مجموعه تلاش این طیف است. از همه اینها که بگذریم دعوی مازوجی در مورد صورت بندی واقعی اختلاف میان رویکردهای راست و چپ درون جنبش کارگری در دوره منتهی به تأسیس کمیته هماهنگی فاقد حقیقت است. تأکید بر فرمولبندی «ضد سرمایه

داری» در مورد هویت و اسم و رسم کمیته در روزهای نخست تأسیس آن بر خلاف آنچه که امروز مخالفان رویکرد ضد سرمایه‌داری در درون و بیرون کمیته هماهنگی مطرح می‌کنند، یک تأکید حسابشده، آگاهانه و مبتنی بر یک بینش عمیق سوسیالیستی و ضد کار مزدی بوده است. این کاملاً طبیعی است که احزاب و اتحادها و انجمن‌ها و حتی طیفی از فعالین ملحق به کمیته هماهنگی محتوای این فرمولبندی را با همان نگاه رایج سوسیال بورژوازی خود کندوکاو کرده باشند و بر پایه چنین نگاه و دریافتی برنامه کار و پراتیک کمیته را دنبال نموده باشند. این معضلی است که احتمالاً بوده است، اما معنا و موضوعیت عبارت ضد سرمایه‌داری در کار تأسیس کمیته هماهنگی مدت نسبتاً مدیدی قبل از پیدایش این کمیته توسط یکی از چهار عضو اصلی مؤسس آن نه فقط برای فعالین کارگری داخل ایران که در سطحی وسیع تر و از جمله برای غالب محافل چپ ایرانی خارج کشور به گونه‌ای شفاف بیان شده بود. بنیاد کمیته هماهنگی بر پایه همان مباحث، آن بود که شمار هر چه کثیرتری از فعالین ضد سرمایه‌داری را در اندرون جنبش کارگری و در عمق مبارزات روز طبقه کارگر دست به کار بستر سازی برای ایجاد یک تشکل سراسری ضد سرمایه‌داری و دارای افق شفاف محو کار مزدی سازد. این امر در اساسنامه کمیته نیز تصریح شده است. در میان هیأت مؤسس کمیته هماهنگی، محسن حکیمی تنها فردی است که پیش از پیدایش کمیته پیرامون تمامی چند و چون مفهوم ضد سرمایه‌داری و مابه‌ازاء عینی، پراتیک و جنبشی آن به تفصیل بحث کرده است. او به کرات اعلام داشته بود که جنبش کارگری در هستی اجتماعی خود جنبشی علیه استثمار، ستمکشی و بی‌حقوقی منبعث از وجود کار مزدوری است، او سندیکالیسم و اتحادیه‌گرایی متعارف رفرمیستی را در یک سوی و حزب سازی سکتاریستی میراث مشترک سوسیال دموکراسی، اردوگاه سرمایه‌داری دولتی و ضد امپریالیسم خلقی را بسیار صریح نقد کرده بود. نقش مخرب و ضد سوسیالیستی این هر دو تندس را به

عنوان یکی از موانع مهم سازمانیابی رادیکال ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر توضیح داده بود. بیشتر حرفه‌پایش در همان روزهای قبل از تأسیس کمیته این بوده است که طبقه کارگر نیازمند نوعی سازمانیابی طبقاتی است که بخش هر چه عظیم تر توده کارگر را در مقابل کل نظام سرمایه‌داری قرار دهد، مبارزات روز کارگران را به صورت واقعی و پراکسیس علیه استثمار و علیه همه وجوه ستم، تبعیضات جنسی، مظلوم و مصائب جامعه کاپیتالیستی به جلو سوق دهد. افق محو کار مزدی را در پیش روی کارگران باز کند و جنبش سراسری کارگران را در راستای تسویه حساب با نظام سرمایه‌داری، تسخیر قدرت سیاسی و استقرار سوسیالیسم به جلو سوق دهد. عبارت ضد سرمایه‌داری مندرج و منعکس در فراخوان کمیته هماهنگی بدون هیچ کم و زیاد از سوی تنظیم‌کننده اصلی آن محسن حکیمی متضمن همه این مؤلفه‌های اساسی بوده است. به این ترتیب و با تعمق واقع‌بینانه و صادقانه در این موضوع، صلاح مزاجی به دنبال نگارش مقاله اخیر خود باید برای هر کارگری که به او اعتماد دارد توضیح دهد که چرا کل صدر و ذیل مختصات رویکرد رادیکال جنبش کارگری و کل هویت متمایز فراخوان تشکیل کمیته هماهنگی در قیاس با رویکردهای رفرمیستی را در صرف عدول کارگران از کسب مجوز تشکیلات و سازمان دادن توده کارگر و جدال با کارفرمایان خلاصه می‌کند؟؟؟! آنچه صلاح به رویکرد رادیکال ضد سرمایه‌داری و به سوسیالیسم لغو کار مزدی نسبت می‌دهد در واقع مشتمل بر مؤلفه‌هایی است که در جامعه ایران و در زیر چتر حاکمیت دیکتاتوری هار دولت اسلامی سرمایه حتی در مورد گرایش‌های سندیکالیستی و رفرمیسم راست و چپ هم صدق می‌کند. به بیان دیگر بورژوازی ایران و دولت هار این طبقه دستیازی به چنین راهکارهایی را حتی بر بخش‌های وسیعی از رفرمیسم درون جنبش کارگری هم تحمیل می‌کنند. پاسخ سؤال روشن است. دنیای فکر و انتظار صلاح یا حزب او دنیای جنبش ضد سرمایه‌داری و برای محو کار مزدی طبقه کارگر نیست. او با عینک ضخیم

سوسیالیسم بورژوائی به مبارزه طبقاتی، جنبش کارگری و پروسه کارزار پرولتاریا علیه سرمایه‌داری نظر می‌اندازد. جنبش واقعی ستیز علیه اساس سرمایه و برای لغو کار مزدی را تعمق نمی‌کند و نمی‌شناسد. درست به همین دلیل راست را «چپ» می‌بیند و تمایز میان راست و چپ درون طبقه کارگر را با تفاوت‌های آبکی میان رفرمیسم چپ و ارگان‌های پلیسی و سرکوب جنبش کاری با هم اشتباه می‌گیرد. صلاح به همین دلیل فکر می‌کند که تعلق کمیته هماهنگی به رویکرد چپ و رادیکال و ضد کار مزدی جنبش کارگری در محدوده عدول بنیانگذارانش از رجوع به دولت برای کسب مجوز تشکیلات و تلاش برای به سازمان دادن کارگران درمقابل کارفرمایان خلاصه می‌شود!!! مازوجی می‌نویسد: «اما علیرغم همه دستاوردهایی که کمیته هماهنگی داشته است این تشکل از اهداف اولیه و اعلام شده خود یعنی ایجاد تشکل کارگری فاصله گرفته است. اما در این رابطه نباید این واقعیت را از نظر دور داشت که موانع سر راه پیشروی کمیته هماهنگی در تحقق اهداف اعلام شده خود بازتاب عینی همان موانعی است که بر سر راه تشکل یابی کارگران در سطح جامعه وجود دارد. اگر اختناق سیاسی و فضای سرکوب و فقر و فلاکت اقتصادی که به طبقه کارگر تحمیل شده موانع اصلی سر راه تشکل یابی طبقه کارگر در ابعاد اجتماعی است، در ارزیابی از کمیته هماهنگی نیز باید این موانع و فاکتورها را بعنوان مانع اصلی در نظر گرفت و عدم موفقیت کمیته هماهنگی را بر همین بستر تجزیه و تحلیل کرد. تنها در این صورت است که قادر خواهیم بود ارزیابی واقع بینانه‌ای از جایگاه گرایش‌های مختلف در روند فعالیت این تشکل و ناکامی آن در دسترسی به اهداف اعلام شده اولیه آن داشته باشیم» این بخش از مقاله مازوجی فقط بیان نیمی از حقیقت است. اما فراموش نکنیم که «نصف حقیقت می‌تواند بزرگترین دروغ باشد» و در اینجا دقیقاً چنین است. دو مسأله مهم در ارتباط با محتوای پاراگراف بالا قابل بحث و بررسی است. اولاً گفتن اینکه دیکتاتوری سد راه اساسی متشکل شدن کارگران است فقط

توضیح واضح است. دیکتاتوری یقیناً این نقش را بازی می‌کند و تاریخاً بازی کرده است. آیا قرار است با رجوع به این واقعیت و گرفتن سنگر در لابلای این عبارت به طبقه کارگر گفت که تا دیکتاتوری هست متشکل شدن غیرممکن است؟؟!! پیداست که کل طیف رفرمیسم چپ از دیربار تا حال چنین پنداشته است. مشی چریکی سالهای پایان دهه ۴۰ و شروع دهه ۵۰ هم بخشی از توجیهات تقدس و موضوعیت روز خود را از همین جا استنتاج می‌کرد. اما این سخن واقعیت ندارد و فرایند پیکار تاریخی طبقه کارگر ایران و جهان همه جا بر سینه آن دست رد می‌گذارد. کارگران در تمامی طول تاریخ زیر فشار هارترین دیکتاتوری‌ها، خون آشام ترین دولت‌ها و در سینه کش تعرض موحد ترین ارتش‌ها و سازمان‌های پلیسی دست به مبارزه زده اند. آنان همه جا حتی در شرائط استیلای سیاهترین و دژخیم ترین حکومت‌ها بالاچار مبارزه را کنار نگذاشته اند. مثل روز روشن است که متشکل شدن کارگران امری بسیار پیچیده تر و دشوارتر و فرساینده تر از خیزش‌ها یا راه اندازی اعتصابات و مبارزات پراکنده است. اما واقعیت حضور همیشگی و گریزناپذیر توده‌های کارگر در صحنه مصاف ضد سرمایه‌داری در هولناک ترین موقعیت‌ها و شرائط پلیسی نشان می‌دهد که به هر حال راه یا راههای سازمان یافتن آنها در متن این شرائط هم یک پرونده بسته و مهر و موم شده تاریخی نیست. من یک بار دیگر بر نقش هر چه مخرب و دهشتبار دیکتاتوری در سلاخی پروسه سازمانیابی ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر تأکید می‌کنم اما همزمان این را نیز بسیار سنجیده تصریح می‌نمایم که ارجاع منتفی بودن فرایند تشکل توده‌های کارگر علیه سرمایه به صرف مقوله دیکتاتوری نه حرف کارگران، نه سخن فعالین واقعی ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر، نه گفتگوی کمونیسم پرولتاریا که اساساً تبلور نوع نگاه سوسیالیسم بورژوائی به جنبش کارگری است. نیروهای پراکنده این طیف هستند که در سنگر جنبش حق تعیین سرنوشت خلقها، امپریالیسم ستیزی خلقی، دموکراسی طلبی بورژوائی یا نوع این جنبش‌ها اولاً

تمامی صدر و ذیل مجادلاتشان با قدرت سیاسی حاکم، در اعتراض به دیکتاتوری خلاصه می‌شود و ثانیاً متشکل شدن کارگران علیه نظام سرمایه‌داری نه مشغله آنهاست و نه اساساً باور و پراتیک اجتماعی و سیاسی آنها می‌تواند باشد. اینها تاریخاً سازمانیابی سندیکالیستی را هم از سر کارگران زیاد می‌دانند و رهائی طبقه کارگر را نه امر توده‌های این طبقه که رسالت لاک و مهر شده تشکیلات حزبی خود تلقی می‌کنند. نگاه اینان به مبارزه طبقاتی همه جا به اختاپوس دیکتاتوری دوخته شده است. نظام سرمایه‌داری و کل مصائب این نظام برای بشریت در سیطره این نگاه هیچ جا و مکان مهمی را احراز نمی‌کند. فقط دیکتاتوری نباشد همه چیز بر وفق مراد است. آنان می‌توانند برای خود حزب بسازند. از کارگران هم می‌خواهند که برای بهبود فروش نیروی کار خویش سندیکاسازی کنند. در همان حال به آنها توصیه می‌نمایند که به محض وجود فضای مساعد تشکل سندیکالیستی خود را حال با هر نام و نشانی که باشد به حزب آنان بیاویزند. حزب را به قدرت برسانند، خودشان به کارخانه‌ها باز گردند و همه کارها را به کاردان بسپارند. در منظر محاسبات این طیف وسیع سوسیالیسم بورژوائی است که تمام شر و مصیبت عالم نه به تمامیت نظام سرمایه‌داری بلکه فقط به دیکتاتوری ارجاع داده می‌شود و با رفع دیکتاتوری همه موانع از سر راه سعادت بشر حذف می‌گردد. تأکید پر از شداد و غلاظ صلاح مازوجی بر دیکتاتوری به عنوان عامل اساسی سترونی پروسه تلاش کمیته هماهنگی برای سازمانیابی کارگران از اینجا نشأت می‌گیرد. هیچ کارگر آگاهی برای تحلیل شکست‌های احتمالی خویش در رابطه با مبارزه و کارزار سازمانیابی طبقاتی خود به نفس دیکتاتوری رجوع نمی‌کند. زیرا وجود اختاپوس قدرت سیاسی سرمایه برای وی مفروض است. او از سرمایه‌داری حق آزادی سازمانیابی ضد کار مزدی طبقه اش را انتظار نمی‌کشد. بر همین اساس می‌داند که باید زیر چتر حاکمیت تمامی توحش‌های این نظام به هر حال مبارزه کند، سازمان یابد و راه پیروزی خود بر بورژوازی را

حفاری نماید. پاراگراف مورد بحث در نوشته صلاح مازوجی صرفنظر از تمامی آنچه گفتیم حاوی یک وارونه پردازی بسیار جدی نیز هست. آنچه کمیته هماهنگی را به وضعیت کنونی دچار ساخته است، صرف دیکتاتوری مسلط بورژوازی نبوده است. فرمیسم چپ نیز در اینجا نقش مکمل تهاجمات هار بورژوازی را ایفاء کرده است و قدم به قدم در درون و بیرون کمیته هماهنگی برای از هم پاشیدن و تضعیف و قلع و قمع رویکرد ضد سرمایه‌داری تلاش نموده است. من وارد این بحث نمی‌شوم زیرا داستان آنچه فرمیسم چپ و راست در این گذر کرده است به نوبه خود نیازمند نگارش کتابهاست. فقط به این اکتفاء می‌کنم که یک عامل اساسی و بسیار تعیین کننده شکست کمیته هماهنگی توطئه‌های مستمر و برنامه ریزی شده افراد یا جریاناتی بوده است که سازمانیابی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را قبول نداشته‌اند و غیرممکن تلقی می‌کرده‌اند، رهائی پرولتاریا را رسالت ویژه حزب یا گروه چند نفری خویش می‌دانسته‌اند. خواستار ایجاد تشکلهای توده‌ای تسمه نقاله قدرت حزب یا گروه و سکت خویش بوده‌اند. اصل وحدت مبارزه اقتصادی و سیاسی پرولتاریا را مردود تلقی می‌نموده‌اند. بر همین اساس سخت به انفکاک تشکل اقتصادی از سیاسی طبقه کارگر پای بندی داشته‌اند. حزب ظرف مبارزه سوسیالیستی و تشکل توده‌ای بستر مبارزه جاری کارگران شعار همیشگی تاریخی شان بوده است. اینها همگی مختصات مشترک طیف فرمیسم چپ است که بخش وسیعی از آن در تمامی این چند سال از زمان تأسیس کمیته هماهنگی تا حال برای طرد رویکرد رادیکال ضد سرمایه‌داری و تصفیه کمیته هماهنگی از این رویکرد توطئه می‌کرده‌اند. اینان به طور قطع همراه با این کارها کل هست و نیست فعالیت کمیته مذکور را نیز آماج تخریب قرار می‌داده‌اند. ضربات وارد از سوی این گروهها به کمیته هماهنگی و کل تلاش فعالین ضد سرمایه‌داری برای سازمانیابی جنبش کارگری مسلماً بسیار کمتر از دیکتاتوری هار بورژوازی است اما این نکته نیز اساسی است که کشت و کشتار و

جنايات دولت سرمايه‌داري به تنهائي و بدون بهره‌گيري از نقش مخرب رفرمیسم چپ قادر به تحميل وضعيت حاضر بر كمیته هماهنگي نبوده است. صلاح مازوجي با نهادن انگشت بر ديكتاتوري به عنوان عامل شكست پروسه تلاش كمیته هماهنگي نيمي از حقيقت را می‌گويد، اما نيمه ديگر اين عامل را استتار می‌كند. او واقعاً به اين كار نياز دارد. نوشته صلاح را دنبال می‌كنيم. «اكنون در كمیته هماهنگي درك متفاوت از "تشكل ضد سرمايه‌داري" كه در مقدمه و چند بند اساسنامه مورد نظر محسن حكيمي بر آن تأكيد شده است به محور مباحثات طرفداران دو اساسنامه پيشنهادهی تبديل شده است». معضل كمیته هماهنگي بر خلاف تصور صلاح مازوجي نه وجود «دو تعبير متفاوت از ضد سرمايه‌داري»!! كه كاملاً بالعكس تقابل عميق ميان رويکرد راديكال ضد سرمايه‌داري و برای محو كار مزدی درون جنبش كارگري در يك سوی و سوسیالیسم بورژوائی شیفته حزب سكتاریستی بالای سر كارگران از سوی ديگر است. رويکرد نخست به برپائی تشكلی می‌انديشد كه توده وسیع طبقه كارگر را بر متن مبارزات جاری آنان عليه تمامیت وجود سرمايه‌داري بسیج نماید. تشكلی كه مطالبات روز جنبش كارگري را سنگر تعرض مستمر و هدفمند عليه روند كار سرمايه و عليه موجودیت پروسه بازتولید سرمايه اجتماعی و جهانی سازد. تشكیلاتی كه گام به گام كارگران را نسبت به ابعاد استثمار دهشتبارشان آگاه تر سازد، ریشه تمامی بی‌حقوقی‌ها و ستمكشی‌های آنان را در عمق رابطه خرید و فروش نیروی كار باز كاود و حاصل این كاوش را جریان پرتلاطم آگاهی‌بالنده و بالنده تر طبقاتی آنان سازد. نوعی سازمانیابی كه مبارزه برای دستمزد را به مبارزه عليه اساس استثمار نیروی كار پیوند زند. بانی و باعث بقای تبعیضات جنسی و بی‌حقوقی زن را در ژرفنای حیات رابطه تولید اضافه ارزش حفاری كند و حاصل این حفاری را رشته آهنین اتصال بخش‌های مختلف جنبش كارگري نماید. شالوده وجود خفقان و نبود آزادیهای سیاسی و اجتماعی را در وجود سرمايه به عنوان يك رابطه

اجتماعی باز شکافد و نتیجه آن را سیمان انسجام مبارزه ضد رژیم با مبارزه علیه هستی سرمایه‌داری سازد. رویکرد نخست یا گرایش فعالین واقعی ضد سرمایه‌داری به شکل گیری تشکیلاتی می‌اندیشد که در درون آن و در بطن پیکار جاری کارگران همه آگاهان و کل ابوابجمعی کمونیسم لغو کار مزدی همدوش و هم‌رمز و سایه به سایه توده‌های کارگر زندگی و مبارزه کنند. از این آگاهان می‌خواهد که برای پیروزمندی بهتر مبارزات، برای تعمیق آگاهی طبقاتی آحاد کارگران، برای متشکل شدن وسیع تر آنان، برای شفاف تر ساختن دورنمای پیکار طبقاتی آنها، برای تدارک و تجهیز و آماده سازی بیشتر کل جنبش کارگری در کارزار ضد سرمایه‌داری و برای تسویه حساب نهائی پرولتاریا با نظام کاپیتالیستی تلاش کنند. این رویکرد به کرات اصرار و با هر اصرار دنیائی تشریح کرده است که استقرار سوسیالیسم لغو کار مزدی یا برنامه ریزی شورائی سوسیالیستی کار و تولید توسط آحاد طبقه کارگر بدون سازمانیابی و تازش و توسعه یک جنبش وسیع و سراسری ضد سرمایه‌داری از توده‌های کارگر قابل حصول نیست. سوسیالیسم این رویکرد سازمان حضور مستقل و آزاد و آگاه و خلاق و پر بصیرت همه آحاد کارگران است و درست به همین دلیل برپائی آن در صلاحیت حزب نخبگان مؤتلف بر محور مشتی باورها و معتقدات مسلکی و اعمال سیادت این حزب بر توده‌های کارگر نمی‌باشد. رویکرد دیگر به طور کامل خلاف این می‌اندیشد. این رویکرد به ظرفیت سرمایه ستیزی توده‌های کارگر هیچ باور عینی و پراتیک ندارد، در همه جا فریاد می‌زند که کارگران از ضدیت با سرمایه و از واژه ضد سرمایه‌داری بدشان می‌آید!!! مبارزه علیه بردگی مزدی را در ظرفیت توده‌های کارگر نمی‌بیند. آگاهی طبقاتی کارگران را نه در جنبش آگاه طبقاتی آنان علیه کار مزدی که در رژیم ستیزی اپوزیسیون نمایانه بورژوائی و فراطبقاتی سراغ می‌گیرد. نبود آزادیهای سیاسی را نه پدیده طبیعی استیلای رابطه تولید اضافه ارزش که مشرب و مرام و سیره دولتمردان می‌بیند. دیکتاتوری‌ها

پلیسی را نه شکل خاص اعمال قدرت سرمایه در بخش عظیمی از جهان سرمایه‌داری که فرهنگ فاسد بازمانده از دوره تاریخی کهن در وجود صاحبان قدرت سیاسی روز می‌پندارد. بی حقوقی زنان و تبعیضات مرگبار جنسی و نژادی و قومی را نه جنایت نظام سرمایه‌داری که میراث‌داری مناسبات کهنه قرون وسطائی توسط این یا آن قدرت مسلط سیاسی ارزیابی می‌کند. حداکثر ظرفیت توده کارگر را در مبارزه برای بهبود شرائط کار و معاش خلاصه می‌نماید و تشکلی برای پیشبرد همین سطح مبارزه را به کارگران توصیه می‌کند، سخت پای بند حزب سازی فرقه‌ای بالای سر کارگران است و تمامی انتظارش از کارگران این است که قدرت سیاسی موجود بورژوازی را با قدرت سیاسی حزب وی جایگزین سازند. سوسیالیسم این رویکرد سرمایه‌داری دولتی است و البته در بند بند وجودش به طور مستمر سوگند یاد می‌کند که منتقد اردوگاه است اما بنیاد حرف او تماماً بر باد است. سوسیالیسم را باورها و عقاید و تصورات انسانها نمی‌سازد. آنچه اینان به کارگران می‌گویند و کل نسخه پیچی آنها برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا همه و همه ساز و کار برپائی سرمایه‌داری دولتی است. این موضوعی است که در وسیع ترین و مستدل ترین تحلیلهای توسط فعالین ضد کار مزدی تشریح گردیده است. صلاح مازوجی وارونه سازی می‌کند وقتی که کشمکش میان رویکردها در کمیته هماهنگی را به صرف تعابیر متفاوت از مفهوم ضد سرمایه‌داری ارجاع می‌دهد. بحث بر سر مفاهیم و تعابیر نیست. سخن از دو رویکرد متضاد است که یکی در کل پراتیک طبقاتی خود به طور پراکسیس و در انسجام اندرونی نظر و عمل و تحلیل و راهبرد و راهکار و همه راه حلها، ضد سرمایه‌داری و مصداق سوسیالیسم مارکسی لغو کار مزدی است و دیگری فقط سوسیالیسم بورژوائی است. اصطلاح « دو تعبیر» قبل از صلاح توسط برخی دیگر هم به کار رفته است اما چه ایشان و چه آنان باید حداقل به این بیاندیشند که در عرصه واقعی مبارزه طبقاتی این اختلاف تعابیر نیست که مایه جدال می‌شود. تعابیر بازگوی نوع نگاه و انتظار و انتقاد و اعتراض و

اهداف و افق اجتماعی انسانهاست و اختلاف آنها اختلاف در اساس رویکردی است که در قبال وضعیت موجود و نظام اجتماعی مسلط اتخاذ می‌گردد. مشاجره جاری درون کمیته هماهنگی بر خلاف کشمکشها و صف بندیهای عقیدتی متداول داخل گروههای چپ، تبلور تضاد واقعی و جدی میان دو رویکرد متفاوت در درون جنبش کارگری می‌باشد. هماوا بودن و همسوئی مخالفان جنبش ضد سرمایه‌داری در کمیته هماهنگی با طیف رفرمیسم چپ خارج از جنبش کارگری واقعیت این مسأله را زیر سؤال نمی‌برد. بررسی مقاله مازوجی را ادامه می‌دهیم. او می‌گوید: «کمیته هماهنگی از همان ابتدای اعلام موجودیت و فعالیت خود و از آنجا که در مقابل گرایش راست درون جنبش کارگری که ایجاد تشکل کارگری بر مبنای همکاری و سازش طبقاتی را موعظه می‌کرد، پایه و اساس تشکل طبقاتی کارگران را مبارزه و تخاصم آشتی ناپذیر طبقه کارگر با طبقه سرمایه دار تعریف کرد و با تأکید بر همین خصلت تشکل طبقاتی کارگران و پافشاری بر این موضع که بر پایی این تشکلها امر خود کارگران است و نیاز به مجوز دولتی ندارد در جناح چپ جنبش کارگری قرار گرفت» بخش آخر این پاراگراف تحریف واقعیت است و من بالاتر در مورد آن صحبت کردم. در آن جا توضیح دادم که ضد سرمایه داری بودن در صرف عدول از کسب مجوز خلاصه نمی‌شود، اما بخش اول این پاراگراف، اینکه کمیته هماهنگی از آغاز پایه و اساس تشکل کارگری را بر بنیاد ضدیت و تخاصم آشتی ناپذیر با سرمایه‌داری تعریف کرده است، بیان یک واقعیت می‌باشد. سؤال مهم در اینجا این است که اگر کمیته مذکور از آغاز بسیار صریح و محکم و سنجیده اقدام به صدور فراخوان برای گردائی فعالین کارگری و مبارزه و تلاش متحد در راستای ایجاد تشکل ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر کرده است چرا حالا باید پرچم ضدیت با نظام سرمایه‌داری را از سر تشکل مورد نظر خود خود پائین بکشد؟! مگر صلاح و همفکران وی اذعان نمی‌کنند که این کمیته اساساً با این هدف، زیر این پرچم و با تعیین این وظیفه برای خود تأسیس گردیده

است. مگر در روزهای نخست همه صادر کنندگان و مخاطبان فراخوان به طور حسابشده با تعمق در این موضوع که می‌خواهند پروسه سازمانیابی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را به پیش برند خواستار تشکیل و پیوستن و همکاری با کمیته نشده اند؟ اگر این گونه است که قطعاً اینگونه بوده است در این مدت چه اتفاق افتاده است و چه حادثه خاصی به وقوع پیوسته است که ضد سرمایه‌داری به «کفر ابلیس» تبدیل شده است. چه کسی و در کجا دیده است که کارگران از کلمه ضدیت با سرمایه رم می‌کنند!!! و لذا برای متشکل ساختن ضد سرمایه‌داری کارگران باید پرچم ضد سرمایه‌داری را پائین کشید و نشان آن را از در و دیوار کمیته نیز پاک کرد؟! ببینیم که پاسخ صلاح به این پرسش چیست؟ او می‌نویسد: «اما قرار گرفتن تشکل طبقاتی و توده‌ای کارگران در مسیر مبارزه ضد سرمایه‌داری هنوز بمعنای در پیش گرفتن یک استراتژی سوسیالیستی با هدف برچیدن نظام مالکیت خصوصی و لغو نظام کار مزدی نیست» پاسخ مازوجی نه فقط تکلیف سؤال بالا را روشن ساخت که بالعکس سؤال دیگری به پرسش مزبور اضافه کرد. هیچکس و هیچ کدام از فعالین رویکرد ضد سرمایه‌داری تا این ساعت در هیچ کجا نگفته‌اند که اسم کمیته هماهنگی به کمیته هماهنگی برای متشکل کردن کارگران سوسیالیست تبدیل شود!! این حرف که تشکل مورد نظر کمیته هماهنگی در نقطه شروع خود تشکل کارگران سوسیالیست نیست نه سخن صلاح که بخشی از استخوانبندی واقعی حرفهای محسن حکیمی در روزهای قبل از تشکیل کمیته هماهنگی است. پس دعوای مازوجی بر سر چیست؟ چرا برای استتار حقایق این همه تناقض به هم بافته می‌شود؟ آنچه الان از سوی صلاح و تمامی طیف فکری وی مورد اعتراض قرار گرفته است مطلقاً سوسیالیستی بودن و نبودن تشکل مورد نظر کمیته هماهنگی در نقطه شروع کار آن نیست. پافشاری و سرسختی و سماجت رفرمیسم چپ بر سر حذف اسم و رسم ضد سرمایه‌داری تشکل کارگری مورد نظر کمیته هماهنگی و نه تعیین شرط سوسیالیست بودن برای ورود کارگران به

آن است. فعالین رویکرد ضد سرمایه‌داری مدت‌ها قبل از تشکیل کمیته هماهنگی با پیش کشیدن بحث تشکل سراسری ضد سرمایه‌داری خواه در نوشته و خواه به اشکال دیگر فریاد زده‌اند که این تشکل ظرف اتحاد، همسنگری و هم‌زمی همه کارگرانی است که می‌خواهند علیه سرمایه‌داری مبارزه کنند. نام ضد سرمایه‌داری نیز چیزی سواى بیان محتوای مبارزه واقعی جاری در این تشکل هیچ چیز دیگری نخواهد بود. صلاح به صورت بسیار نادرستی عین گفته‌ها و فرمولبندی‌های آن زمان محسن حکیمی و فعالین دیگر ضد سرمایه‌داری را به عنوان ملاحظات تئوریک خود بر زبان می‌راند و از این بدتر همین عبارات عاریه گرفته را سنگر تهاجم علیه همان فعالین می‌سازد. اما بنیم که واقعیت چیست؟ چرا نویسنده مقاله «کمیته هماهنگی بر سر دو راهی» حقایق را وارونه می‌کند؟ چرا برای این کار مجبور می‌شود متناقض حرف بزند؟ چرا از یکسوی اعتراف می‌کند که اساس موجودیت کمیته متناظر با ضرورت تلاش برای سازمانیابی ضد سرمایه‌داری جنبش کارگری بوده است؟ و چرا الان سخت مدافع حذف عبارت ضد سرمایه‌داری از سر تشکل کارگری است؟ چرا هم خود را مدافع ضد سرمایه‌داری بودن تشکل کارگری وانمود می‌کند و هم خواستار محو این فرمولبندی از سر در تشکل کارگری مورد نظر کمیته هماهنگی است؟ چرا معادل نبودن ضد سرمایه‌داری با سوسیالیستی بودن را بهانه می‌کند تا حذف نام و نشان ضد سرمایه‌داری تشکل کارگری را موجه جلوه دهد؟ چرا او همه چیز می‌گوید، به این خاطر که واقعیت را نگوید؟ حقیقت این است که صلاح مازوجی و کل طیف رفرمیسم چپ از اطلاق هر نوع اسم ضد سرمایه‌داری بر تشکلهای کارگری ناراحتند. دلیل این امر روشن است. اینان در عمق هستی طبقاتی خود از یک تناقض رنج می‌کشند. در صدر احزاب یا گروههایی هستند که هر کدام خود را سازمان سوسیالیستی طبقه کارگر معرفی می‌کنند!! اما در واقعیت وجود خود هیچ‌کاره جنبش کارگری می‌باشند و هیچ ربطی به مبارزات توده‌های کارگر ندارند. همه اینها گروه خود را حزب

کمونیست طبقه کارگر ایران معرفی می‌کنند و لاجرم به محض مواجهه با نام تشکل ضد سرمایه‌داری و با افق لغو کار مزدی توده‌های کارگر از خود می‌پرسند که پس ما چه کاره ایم؟! اگر بناست کارگران خود تشکل ضد سرمایه‌داری بر پا کنند پس وجود حزب ما چه صیغه‌ای است؟؟ این پرسشی است که سرتاسر ارکان حیات این «حزب» را می‌آزارد. اینها زیر فشار منافع حزبی و هستی طبقاتی خود حاضر نیستند غیرواقعی بودن حزب خویش را قبول کنند. به جای این کار بنیاد امکان‌پذیری سازمانیابی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را آماج اعتراض و توطئه چینی قرار می‌دهند. کل حقیقت ماجرا در همین خلاصه می‌شود و حرفهای مازوجی و تئوری بافی‌های دوستان وی محصول اجتناب‌ناپذیر این تناقض عریان است. زیر فشار این تناقض است که بدترین وارونه‌پردازی‌ها صورت می‌گیرد. وانمود می‌کنند که گویا کشمکش درون کمیته هماهنگی بر سر حذف یا قبول صوری تز ضد سرمایه‌داری است!!! گویا محسن حکیمی بر وجود عقیدتی این تز پای می‌فشارد و دیگران جنبه واقعی و پراتیک مسأله را مد نظر قرار می‌دهند!!! اینکه چگونه آدمها می‌توانند تا این حد به وارونه کردن واقعیت‌ها بپردازند؟ موضوعی است که پاسخ آن را تنها در تاروپود طبقاتی وجدان‌ها می‌توان جستجو نمود. در طول چند سال اخیر یکی از اساسی‌ترین، زنده‌ترین و پردرخشش‌ترین محورهای تلاش فعالین ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی توضیح شفاف مارکسی و ماتریالیستی روند سوخت و ساز و بالندگی مبارزه طبقاتی کارگران از فاز جنینی خودجوش و خودانگیخته ضد سرمایه‌داری تا مراحل بلوغ و توانمندی آگاهانه سوسیالیستی آن بوده است. این فعالین بوده‌اند که بر خودانگیختگی ضد سرمایه‌داری جنبش کارگری پای فشرده و همه‌جا سینه خود را چهل چاک کرده‌اند که همین جنبش است که باید به کمک نیروهای آگاه اندرونی و سوسیالیست خود ببالد، آگاه شود، متشکل و متحد گردد، میدان دخالت و اعمال اراده و رشد و بلوغ طبقاتی آحاد کارگران شود، قدرتمند و قدرتمندتر گردد و در این گذر

برای سرنگونی دولت بورژوازی و برنامه ریزی شورائی سوسیالیستی کار و تولید و محو کار مزدوری آماده گردد. فعالین ضد سرمایه‌داری دهها مقاله مشروح و چند صدها صفحات طولانی پیرامون جوانب مختلف این موضوع نوشته‌اند و گفته‌اند. در طول چندین سال کینه، دشمنی و بغض طبقاتی تمامی طیف رفرمیسم چپ را به خاطر توضیح همین مسأله به جان خریده‌اند. بمباران روز به روز فحاشی‌های طیف رفرمیسم راست و چپ را به جرم گفتن این مسائل و تشریح مارکسی این موضوعات تحمل کرده‌اند و حالا صلاح و دیگران با تکرار تصنعی این یا آن جمله همان مباحث مدعی می‌شوند که گویا محسن حکیمی شیفته عبارت ضد سرمایه‌داری است و نسبت به چند و چون واقعی ضد سرمایه‌داری بودن جنبش کارگری توجهی ندارد!!! مدعی «ارزیابی واقع بینانه» از مشاجرات درون کمیته هماهنگی در ادامه حرفهای خود می‌نویسد: «این نه پیش شرط گذاشتن، بلکه روند عینی مبارزه‌ای که کارگران برای رسیدن به مطالباتشان علیه سرمایه‌داری پیش می‌برند است که آنها را برای پذیرش سوسیالیسم آماده می‌کند. درک نادرست از تشکل توده‌ای کارگری، بی توجهی به زمینه‌های عینی تشکل یابی کارگران در روند مبارزه و پیش شرط قرار دادن قبول ضد سرمایه‌داری بودن تشکل، تشکل کارگری را از تشکل بر مبنای منافع طبقاتی و مبارزه مشترک علیه سرمایه‌داری به یک تشکل ایدئولوژیک بر مبنای باورهای مشترک تبدیل می‌کند. این نحوه نسخه پیچیدن برای ایجاد تشکل توده‌ای کارگری، بیشتر به حزب درست کردن شباهت دارد و علیرغم هر انگیزه خیرخواهانه‌ای که داشته باشد آب به آسیاب جریان راست درون جنبش کارگری می‌ریزد». چه کسی می‌تواند این پاراگراف نوشته صلاح مازوجی را بخواند و نسبت به این همه تحریف سکوت اختیار کند. چگونه خواننده می‌تواند از طرح این پرسش خودداری نماید که به راستی چرا حزب سازی آقای مازوجی و مازوجی‌ها در دورترین فاصله‌های ممکن از جنبش کارگری و هر جنب و جوش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر ایران و جهان

تشکل سازی جنبشی و پراتیک و زنده و غیرعقیدتی کارگران است اما تلاش عینی و آگاهانه و حی و حاضر فعالین اندرونی جنبش کارگری برای متشکل ساختن توده‌های کارگر علیه استثمار و بی حقوقی سرمایه داری، ابرام و اصرار نقشه مند و تعریف شده و تبیین شده آنان برای توسعه و تعمیق ظرفیت سرمایه ستیزی این جنبش، برای گسترش و بالندگی آگاهی طبقاتی آن، برای ارگانیک شدن هر چه ژرف تر این مبارزات با افق شفاف لغو کار مزدی نوعی تشکل سازی عقیدتی و مرامی است؟! از این که بگذریم اگر صلاح واقعاً راست می‌گوید که حزب سازی یک عمل مسلکی و فرا جنبشی و بی ربط به پراتیک پیکار طبقاتی است چرا خود در صغه یکی از همین نوع احزاب بر کرسی صدارت نشسته است؟ چرا آدمها به خود حق می‌دهند که با حقایق اینگونه رفتار کنند؟ جواب این سؤال را من چند سطر بالاتر توضیح دادم و نیازی به تکرار آن نمی‌بینم. صلاح حرف فعالین ضد سرمایه‌داری در باره واقعیت جنبش کارگری را از آنان به عاریه می‌گیرد. آن را در کارگاه ریخته گری طبقاتی خویش تحریف می‌کند و سپس اشکال باژگونه این حقایق را سلاح حمله علیه فعالین جنبش ضد سرمایه‌داری می‌نماید. او می‌گوید: « اگر قانون اساسی سرمایه تصاحب ارزش اضافه و کسب سود است، بنابراین مبارزه کارگران برای افزایش دستمزد و پایین آوردن مدت زمان کار هیچ معنایی جز کاهش دادن سود و ارزش تصاحب شده از جانب سرمایه دار ندارد و به همین اعتبار مبارزه‌ای ضد سرمایه‌داری است» تمامی عبارات و جمله بندی‌های بالا تکرار حرفهای فعالین ضد سرمایه‌داری است، اما تنها به این دلیل توسط صلاح اقتباس و نقل می‌شوند تا به طور کامل تحریف گردند. جنبش کارگری به طور خودجوش و در هستی طبقاتی خود یک جنبش ضد سرمایه‌داری است. این جنبش در همان حال به طور مستمر در درون و از بیرون زیر فشار افق پردازیها، راهبردها، راه حل جوئی‌ها و راهکارهای غیر کارگری، رفرمیستی، ضد سوسیالیستی و سوسیال بورژوائی است. سرنوشت این جنبش در پروسه کارزار علیه

سرمایه‌داری لاجرم فشار مجادلات میان این افقها و راهکارهای متفاوت و متضاد را نیز بر سینه خود سنگین می‌یابد. راهبرد راست سندیکالیستی همه جا در تلاش است تا خودانگیختگی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را حول محور پاره‌ای جرح و تعدیل‌ها در شرائط خرید و فروش نیروی کار به ساحل سازش استراتژیک با نظام سرمایه‌داری سوق دهد و کل رویکرد طبقاتی این جنبش را در منجلا ب مصالح بازتولید و ماندگاری رابطه تولید اضافه ارزش غرق سازد. رفرمیسم چپ برایش حزب ماوراء طبقه بر پا می‌کند و می‌خواهد که طبقه او را پیاده نظام ارتش تسخیر قدرت خود سازد. سایر گرایش‌ها و جریان‌ها هر کدام برای خارج ساختن مبارزات او از ریل واقعی بالندگی طبقاتی اش تلاش می‌کنند. مسیر رشد و تکامل خودانگیختگی ضد سرمایه‌داری او به جنبش آگاه لغو کار مزدی همواره در معرض آسیب این تندنس‌ها است. این واقعیت جنبش کارگری است و به همین دلیل حرف رویکرد ضد سرمایه‌داری این است که باید در اندرون این جنبش با تمامی رویکردهای سندیکالیستی، رفرمیستی، سوسیال بورژوائی و هر تندنس دیگر دست اندر کار انفصال این جنبش از ریل ضد سرمایه‌داری مبارزه کرد. این مبارزه را باید در عمق کارزار روز کارگران و از طریق طرح راه‌حلهای رادیکال ضد سرمایه‌داری در مقابل همه راه‌حلهای وافق تراشی‌های رفرمیستی پیش برد. در درون این جنبش، در پروسه تلاش برای سازمانیابی آن علیه استثمار و هر نوع بی‌حقوقی کاپیتالیستی، در فرایند ستیز با کل راه‌حلهای رفرمیستی و سوسیال بورژوائی است که این جنبش، خودانگیختگی نهادین ضد سرمایه‌داری اش را به جنبش آگاه و نیرومند لغو کار مزدی ارتقاء خواهد داد و برای استقرار جامعه نوین آماده خواهد شد. صلاح در نوشته خود به هر حال ضد سرمایه‌داری بودن خودجوش جنبش کارگری را قبول می‌کند اما در تمامی وجوه رویکرد خویش خلاف تمامی آنچه گفته شد عمل می‌کند. او و حزب او در هیچ کجا هیچ مبارزه‌ای با سندیکالیسم درون جنبش کارگری نکرده‌اند. بالعکس

همه جا حامی هر تندنس سندیکالیستی در درون جنبش کارگری بوده اند. او و کل طیف رفرمیسم چپ حمایت از سندیکالیسم را با تهاجم علیه رویکرد ضد سرمایه‌داری درون جنبش کارگری به هم آمیخته اند. در طول سالهای اخیر از حامیان سخت کوش آویختن جنبش کارگری ایران به دار «اتحادیه‌های کارگری» ضد سوسیالیستی ابزار دست سرمایه جهانی بوده اند. صلاح نه فقط مخالف حزب سازی ماوراء کارگران نبوده است که خودش از مروجین این سنت و در رأس همین نوع حزب‌ها نشسته است. صلاح در هیچ کجای پراتیک سیاسی خود و حزب خود هیچ کاری برای ارتقاء آگاهی طبقاتی و ضد سرمایه‌داری کارگران انجام نداده است، بالعکس رژیم ستیزی توخالی فراطبقاتی فاقد هر نوع محتوای ضد سرمایه‌داری را به جای مبارزه ضد سرمایه‌داری و به جای رژیم ستیزی رادیکال ضد کاپیتالیستی به خورد کارگران داده است. ایشان و حزب ایشان هیچ نقش و سهمی در پروسه بالندگی و پیشروی جنبش خودانگیخته ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر به سوی یک جنبش آگاه طبقاتی و سرمایه ستیز ایفاء نکرده است. راهبردهای حزب او نه ساز و کار تدارک و آماده سازی جنبش ضد سرمایه‌داری برای تسخیر قدرت سیاسی و استقرار سوسیالیسم که در بهترین حالت نسخه پیچی کمک به تسطیح جاده لازم برای برقراری سرمایه‌داری دولتی است. به همه این دلایل اعتراف صلاح به ضد سرمایه‌داری بودن جنبش کارگری نه راهگشای مشارکت کمونیستها و فعالین آگاه در پروسه سوخت و ساز و بالندگی سوسیالیستی جنبش کارگران که صرفاً پهن کردن دامی برای خروج کارگران از ریل واقعی چنان پیشروی و بالندگی و حلق آویز ساختن آنها به چیزی است که ایشان آن را «حزب کمونیست طبقه کارگر» می‌نامد. در نوشته صلاح حرفهای فراوان دیگری نیز وجود دارد که نیازمند بحث می‌باشند، اما به همین حد اکتفاء باید کرد. کلام آخر من خطاب به همه فعالین کارگری این است که به موقعیت روز جنبش کارگری ایران و جهان نگاه کنند. این جنبش روزگاری تا این حد ضعیف و مستأصل و

فرمانده نبوده است. این جنبش روزی دنیا را بر سر بورژوازی خراب کرده بود. اگر امروز به این وضع فرو افتاده است مسلماً حاصل تعرض و توحش هولناک سرمایه‌داری جهانی است اما رفرمیسم چپ در تمامی طول قرن بیستم زیر نام جعلی «کمونیسم» در وارد ساختن ضربات کاری بر پیکر این جنبش نقش مهم داشته است. رفرمیسم راست و چپ بودند که از درون این جنبش را فرسودند و بورژوازی هار و دژخیم بین المللی به یمن فرسایش درونی این جنبش بود که توانست آن را به این روز بیاندازند. تلاش رویکرد رادیکال ضد سرمایه‌داری درون کمیتة هماهنگی و کل جنبش کارگری حفاری راه برون رفت از این وضعیت است. مخالفان این رویکرد نیز همه مساعی خود را به همه شکلی به کار گرفته‌اند تا این تلاش را عقیم سازند. این شمائید که در این میان نقش اصلی و تعیین کننده را بازی خواهید کرد.

